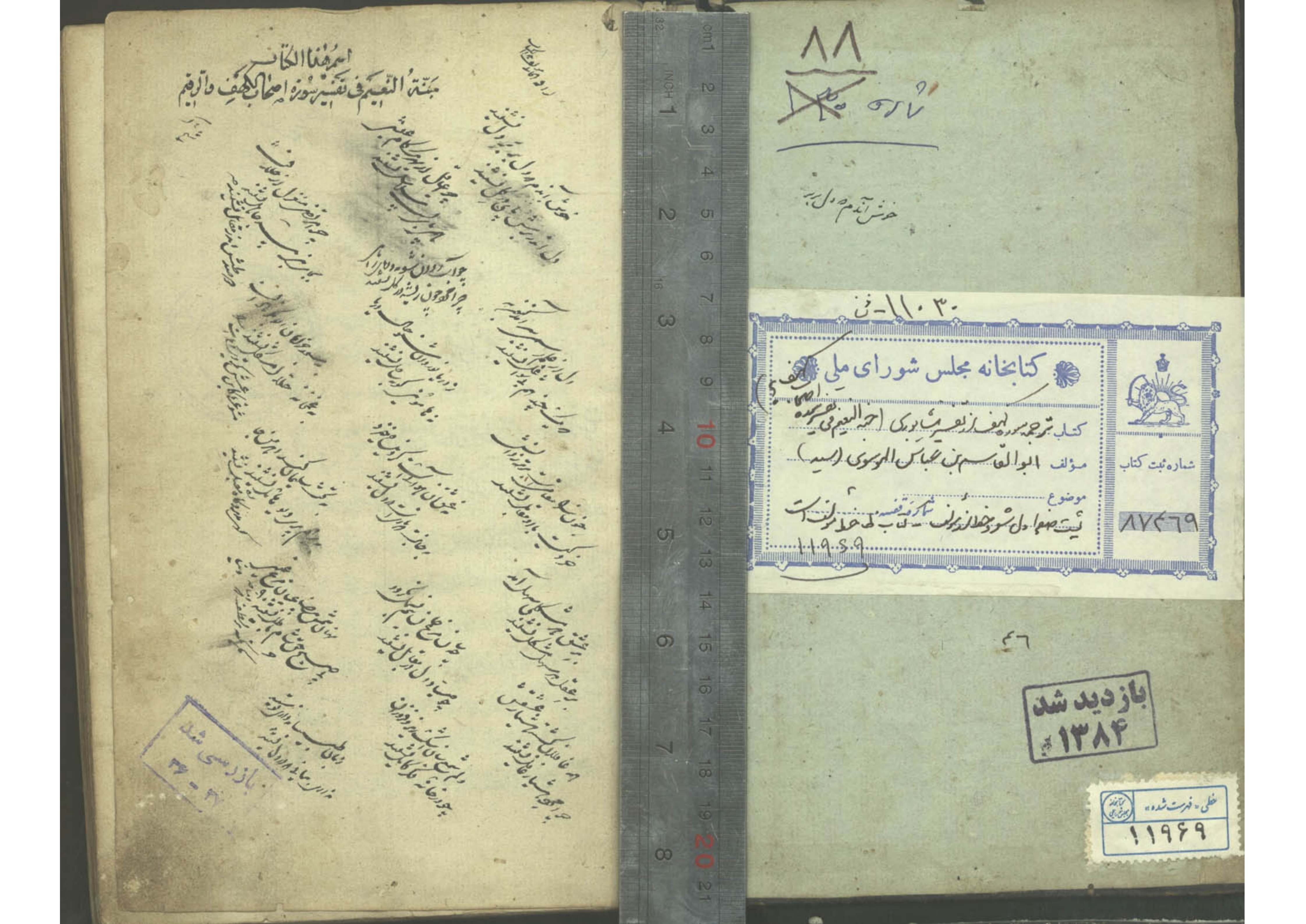
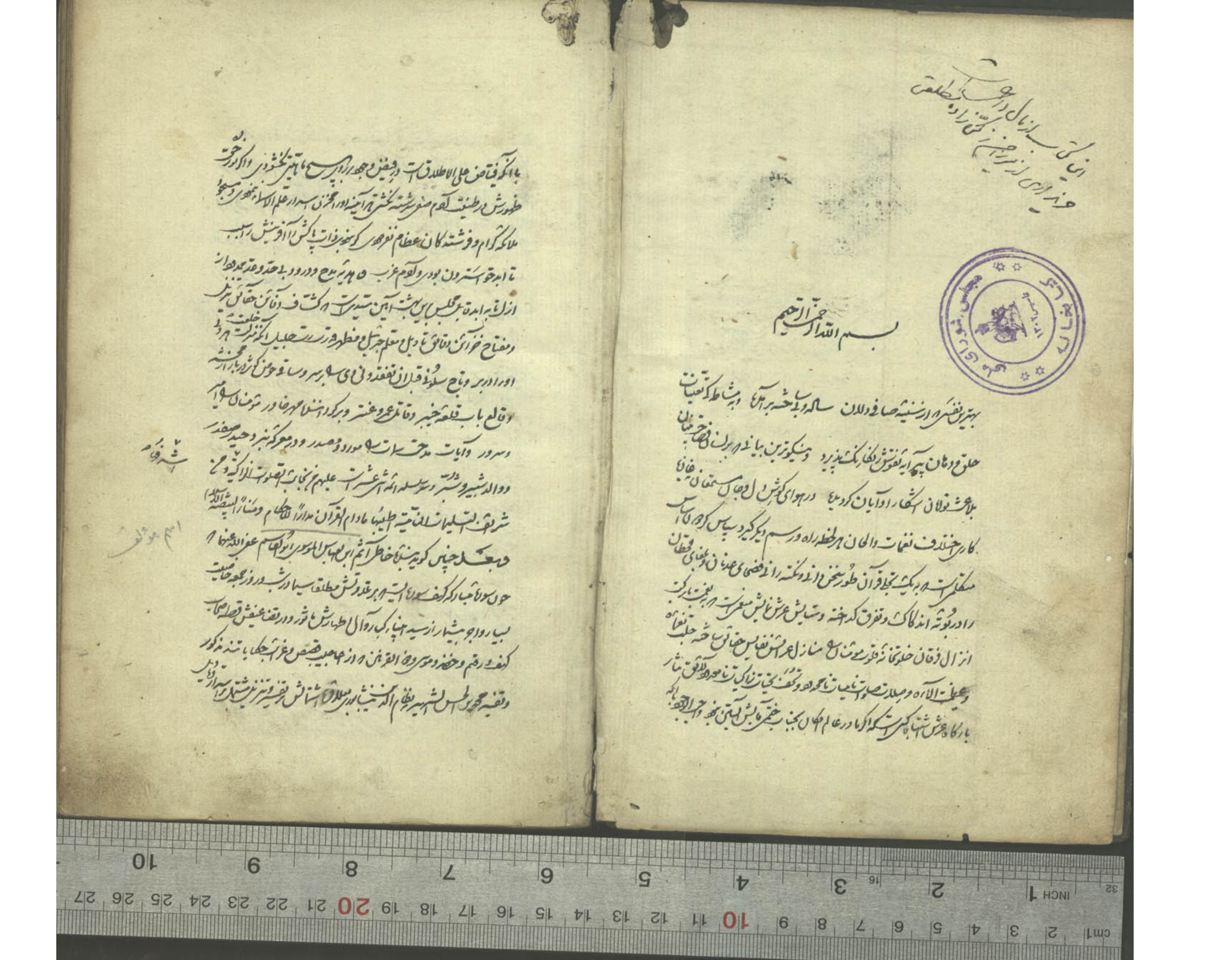


اسم هذا الکتاب
جنة النعیم فی تفسیر سوره اصحاب الکهف والرقیم
۸۸
خوش آندم
۱۱۰۳۰-خ
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه سوره کهف از تفسیر نیشابوری (جنة النعیم فی تفسیر سوره اصحاب کهف)
مؤلف ابوالقاسم بن عباس الموسوی (السید)
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۲۶۹
۱۱۹۶۹
بازدید شد
۱۳۸۴
خطی «فهرست شده»
۱۱۹۶۹



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین نقشی از رشتهٔ صافدلان سالکه و باخته بر آنها و بر شاهد کتعبیات حلق و دهان بپیرایهٔ نقوش رنگارنگ پذیرد و نیکوترین بیانی در برگ قاضی خرم نیان بلاغت نوازان آشکارا و آیان کرده در هوای گوش دل وجان مستمعان خانها کار اختلاف نغمات والحان هر لحظه راه و رسم دیگر گیرد سپاس کردگاری است متکلم است به یک تجلی قرآن طور سخن را نده و نکته را نده قضای عدنان و بلغای قحطان را در بوته اندکاک و تفرق گداخته و ستایش عرش نمایش مستغرق است ابر نعمت بارگن از ازل وقان خلوتخانه فطور موشی رسانا از اعراض نفایس حقایق ساخته جلب نعماه و عطیات الآلاء و صلات صلوات نامیات نامحدود و تحف تحیات زاکیات نامعدود لایق مآثر بارگاه عرش اشتباه کبریا است که اگر ما در عالم امکان بجناب ختمی مآبش آیتی نهد و احمد الجد باید که

با آنکه فیاض علی الاطلاق است در فیض وجه را در سی صبح ها تا ابد گشوده و اگر نور جبروت ظهورش در طینت آدم صفی سرشته نگشتی چرا آئینه او را مخزن اسرار علم الاسماء نمودی و مسجود ملائکه کرام و فرشتگان عظام نفرمودی که منتهی ذات پاکش آفرینش را سبب تا ابد خواسته و آن بودی و آدم عزب و ... ستایش و درود بیحد و عد و عدد از ازل تا به ابد قابل مجلس ... آئین ستوده است که فوائد حقائق تنزیل و مفتاح خزائن دقائق تأویل متعلم جبرئیل و مظهر ... خلعت ... اورا در بر و تاج سلونی قبل ان تفقدونی بر سر و ساق حوض کوثر را ... وقالع باب قلعه خیبر و قاتل عمرو و عنتر و برگرداننده مهر خاور تشریف اسلام و سرور و آیات مدحتست مورد و مصدر و در معرکه ... وحید ... و والد شبیر و شبر و سلسله ائمه اثنی عشر است علیهم من نجابات الصلوات ازکیها و من شریف التسلیمات انمیها و اطیبها ما دام القرآن مدار الاحکام و منار الشریعة الاسلام

و بعد چنین گوید ... خاطر آثم ابن ... الموسوی ابو القاسم عفی الله عنهما ... چون سوره مبارکه کهف ... مطلق ... وجه ... لب روان و ... از ... قصه اصحاب کهف و رقیم و خضر و موسی و ذو القرنین و از عجایب قصص و غرائب حکایات مذکور و تفسیر ... ابن الحسن الشهیر بنظام الدین نیشابوری ... تفسیر ... در ...

اسم مؤلف

شرح قاسم

نیز بود لهذا داعی شوق به ترجمه اش با فراش فوائد جلیله و زوائد نبیله از کتب و رسائل
فواکه و قصه ها و یار خاطر فاتر در شتات تالیف یا قبل از آن رسیده و درج [illegible]
از خانواده ولایت و اهل بیت قدس و طهارت ارزنده آن [illegible] دعوت نمود و ادای
مزبور موکد شد به خواهش معلا جاه [illegible] اعظم دستگاه مقرب سلطان [illegible]
و خاقان [illegible] کهف الحاج و المعتمر المتمسک بحبل محبة الائمة الاثنی عشر حاجی [illegible]
چون جناب [illegible] حقیر کثیر التقصیر بسیار از حقوق بود و در اداء شکرانه از جهات دیگر مسبوق
[illegible] مخالفت رای [illegible] علاقه داعی مزبور تحفه [illegible] این متاع کاسد اگرچه در
نزد جوهری [illegible] باشد قبول نمایند و التفات به حدیث [illegible]
فرمایند والله المستعان و علیه التکلان بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
در قرائت [illegible] بنام نامی خداوند بخشاینده مهربان بدانکه [illegible] در بسمله اگرچه
مفوض [illegible] فاتحه [illegible] اشاره به پایه ارشاد [illegible]
[illegible] اشادة فیها اشادة بدانکه علمای ظاهر [illegible]
بای بسمله با آنکه [illegible] نوشته می شود وجه گفته اند اول آنکه چون بسم الله در اصل
باسم الله بود و همزه وصل مقتضی وضع و [illegible] اسقاط [illegible]
کتابت نیز [illegible] نوشتند تا دلالت کند بر آن [illegible]
[illegible] ابتداء قرآن و سوره [illegible]
از عرفای اهل [illegible] گفته اند [illegible] نوشته می شود [illegible]
در کلمه محاورت [illegible]

[illegible] پس اگر دل مومن [illegible] مرآت فیوضات حق و مشکات مصباح جمال
مطلق است در عالم سلوک و مجاهده به مقامات بلند و درجات ارجمند برسد چه عجب بلکه [illegible]
این در نزد اهل یقین [illegible] عجیب و بنهایت غریب است اشادة تاینة بدانکه کلمه الله در
اصل الاله بوده است پس حذف کرده شد همزه الاله از جهت تخفیف با کثرت استعمال [illegible]
و لام را اعتبار کرده شد عوض از الف محذوف به عنوان لزوم و اگر عوض همزه قطع [illegible]
در مثل یا الله چون [illegible] همزات وصل در درج کلام ساقط گشت [illegible] اما سبب حذف الف [illegible]
[illegible] در رسم کتابت [illegible] احتراز از توالی [illegible] حروف [illegible]
[illegible] مشتبه میشود [illegible] چنانچه بنهایت متباعد در میان مدلول [illegible]
مستجمع صفات جمال و جلال است و مدلول [illegible]
[illegible] غایت عجز [illegible] ضعف الطالب و المطلوب [illegible] ضعف [illegible] شرح حال [illegible]
مناسب آن است [illegible] کتابت [illegible] حکایت [illegible] از لفظ [illegible]
[illegible] نوشته پس از این سخنان معلوم و هویدا شد که این کلمه جلیله در اصل [illegible] بود
که بار گشت آن بعد از حذف در عبارت و اسقاط در کتابت [illegible] شده [illegible]
که همزه [illegible] حلقی [illegible] دیگر که [illegible] در هوای [illegible]
[illegible] ابتدای این کلمه جلیله از حلق شده و انتهای آن نیز [illegible]
اشارتیست بدرجات سالک واصل که در ابتدای حال [illegible] تعین [illegible]
و بعد از [illegible] قطع منازل [illegible] عالم [illegible] اعظم [illegible]
در آن عالم نیز قطع مقامات و طی درجات نماید تا در مقام [illegible]
[illegible] مقام [illegible] پس [illegible]
باز انجام مانند آغاز گشته کار به تحقیق [illegible] اما بین [illegible] بس فرق [illegible]
[illegible] از غایت [illegible] و از نهایت [illegible]

همه کس را بدست آید آخر از صد هزار یکی را شاید او که بچشم و گوش سر است آخر مقام و بسیع و
بصر است اول که فرمود هو الآخر و آخر محمود است مقام اول که منزل ستر حق است و شاید موقوف ستر
خلق است اول همه اش حجاب و پوست است آخر تماش صیقل ور و جهت است تیغ دوغ پس
بیتوان از نزدیک الف و لام آخر تا در این کلمه جلیله پی بردن تا که از الف استقامت و دق اخرا
صراط مستقیم در مقام سلوک تا تخفیف لام از ان اشارت است به مقام توحید خاص و طرح
تعینات و کثرات و رسیدن به عین ما حقیقه ها هویت مطلقه از ان عبارت است رسیدن نون
و القلم المستعان اشاره ثالثه ماثور است در قرسنال صغیر بر در خانه شریف آغا رسول اکرم
چیزی درخواست نمود به او چیزی محقر عطا فرمودند تا کاشکی آن ها فرهنگ پیل و کلنگ بر داشته
و بکشیدن آن در خانه مجید و هید هر چند تمام اقدام نمود آواز عتاب آمیز در رسید مر او را یا تو
در یوزه کن بر در خانه شاه یاد از زمره بلها ادوید انها جواب باز داد که این عمل از راه فرزانگی است
نه از جهت بیوا نگی مقصود از این عمل بر محض خراب کردن باب است بلکه منظور اظهار حق و صواب
این عمل از ان بر تقدیم رسانیدم که تا بدانم بلند کردن ابواب منزل و سراپا تیر همت و عظمت[از اهل دانش]
چه در خانه بزرگ عطا باید خواست بیدل ابر فروخانه باید نوخست پس ای عالم عارف با
دانش و بینش از مثل این روایت متفطن باش رتبات زیر میشو و آن این است که خداوند کریم
عمیم جود و کرم و پروردگار رحمان و رحیم سبقت رحمته غضبه بسمله را که در گنجینه خانه قرآن و
مفتاح خزینه عرش مکان قدس شأن این است بر دو صفت رحمان و رحیم ا دو صیغه مبالغه اند
موشح فرموده و مزین ساخت و این شب زده است باهل بشارت رحمت رحمتش نامحدود است فلا
تقنطوا من رحمة الله و لا تیأسوا من روح الله و سایه عطفش طلل محدود است و اندازه کرمش
بد اندازه نامعدود است چنانکه از رحمت عالمیان و قائم پیغمبران مروی است فرموده اند هزار
و بیست و هفتاد جزو رحمت است و از ان یکی را به زمین فرو فرستاد سوای آن یک را بر همه خلایق
قسمت فرموده همه بان یک جزو با هم عطوفت و رحم و شفقت میکنند و نود و نه جزو را مخصوص خود

خود داشته تا بآن رحم کنندگان را در روز قیامت و در روایت دیگر وارد است که در روز قیامت
آن یکی نیز در قبضه رحمت او در آید و صد جزو رحمت کامل شود تا بآن رحم عباد خویش میفرماید
آدمی اگر چشم بینا به عبرت گیرد و دل دانا و جان و ضمیر بر شد از هر ذره مشاهده انوار رحمت او را
حب الطاقت تواند یافت و از هر قطره به بحار مکرمت و رأفتش بقدر الاستطاعت تواند فهمید رحمت
و از جمله آیات که چنانچه در فاتحه کتاب اظهار رحمت باین دو صفت فرموده در مقام سؤال و
حساب نیز باب کرم و جود گشوده تلقین جواب در عین سؤال نموده ما غرک بربک الکریم تا بنده
وا مانده در مقام گیر و دار در محضر خلایق بی شمار تواند گفتن الهی غرنی کرمک اشاره رابعه
شیخ جلیل ابو علی طبرسی در مجمع البیان خود روایت کرده از عبد الله بن مسعود که یا ذکر کتاب
و چیزی که او گفته خواهد داد نماید نجات خویش از زبانیه نوزده گانه جهنم که ملائکه غلاظ
و شداد اند چنانکه خداوند اکرم در رقم مبارک شیم خود یاد فرموده علیها تسعة عشر پس باید او را
قرائت بسم الله الرحمن الرحیم زیرا که بسمله نوزده حرف است الهم کردانند خداوند رحمان هر
یک حرف از ان را سپر و دافع از واحد از ایشان مستور دارد و می گوید که نوزده بودن حروف
بسمله بنا بر آن است و حروف جلیله الرحیم اعتبار کرده شود به حسب رسم کتابت چه او به حساب ابجد
مرکب است از شش حرف ا و ل و ر ح ی م و اما به حسب تلفظ پس مرکب است از نه حروف
چون آن را و سه تا بعد او و بپا ملاحظه نموده بسمله بنا بر عدد حروف ملفوظ هجده حروف است
و هجده هزار در نظر اهل شارات ترتیب عالمی از عوالم پس هجده حروف اشارت به هجده هزار
عالم است و چون آخر کلام درین مقام بدینجا انجام گرفت مناسب است مطابق بیان در
منازل جهار در بعضی عوالم دیگر آن چه گونه هجده هزار در حجت جهار و شمارت بیان کنند
عوالم هجده گانه بحسب فهم جمع بدین ترتیب است اول ۲ ملکوت ۳ عرش ۴ کرسی[جبروت]
پس هفت آسمان که مجموع یازده است پس چهار عنصر که جمع پانزده است پس مواد الید که
که از ازدواج آثار علوی با ماده امهات سفلی عنصر عرصه وجود آمده اند معدن و نبات

و حیوان که تمام ابجد است و ازین روست که شاعر گفته اول زنگ نات عقل و جان است وانگهی او
نه فلک گردان است زین هر دو چو بگذری چهار ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان
و سبب آنکه از هر یک ازین ابجد به هزار تعبیر شده چنانکه بعضی از عرفا گفته‌اند آن است که هزار
عدد تمام و آخر مراتب است چه او مشتمل است بر مراتب آحاد و عشرات و مآت پس اشارت است
با آنکه هر یک از عوالم در غایت تمامیت و انتظام و در نهایت جامعیت و نظام می‌باشد و نظیر این
اشارت در عدد هشت و هفت و نیز واقع است چنانکه در محل خود ثابت است و اگر بنا بر شمار را بر
حروف مکتوبه نوزده گذاریم پس او اشارت خواهد بود به آنکه انسان بعینه کمال جامعیت و
تمامیت که از عالم حیوان بیرون است که نوزده [illegible] و ملائکه و جبرئیل و نوزده که نفس [illegible] هر چند
از نسبه مناسبت تمام دارد با عالم که بازای آن حرف واقع است چنانکه دال بر [illegible] اشارت
به مقام عقل که مرتبه دوم از وجود است و سین به مقام نفس و میم [illegible] جسمانیات و محیط
بر آن و مدبر افلاک و فلکیات است که عرش است و بر همین قیاس [illegible] مناسبات
تتمه حروف عالیات [illegible] موجودات توان نمود و ازین است که اشارت [illegible]
در آخر به حرف میم که در اول عبارت از عرش [illegible] تا دلالت کند بر [illegible] انسان و کمال [illegible]
حضرت انسان [illegible] لما خلق الله [illegible] چنانکه گفتیم مراتب وجود شش است اول مرتبه
ذات احدیت و آن مرتبه وجود مطلق و مقام لا اسم و لا رسم و غیب الغیوب است دوم مرتبه
حضرت الهیت و آن حضرت واحدیت و عالم اسماء و مظاهر اعیان ثابته است که مظهر اعیان
در تحت اسم [illegible] الله مندرج و منسوج است سوم مرتبه ارواح مجرده و آن عالم عقول مفارقه
و عالم جبروت و صفات [illegible] حق و عالم انوار قاهره و ملائکه [illegible] و مقام
قلم [illegible] اشاره به قلم و ما یسطرون است و اول مخلوق کما قال [illegible] اول ما خلق الله العقل او
القلم او نوری [illegible] عبارت از یک حقیقت است چهارم مرتبه نفوس [illegible] فلکیه
فلکیه و آن عالم ملکوت و مثال و ملائکه مدبرین است پنجم عالم ملک و آن عالم ناسوت

ناسوت و شهادت و عالم طبیعت کلیه است ششم مرتبه کون جامع است و مقام انسان کامل است
و این شش مرتبه چون در هر یک از عوالم ثلاثه که عالم ذات و عالم صفات و عالم افعال است
جاری و هر یک ازین ثلاثه در مراتب سته جلوه گر و ساری است پس عوالم هیجده شد و بعضی از بعضی
و هر یک از دیگری منفصل چون انفصال عکس از عاکس یا کثیف از لطیف یا جزو از کل یا
قطره از بحر و همه در حقیقت عبارت از یک معنی و اشارت به یک مدعا است کما قال [illegible] عبارتنا
شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و چون هر یک از عوالم مذکوره عالم است
کلی و مشتمل است بر هزار جزو و جزئی [illegible] خصوصیت آن معلوم حذاق و استادان است پس مجموع عوالم
ابجد هیجده هزار آمد و ابومعشر بلخی [illegible] از روی [illegible] حکما [illegible] و از فاضل ریاضیین است در حساب
تحقیق [illegible] که [illegible] موجب [illegible] و آن آن است که دور
عالم اجسام و مدت عمر جسمانیات بمذهب جمهور و معظم [illegible] سیصد و شصت هزار سال و
بیان آنکه [illegible] واقع می‌شود از انواع تغیرات و انواع تبدلات از آثار قرآن [illegible]
نحس و سعد [illegible] و مقارنه [illegible] اعظم و اکثر [illegible] آثار از قرانات [illegible] کواکب
سیارات یافته‌اند و آن در هر [illegible] به وقوع می‌پیوندد پس در مدت عمر عالم هیجده هزار
قران اتفاق می‌افتد که در هر قرانی خلق تازه از دروازه عدم به امر خالق عالم به عرصه وجود
قدم بیرون گذارند و چون هر یک از خلق جدید و مخلوق نو آفریده به زبان فخر و مباهات
گویا به وجود واجب الوجود سبحانه است و عالم نیز [illegible] پس صحیح است که عالم در دوره کل و
تمام عمر خویش هیجده هزار است [illegible] اوراق گوید سخن ابومعشر بعد از تسلیم مقدمات
از شایبه تکلف [illegible] چه ظاهر ازین کلام مشهور که در السنه و افواه مذکور است آن است که عالم
اجسام به حسب فعلیت وجود بدین عدد معدود است نه آنکه [illegible] بعد اوان و قرناً بعد قرن
این شماره خواهد رسید مگر آنکه گفته شود که فعلیت وجود تدریجی است و نحو وجود مستدرج الوجود است
چون ازمنه و حرکات بدین نحو است [illegible] عالم اجسام موجود [illegible]

بر بعثت امام رسید بانعام می پذیرد و اهل معرفت این قسم از موجود را اندر بحر الوجود و آنرا انقطاع ... منند

و این کلام است بغایت متین لکن دور است از ظاهر افهام جماهیر حکما متین اشاده ها

خامسه مروی است از امام بر حق و صدق ناطق حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما

الصلوة والسلام که او فرموده جمیع علوم در کتب چهارگانه مندرج است و علوم آن چهار در قرآن

مندرج و علوم قرآن در سبع مثانی منطوی و علوم فاتحة الکتاب بکلمه جلیله بسمله و علوم بسمله در

حرف بای او مجموع است جامع کلمات گویدم همیشه نشانه است از برای اهل بشارت با یکه

نشاه وجود جامع قرآن است مصحف در ارقام سواد و بیاض هیئت است که عالم خطوط و نقوش و ار

فعل و ورق است پس چگونه شاید که شرح همه عوالم و علوم آن در او مرقوم است عالم حروف و اصوات از

حس و نشاه ظهور است و قرآن از سنخ نشاه نور و ظهورات الفاظ و حروف از همه گوشها

مقرو و مسموع است وصف قرآن کریم کتاب مکنون است عالم الفاظ از غایت ضیق وجود غبار

است و نشاه قرآن دار مستقر و قرار است ادنی چون ما گرفتار تنگنای این نشاه سوادیم از

قرآن کریم بجز سواد نمی‌بینیم و چون دست بسته و وامانده این گلخن سجینیم از گلستان

قرآن گلهای رنگارنگ نمی‌چینیم چون هدهد شیر سلیمان را توجه دادند زبان مرغان را

پس اگر ما از ما یعنی نشاه حس برآییم و قطع منازل سفر بر دو در عقبات در آییم و در حضرت

العزة القاهر ... برون رویم و برسیم بجوار حضرت کریم و رسول و حجاب العظیم و خود را از خود

خود بیرون سازیم و در وی توجه بحضرت ... بپردازیم و از خود فانی گردیم و بحق

بقا یابیم هر آینه بدیده حق بین قرآن مبین را همه نور آیات و بیاض ... سواد

آن ببینیم و بگوش جان همه آیات قرآن بفاتحه زمان قرآن از فیض ... امام زمان

بشنویم کما قال عز من قائل و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و مقصود از اظهار این

عبارات و اشارات آن است ... که اگرچه قرآن لفظ و خط کلی ... سبحانه است و مگر

این خارج از حیطه بیان است لکن در نشاة دیگر و مقامات دیگر می باشد که از آن تا نزول

گرده بر فراخور حال عموم ناس بعالم حواس آمده و از نجاست که بر حسب مقامی از مقامات آن ...

دوش بار روح ... مومنان است و آیه سابقه اشارت بآن است بلکه هر مقامی ... است و ...

دوئیت در میان نیست لقد کان فی ... لآیات ... در سطور ... پس ...

که همه در بای بسم الله مجموع است اشارت بآن است قرآن ... وجود جمعی در ... است

و این سر خفی است ... بیدار را این قدر کافی است و از اینجاست حدیث شریف ...

از حیدر صفدر امیر مومنان و امام موحدان آن جمیع القرآن فی باء بسم الله و انا النقطة

تحت الباء نیز ... ظهور میرسد ... مناسبت میان آن ... آل عبا با نقطه

با آن است که ... الف ... و از نجاست و در همه حروف ... پیداست

و پنهان است ... و ثاء ... الف ... و ... آشکارا و ...

... مثل جیم و میم و نون ... آن است جیم و میم را ... و ... و با نون واو است

و با واو الف است و از اینجا ... هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ...

... و در جهان ... مقام احدیت

... احد با احمد ... فرق است ... میم ... که در ... از وجود است

و مقام محمود است ... و مقدمه عالم ... است و از ... خطاب با

صواب لولاک لولاک لما خلقت الافلاک است ... ختم سلسله نبوت نیز ... وجود

لائق کتف مبارک اوست ... و احاطه وجود آن احمد محمود ... اول

بیست عالم ... از نور تو روشن گشته هم اول این سلسله و هم آخر ... چون با ... و تا

و ثاء ... در صورت ... یک ... است ... نقطهای ... پس

... اشارت بآن است که مقام ... مقام ... و مقام ولایت ...

مقام ... و تفصیل حال ... در مرتبه قلم است و این در درجه لوح محفوظ ... است

به نظر دیگر اشارت است ... علوم احمدی ... فتوحات ... آن ... است

و حقائق منوط و حل مشکلات و مجملات سنن و روایات آن جناب به برکت بیانات آن
حلال المشکلات مربوط است بلکه انوار طیبه در باطن و حقیقت و بطن آن ختمی مآب بود از ضلع
منیف آن قبله و صنیع و شریف ظاهر و آبان کرد چنانچه میگویم به نقطه ظاهر شد بائیت با و با
اشاره نموده است از باطنیه آن مرتبه بلند و درجه ارجمند امامت و ولایت است و بحکم انا مدینة العلم
و علی بابها واضح و لائح شده هر که طالب اسرار احمدی و قاصد کردار محمدی و جوینده حقایق
فروع و اصول و پوینده دقایق معقول و منقول باشد او را ناچار باید که در مدینه علم از در
در آید و بر فطر و کی اشارت است با آنکه امیرالمومنین مرکز علم اولین و آخرین است به علاوه آنکه
دلالت دارد بر آنکه او حبل الله المتین است چه با تسمیه با او پیوسته اند و اتصال باسم خدا
و از اسم بهتر از وی ظاهر و هویدا است اشاره شاه هشتم روایت کرده است رئیس المحدثین
محمد بن یعقوب کلینی در باب معانی اسماء از کتاب سوم کافی و در کتاب توحید است
در حدیث اول به سند خود از عبدالله بن سنان که او گفت سؤال کردم ابو عبدالله یعنی جناب امام
جعفر صادق علیه السلام را از تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم آن حضرت در جواب فرمودند الباء بهاء الله و
السین سناء الله و المیم مجد الله و الله اله کل شیء الرحمن بجمیع خلقه و الرحیم بالمومنین
خاصة یعنی با اشارت است به بها اتفاق بها در لغت بمعنی حسن است چنانچه الذی استوا الصفات
و الاسماء و الافعال است و مصدوقه و لله الاسماء الحسنی و محققه فتبارک الله احسن الخالقین
بر این معنی دال و حسن معامله او با بندگان در ایجاد و تقدیر و لطف و تدبیر و نوازش هر خشک
و تر کو لا لوق و پرداخت باطن هر چیز [illegible] پس از این حسن ذات و نیک صفات و
سمات واضح و لائح و ملا [illegible] است و چه گونه چنین نباشد با آنکه عشری از معشار [illegible] از هزار و
اندکی از بسیار و قطره از دریای حسن خود را در شهر بند عالم امکان جلوه داده [illegible] بازار حضرت
[illegible] با حجاب بسیار و جلباب بیشمار انداخته و عالم را مفتون و سرگشته حسن خویش ساخته
صبغة الله و من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون و سین رمز است از سناء خدا

خدا او سناء به تعبیر رسا از رفعت است و مراد رفعت شان و شرف و اعتلاء او بر همه عالمیان
است در رفیع الدرجات ذو العرش و میم اشاره است به مجد و کرمش که از حمید مجید و به روایتی الملک
ملک الله بدل مجد الله وارد است یعنی میم اشارت است به مالکیت عامه و سلطنت به رقاب جمیع کائنات
و سلطنت تامه او بر موجودات ارضین و سماوات و الله دلالت دارد بر اینکه آن ذات
کامل الصفات مستحق الوهیت و عبادات و مطاعات و مستوجب صنایف خضوعات و خشوعات می باشد
و رحمان است نسبت به همه خلایق در سرای دنیا چه از اصحاب ایمان و چه از اهل کفران چه ابرار
و چه از فجار زیرا که همواره خوان لطف و احسان بی پایان او بیند و تمام از مائده خوان
گسترده بی کران او روزی جویند و رشته معاش و حیات همگی در کف قدرت او منتظم و مضبوط و سر
رشته انتظام بقاء و ثبات تمامی به سر انگشت حکمت منوط و مربوط است [illegible] غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کی کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری و رحیم که
بخشاینده مومنان است در آخرت چه ایشان به حسن استعداد در مزرعه دل تخم هدایت و ارشاد
کشتند و آب انابه و توبه را با خاک خضوع و تواضع سرشتند ثمره رحمت رحیمیه درویدند و
دیگران که کفران نعمت رحمان و طغیان خالق زمین و آسمان کردند به جز خسران ابدی و زیان
سرمدی [illegible] خوشه [illegible] کویند اما تفسیر الم علیه الصلوة و السلام حروف مقطعات
و موقعات [illegible] غیر باء و سین و میم بسمله پس ظاهر آن است که از باب رموز و اسرار باشد و اقدام
عقول متعارفه او تمام متداول در امثال اصطلاحات متشابهات که از جانب شارع از بیان است
بسیاری از سور قرآن [illegible] بر حروف مقطعه [illegible] رمزی باشد میان خداوند کریم و رسول
و حبیب الکریم تا آن نادر را تمام و اهل حبیب خاصش را در استنان علوم [illegible] باشد به سوی بسیار از
اسرار و [illegible] باشد بر بیشمار [illegible] اخبار و آثار و مجموع باشد در [illegible] از آن [illegible] است راز حبیب با
حبیب [illegible] روشن و مطلع [illegible] آن [illegible] شعر [illegible] قول و لا
قلم ثلثی [illegible] از [illegible] علوم اولین و آخرین در حدیث شریف [illegible] بسید مخزوم خطاب

[illegible] چنانچه امام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و [illegible]
و وجود [illegible] و [illegible] و
نباتات و حیوانات [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرموده و بعضی از غیر و حرف سوم مقدرات که بعضی از ضلالت بر غیبت و ظهور حالت و نقصان مدرک آن

و قیام صاحب الزمان علیه صلوات الرحمان را به آیات و بشارات نموده و بنظر این بسیار است چنانچه روایت

کما لا یخفی علی من جاس خلال الدیار و تتبع الاخبار و الآثار اما فرموده آن حضرت که الله اکبر

پس آن دلالت دارد بر بشارت شوق آن و مناسبت تفسیر رحیم و رحمان بانکه کلمه الله مشتق است

نه جامد و این مقصود است در باره چند روایت معتبره مثل حدیث صحیح هشام که مذکور در کتب کافی و ازهم اشان

حکم که سؤال کرد صادق آل محمد علیه و علیهم الصلوة و السلام را از اسمای خدا و از اشتقاق آنها و سؤال

کرد که کلمه جلیله الله از چه مشتق است پس آنحضرت فرمودند یا هشام الله مشتق من اله و الاله

یقتضی مألوها و الاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر و لم یعبد شیئا و من عبد الاسم

و المعنی فقد کفر و عبد اثنین و من عبد المعنی دون الاسم فذاک التوحید افهمت یا هشام قال

فقلت زدنی قال ان لله تسعة و تسعین اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها

الها و لکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء و کلها غیره یا هشام الخبز اسم للمأکول و الماء اسم للمشروب

و الثوب اسم للملبوس و النار اسم للمحرق افهمت یا هشام فهما تدفع به و تناضل به اعداءنا المتخذین

مع الله عز و جل غیره قلت نعم قال فقال نفعک الله به و ثبتک یا هشام قال هشام فوالله

ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا اجمع کلمات که چون آغاز به فوائد الکلام نمود

الکلام باین حدیث شریف سمت اختتام و انجام گرفت ناچار است از شرح این حدیث و تحقیق معانی

آن پس گوییم که کلام در این حدیث در ضمن چند مقام است مقام اول در تحقیق اشتقاق اسم الله

و مجموع آن مقام ۲ در سبب اشتقاق آن و نقل اقوال در آن مقام ۳ در عدد اسماء

الله و آن نود و نه است یا زیاده بر آن و تحقیق آن و در اثنای این چهار مقام شرح حدیث

هشام نیز به وضوح می پیوندد ان شاء الله الاحد الصمد المقام الاول بدانکه در لفظ

جلاله در میان علمای عربیت و لسان اختلاف و قیل و قال بسیار است بعضی از ایشان برآنند که آن

لفظ عجمی و در وضع جامد است و علم است از برای ذات مقدس مستجمع جمیع صفات کمال و جلال و خالق

عالم و آدم است و این قول محکی از جماعتی از نحویین مثل خلیل بن احمد و تابعین او و پسندیده

فخر رازی و سیبویه و منقول از اکثر فقها و اصولیین است بر خلاف جماعه دیگر که این اسم بمقتضای اصل

لغت مشتق است پس در اصل آن برحسب اشتقاق ابهام و اطلاق داشت لکن اطلاق بر غیر آن ذات

مقدس نشده اگر چه قابل استعمال در غیر آن نیز بود و حاصل این قول آنکه این لفظ در اصل وصف

بوده است بعد از آن نقل شده بسوی علمیت یا آنکه از غلبه استعمال و کثرت اطلاق علم شده از برای

آن ذات مستجمع مثل النجم از برای پروین و البیت از برای کعبه شرف بقاع زمین و المدینه

از برای شهر مدفن خاتم النبیین و سنه از برای سال قحط و تنگی و الکتاب از برای نحو

سیبویه و نحو آن و الصعق از برای مرد و اما تفاوت آن اسم این لفظ شریف از استعمال در غیر آن

ذات محفوظ و مصون است که بر طبق ضابطه اعلام غالبه و در معنی غیر غالبه نیز استعمال نکرده اند

دلیل قول اول چند چیز می تواند بود اول آنکه اگر این لفظ مشتق بود پس ناچار کلمه توحید

مر معنوی لیست که کلمه جلیله لا اله الا الله چون لا اله الا الملک او الغفار و القهار و امثال آن بر اقرار

بر ذات الهی یگانه اصلا نمود پس لازم می آید که گوینده این کلام از کفر اجتناب و بیرون رفته باشد و

شرف اسلام داخل نشده و این خلاف واقع است چه بودن این کلمه کلمه توحید و مناط اسلام

قدیم و جدید شایع و ذائع است دوم آنکه ترتیب طبیعی و وضعی مقتضی آن است که لفظ دال بر ذات

اولا مذکور شود و بعد از آن ذکر اوصاف بر او مترتب گردد مثل زید الفقیه الاصولی النحوی

و چون که بعد از ملاحظه نمی یابیم در جمیع مقامات لفظ الله را مگر آنکه صفات است برحسب

اطلاقات و استعمالات بدون عکس پس این دلالت میکند بر آنکه الله اسم آن ذات

کامل الصفات است لا غیر و جواب این دلیل بعد از تحریر و تفصیل قول دوم واضح و لائح است

چه بسیار که این هم دلیل بر علمیت او باشد بلکه پس شاید در اصل وصف بوده و به سبب نقل یا غلبه استعمال علم

آن ذات یکتا گردیده باشد بعلاوه آنکه موصوفیت مستلزم علمیت مطلقا نیست چه اگر اسم جنس نیز

باشد در جنب کلمه ذات علیل است دلیل سوم آنکه خدای تعالی در سوره مبارکه مریم خطاب به

در تشنیع مشهور و مشهور در میان حکماء و متکلمان و اسم اعظم نیز است تحقیق آن در مقام ۴

که بعد از آن مواضع و مواقف که در بیان آن نفیس بیاید و بیان فرموده اند تحقیق آن در رسالات دیگر بیان نموده

در بیان نفسیر لفظ تفسیر خواهد آمد و آن چه در بیان آن در حضرت است

بجهت ظاهر به غیر خود کرده و نوشته فاعبده و اصطبر لعبادته هل تعلم له سمیا در این استفهام از روی

انکار است تمیز از برای خداوند تو بسته غیر نیست پس اگر کلمه الله تمیز از صفات بود در پس از انکار آن

ذات مشارک در صفات بسیار بود در روا انکار خلاف واقع میشود و جواب این سخن آن است

و شاید مراد والله اعلم این باشد که کسی در صفت کمال به نحوی که متوجه و منزه باشد از شائبه نقصان

و زوال با آن ذات مقدس مشارک و مساهم نیست بلکه سوق آیه و سابق بر آن در دلالت بر این اجمال

دلیلی ظاهر است دلیل چهارم آنکه خداوند سبحانه موصوف میشود به صفات مخصوصه که مذکور است

در قرآن مجید و غیر آن پس اگر الله اسم آن ذات مقدس نباشد منسوب شدن نعوت مخصوصه لازم

آید وصف خاص از موصوف عام باشد با آنکه واقع برخلاف این است چه موصوف اخص است از صفت یا مساوی است

با آن و مخالف این سخن اقرب است با آن و مغطر در مقابل برهان است و تتبع موارد ... است

آن است و جواب آن است که این از باب اشتباه با خلط احکام معنی و ذات و احوال الفاظ

و عبارات است چه مساوات و اخصیت ذات موصوف و غیر آن منوط به صفات مستلزم ... و ...

لفظ مشهور ... ذات ... و دلیل مستلزم ... بلکه مطلق ... کافی است

با آنکه اختصاص صفات ... آن ذات ممنوع است چه صفات کلیات اند اگر

چه ... تخصیص ... آن ذات ... کلیات ...

مگر کسی ... دلیل

قول به اشتقاق نیز ... آنکه اعلام از برای مدلولات ... شده

و چونکه خداوند عالم ... پس لفظ الله ... الکه ...

... در حق خالق اکبر ممتنع است پس علم از برای او نشاید چه علم از برای شخص باید که با شارت

حسیه متعین آید و این ... اعلام ... از آنها

به مدلولات متعینات ... علامات ... باشد

بازو ... از جهت حق باشد یا غیر آن ... مسلکی ... تصور

فالاله ... و ما ... و ما ... و لا ... ما ... و ... لا ... و ما ... ما ...

تصور مدلول مقدم است بر وضع کردن لفظ بازای آن و تصور ذات کامل الصفات ... است

به بینه و برهان و جواب این سخن آن است که تصور کند در وضع غیر لازم است و ملاحظه آنکه آن

ذات ... که مدرک ... در وضع لفظ کافی است به علاوه ... در صورت صورت

دارد ... و ... در وضع لفظ غیر حضرت او باشد ... آنکه وضع ... است

پس ... است چهارم آنکه در کلام ملک علام در سوره انعام وارد شده و هو

الله فی السموات و فی الارض و اگر الله علم بودی آنکه متعلق ظرف شود نبود و جواب آن چه

باشد ملاحظه شود با اسم جامد ... اشتهار ... مثل ... و صولت و

حاتم در سخاوت و سحبان در فصاحت ... این و ... زید ... است ... و مقدم ...

... و زید حاتم ... در زمانه ... حاتم ... آیه شریفه نیز از این قبیل باشد چه

ذات مقدسه ... لفظ الله ... صفات کمال مشهور شده پس کلمه هو الله فی ... است

هو المستجمع لجمیع الصفات الکمالیه ... آیه ... اند که اگر علم باشد

لازم می آید مکان ... ذات ... آن ... الفاظ ... و

... و ... در قرآن مجید بسیار است ... که ... از این ...

پس ... سوال ... اگر لفظ الله علم بودی ... آیه

قل هو الله احد ... توحید ... لفظ احد ...

... با آنکه ... توحید ... الاسم ... است جواب

آنکه سوره توحید ... قل هو الله احد ... توحید ... بلکه ...

در توحید ... شریک ... و لم یکن له کفوا احد ... آیه ...

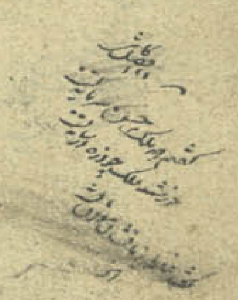
... حقیقه ... ذات ... آنکه اگر علم ...

و صفت ... در آیه شریفه الی صراط العزیز الحمید الله ... واقع شده جواب آنکه ...

است بلکه الله ... عطف ... تفسیر ... معلوم شد که

... علم ... و ...
... و ... علت ...
... ...

و لیکن در مقامی که شایسته وسائط در کلام باشد از طرفین در روایت [illegible] لکن این حدیث شریف به قرینه
و حدیث سابق نبوی و غیر آن از اخبار در شان اشتقاق کافیست المقام الثانی بدانکه
در ماخذ لفظ الله بنابر قول باشتقاق اقوال مختلفه و وجوه متعدده است حتی آنکه محمد بن یعقوب
کازرونی فیروزآبادی در کتاب قاموس گفته و اختلف فیه علی عشرین قولا و ذکرتها فی البسائط فی ذکر
لفظ الله و ماخذ آن چندان مختلف است تا آنکه به بیست قول رسیده و ذکر کرده ام مجموع آن اقوال را
در کتاب بسیط مسوده اوراق گوید که آنچه بعد از تتبع به قدر مقدور و میسور حسب الوقت ظاهر
شده وجوه و احتمال است که به منصه ظهور و حضور می آید اول آنکه مشتق است از اله بفتح
لام الاهة بکسر همزه و مد لام و الوهة و الوهیة بضم همزه و لام در هر سه آنجا بمعنی عبادة فهو
اله ای مالوه یعنی معبود است مثل کتاب بمعنی مکتوب و قائل این قول می گوید که اله در
اصل اسم جنس بوده [illegible] اطلاق می شد بر هر معبودی حق باشد یا باطل پس غلبه استعمال اطلاق
شد بر معبود بر حق و لا غیر و اما الله مشتق از آن است با حذف الف که اطلاق بر معبود باطل
نشده نه در جاهلیت و نه در اسلام و نه در اول امر و نه در ختام و این قول اصلی است که حماد بن
اسمعیل جوهری در صحاح اللغة گفته دویم آنکه ماخوذ است از اله یاله بفتح همزه و کسر لام بمعنی تحیر
و چه مناسبت آنکه از راه کثرت مصنوعات به فکر و کلام [illegible] ذاک الجمال متحیر واقف بر وجود صانع
بیچون پس معبود را چنین نموده [illegible] در فقرات سالک [illegible] و معقول است
چه ظهور او دلیل بر دلیل است پس هر چیز بر دلیل او مستزاد ظاهرتر و هر چه شاید دو کثرت وافر
حضور و ظهور او اکثر و اظهر و اباهر خواهد بود و چون مکث نظر بینید چنین می یابد هر چه
بیش تو غیر از آن ره نیست غایت [illegible] از ما تو هر آنچه دیده باید است زیرا
ادوات متعدده [illegible] است از آنکه درک کند عقول و اوهام در آید و الا لازم می آید که
خداوند خلاق و محیط علی الاطلاق مخلوق و محاط نفس آفاق آید و چنانچه گفت منزه او را
دو وجوب وجود ارشاد کل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود



مردود الیکم پس عقل بیچاره درین وادی سرگردان و آواره است قد تحیرت فیک خذ بیدی یا
دلیلا لمن تحیر فیکا سیم آنکه مشتق از اله بفتح همزه و کسر لام بمعنی فزع باشد چه خداوند [illegible]
ملجا اهل فزع و ملاذ صاحبان جزع است در هر شدت [illegible] چشم نیاز به سمت او باز و در هنگام
بلایا از مصائب دست تضرع و زاری و عجز و بیچارگی [illegible] کبریا او دراز است چهارم آنکه
اله الی فلان بفتح لام بمعنی سکنت الیه باشد و قریب بدین است آنچه بعضی از شراح صحیفه سجادیه
[illegible] بالمکان اذا اقام به جهت اقامه بمکان [illegible] سکون در او [illegible]
[illegible] مناسبت آنکه نفوس تسکین نمی پذیرد مگر بذکر [illegible] جلال او و عقول قرار ندارد مگر بفکر
در فکر جاری بر مثال او [illegible] سیر عالم [illegible] و شوق است و [illegible]
[illegible] منتهی اسماء موجودات عالم انفس و آفاق است چه هر چیزی [illegible] وجود و کمالات وجود
است و کمال الکمالات کمال آن منبع فیض وجود و سرچشمه [illegible] بوده است یا آنکه بذکر و فکر او
اطمینان نفوس به تحقیق است و الا بذکر الله تطمئن القلوب بر این دعوی شاهد صادق و گواه مطابق
است پنجم آنکه از اله الفصیل بفتح همزه و کسر لام اذا ولع بامه ماخوذ باشد زیرا که همه عباد چه
از اهل اسلام و رشاد و چه از اهل کفر و عناد در حاجات متضرع بسوی او بند و در ملمات [illegible]
او در جستجو میند و از دامن [illegible] دعوا [illegible] منیبین الیه [illegible] اشکال است ششم
آنکه مشتق است از وله بفتح واو و کسر لام وَلَهاً و وَلَهاناً بفتح لام [illegible] پس قیاس فعال او و لاه
است بکسر واو و مد لام لکن قلب کرده اند حرف واو [illegible] به ثقالت کسره بر واو به همزه چنانکه
در وجوه و اعاء و وشاح و اسم علی قول [illegible] در اصل وجوه و وعاء و وشاح و وسم بوده است
جوهری از ابن سکیت نقل کرده که قلب همزه بواو در کلام عرب بسیار است و وله بمعنی رفتن عقل
و شدت محبت است چه آن حضرت مطلوب [illegible] مرغوب صدیق و زندیق است
و همه شیفته جمال او و مفتون کمال او بند و در این یکسانند و همه [illegible] عرفان و
گم گشتگان وادی ضلالت و تیه ضلالت چه هر ذره صفت در برابر آن مهر جهان تاب [illegible]

ونام فطرة منزلت در مقابل آن بجود وجود نامعدود وند هفتم آنکه از لاه بمعنی خفی وتستر افتد شده باشد
چه ذات کامل الصفات وجود محتجب است از عقول واحلام ومستور است از ادراکات وافهام هشتم
آنکه از لاه بمعنی بلند باشد لکن بمعنی غائب وارتفع چه ذات بسیط مانند آن شمس حقیقت از غایت تابندگی
غایب از دیده خفاش وشان وحقیقت از جهت آن بسیط الحقیقة والانیة از نهایت ظهور ونمایندگی
مستور در نظر بد بصیرت کور شان میباشد آری هر گاه آفتاب تابان در همه اوقات در جهان فی
وسط السماء ظاهر وتابان بود در هر آئینه در خفا و پنهان بود با خفاء در هنگام بر روی اشیا بارز نمی شد
و سخن اینکه نور همه کائنات وظهور نمایی ذرات از تشعشع آن است نه از قبل اثبات آن آغاز نمی شد
و چونکه آفتاب عالمتاب ذات قدس صفات آن نور از تبین وساده است وظهور جهات ممکنات مطلق
مقدس است از افول وزوال منزه است از غروب وزوال نقال و متوهم است از سیر و حرکت و انتقال ایضا
در نظر بد نظران و در نظر بد بصران چنین جلوه کرده و طرح است ممکنات در حدود ذات خود صاحب
نور و واجدان ظهور میباشند هیهات هیهات ظلمکده ممکنات را چه یارا آنکه از قبل خویش
صاحب نور باشد و عدم کده سر منزل ممکنات را چه توانا آنکه موجود و مشهود باشد نمود ظلمتی
را کی رسد با نور کردن همسری ودر نیاسی سخن است و کلام دارین الا کابر والا عزه الله شهر نور
با ضدادش ظاهر و باهر شود اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی
کسی کان نور از اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست وهم اینجا سخن خاطر فاتر رسیده
مناسب مقام است وآن این است گویند جمعی از ماهیان جمع شده آغاز سخن کردند و گفتند
چندی است بگوش ما از اهل حکایت در ازای حقیقت عجب زندگی آید و از دور اثر ظهور رسیده تا آنکه بگویند
حقیقی ماهی بواسطه او بقا و ثبات ما مفوض بدوست بغیر از هم از آن سخن آغاز که هم شنیده ایم
در فکر در باب ما است پس عارف و دانا واکتفا کم بمجرد شنیده بلکه جدکوه تا آنکه اینجا
عیان ودیده پیش او درویم تا آب او بایم چون راه نمودند و باو رسیدند در خواست مطلب کردند
آنکه ماهی در جواب بجواب گفت شما چیز غیر از آب نمی بینید تا من به شما آب بنمایم آن

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند نکتهاست بس محرم اسرار کجاست ق در این دو صورت
مبدء الله ثنیه است که یا مبدل الف شده لاه گشته والف ولام بر او داخل گردیده به ظهور پیوسته
هفتم آنکه ماخوذ است از لاه یلوه بمعنی احتجب ولا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف
الخبیر پس مبدء الله بنا بر این وجه لوه است وتصرف در او برنهج مذکور کردند تا الله شد دهم
آنکه مشتق از لاه باشد و حرف تعریف بر او داخل گشته وجاری مجرای اسم علم شده مانند
العباس والحسن واین قول را جوهری در صحاح از سیبویه نقل نموده جامع کلمات گوید
این وجه را قول علیحده شمردن تا آنکه مجموع اقوال عشره کامله برسد مصرح به در بعضی از شرح
صحیفه کامله سجادیه است لکن در نظر حقیر مخالف بودن این وجه با همه اقوال ثلاثه اخیره
مشکل است اللهم مگر آنکه گفته شود در بنا بر آن وجوه سه گانه مصدر ثنیه لاه باشد و بنای
این وجه بر صفتیت آن اگرچه فخر الدین همچنان در تفسیر خود نسبت مصدر ثنیه قول
مراد از آن سیبویه است گمان کرده شیخ بهائی خود حاشیه علیه داده لکن حضرت شیخ مذکور در وجوه
که قول مصدر ثنیه را اصلا از سیبویه نسبت نداده در کتب مشهوره نحو نیز مسطور نیست وعلاوه
حال اثبات قول دهم معقول غیر است واین قدر کلام در لفظ الله کافی است پس میگوئیم
که قول امام علیه الصلوة والسلام یا هشام الله مشتق من اله مدخول کلمه من اله بر وزن فعال
می توان قرائت کرد و بروزن فعل و فعل نیز فتح وکسر عین نیز توان خواند وبعد از احاطه
بآنچه مذکور شد ظاهر است تطبیق والله ولی التوفیق **المقام الثالث** بدان ایدک
الله بنوره وبقرک الله بکمال ظهوره که اختلاف است عظیما وجدیدا در میان طایفه اشاعره
وجماعت معتزله در اینکه اسم عین مسمی است یا غیر آن اشاعره را مذهب اول است و معتزله معتقد
ثانی اند و این منازعه و مشاجره به حسب ظاهر از قبیل [illegible] وطائفه است حتی آنکه فخر الدین رازی
در تفسیر کبیر خود فرموده ان هذا البحث یجری مجری العبث زیرا هرگاه مراد طرفین از اسم لفظ
است و از مسمی معنی مدلول آن پس حق با معتزله است بلا شبهه چه لفظ مرکب آمده از اصوات چند

برنهج خاص است وصورت هر غیر قائم بالذات است وقائم به آن و هر فرد مدلول در شأن زید چو هر اسم مشتق از الذات
وقائم به ذات است پس همچنین لفظ معنی واحد مختلف میشود به اختلاف اسم و اهل لسان با آنکه مدلول او مستمر
یکی است بلا زیادة و نقصان و همچنین در لسان ما نحو خاقر تر یک لفظ از برای چند معنی است
و از برای یک معنی چند لفظ بر سبیل اول را مشترک و ثانی را مترادف میخوانند پس اگر لفظ بعض معنی
و اسم بعض مسمی بودی لازم آمدی وحدت عین کثرت و کثرت عین وحدت باشد و این در
تکثر عالم الفاظ بد معنی است چنانکه ظاهر و هویداست و اگر مراد به اسم ذات است اگر چه این
این اطلاق غیر متعارف در استعمالات است پس حق اشتراک است و هر گاه مراد با آن صفت است
چنانکه ابو الحسن رئیس اشاعره را این اطلاق مذاق و مطلوب است پس این را نیز مورد نزاع
قرار داون به دو وجه و صورت است چه اولاً آنکه این اطلاق از غیر ابو الحسن غیر ثابت است پس
نزاع لفظی خواهد بود و ثانیاً آنکه بر مذاق او نیز صفت مطلق عین موصوف نیست چه او
مثل صفت وجود را عین ذات دانسته و مثل خالقیت و رازقیت را که از اوصاف فعل است
بالقیاس الی الغیر با امکان انفکاک از ذات غیر ذات گفته و مثل صفت علم و قدرت را
که ممتنع الانفکاک است از ذات با عدم ملاحظه آن بمقایسه غیر لیس هو و لا غیره پنداشته و
حمل کلام بعض از صوفیه واقع است و مراد از اسم متنازع فیه لفظ نیست بلکه ذات است با تعیین به صفت
خاص است مثل ذات واجب تعالی ملحوظ به صفت علم یا قدرت یا حیوة و در این کلام نیز تأمل است
چه اگر متنازع فیه این بودی در آینه باید معتزله اسم را عین مسمی دانسته و غیر آن دانند بر عکس
آنچه از طرفین مذکور و در السنه علما مشهور است زیرا که معتزله صفات را عین ذات میدانند
و جمهور اشاعره صفات را زاید بر ذات و غیر مرخ انند و شک نیست که مرکب از شیء و غیر آن خارج از
هر دو میباشد پس مجموع ذات با صفت تواند غیر ذات بسیار است و حضرت محقق ثانی نیز شیخ
البهائی در کشکول خود ذکر فرموده که اصحاب قلوب بر آنند که مراد از اسم ذات است با صفت
معینه و تجلی خاص و این اسم است که تنازع در آن واقع است نه لفظ چنانکه

چنانکه متکلمان پنداشته اند تعالت عن الاحاطة المتکلمون فتنوا واقرطاسیهم وافنوا کراسیهم با
لا یحیط بعلمه احد ولا یفوق العالم به عطا ابی الحسن زهرها زنجیر معرفت حیوان خواند زهرهای فیض نتوان
یافت انتهی کلامه اعلی الله مقامه و ملا حسین میبدی نیز در فواتح شرح دیوان امیر مؤمنان علیه السلام
این در تحقیق مسئله بیان فرموده لکن بعضی فرموده اند که ایراد سابق بر این توجیه نیز وارد است بلکه
تا چه دور از تحقیق مطالب است آری اگر مراد از اسماء الله موجودات ملکیه چند باشد که مظاهر اسماء الله
و وسائط فیض میان خدا و موجودات و غیره در کتب آن اسماء دارد با نوع انواع اند پس میتوان
نظر به ذات کلی اعتبار ایشان در فنا فی الله و بقاء فی الله با آنکه در واقع خدا غیر ایشانست و بنده غیر خدا
است گفت که از وجهی عین و از وجهی غیرند از اینکه و از روشنه و پرسند از جهت سایر و از ...
مقصود از سیر بود لکن این بیان موقوف بر بیان بعید است از افهام اکثر متکلمان از اشاعره
و معتزله ایشان و اما مراد امام علیه السلام که فرموده اند و الاسم غیر المسمی از اسم الفاظ است
نه غیر آن بلا شک فیه و لا ریب یعتریه و از این است تفریع بر این کرده فرموده پس هر که
عبادت و پرستش کند اسم خدا را بدون معنی را که ذات احدیت است پس چنین کس کافر و مشرک
است و در حقیقت هیچ چیز را نپرستیده زیرا هیچ چیز نیز پرستیده است و هر که پرستش کند اسم و معنی
را با هم پس او نیز کافر است و مشرک چه چنین شخص دو معبود را عبادت کرده و اما بنده که عبادت
معنی کرده و اسم را چون خود مخلوق بلکه مخلوق خود دانسته پس قلعه است و توحید است شد ای
و تحقیق باب توهم در ظاهر بعضی از فقرات حدیث شریف فقره با بر این جا برای رفع توهم شد باید راه
توهم آنکه اگر اسم و عبادت ایشان چیزی نیست چنانکه اولاً امام علیه السلام فرموده و هم بعید است پس
چگونه در صورت عبادت اسم و معنی شرک و عبادت اثنین لازم می آید با آنکه یکی از این دو چیز
اسم است و اسم نا چیز و بدون رسم است و طریق تحقیق در دفع این توهم بدو گونه صورت می بندد
اول آنکه معصوم از اول نفی اصل عبادت نفرموده اند بلکه نفی معبود نموده اند پس مقصود آنکه
آنچه را عبادت کرده چیزی نیست در واقع موصوف به شیئیت حقه و حقیقیه و در بعض الادعیه ...

[illegible]

شوائب امکان و لواحق حدوث و زوایای نقصان باشد چه عبادت لائق چنین حقیقتی نمی‌باشد
و پرستش این‌چنین چیزی نشاید و با بودن این منافات ندارد و با آنکه در جمله عبادت شرک لازم آید
چنانکه در شق ثالث بیان می‌فرمایند ثانیاً بنا بر فرض آنکه در شق اول تعقل عبادت و معبود
جمیعاً کرده باشد جواب این است که نفس نسبت به حقایق و واقع و ما فی نفس الامر است و اثبات
بالقیاس بزعم عابد بهم است و متفطن لبیب از این سخن آن معنی را که در کلام امام از اسم و مسمی
میتواند یافت و اقرب بالصواب شد و آن این است که مراد از اسماء مفهومات و صور و معانی
کلیه شده و در میدان اذهان جولان میکنند و مقصود از مسمی اصل حقیقت و ذات مقدس او است
تعالی بنا بر آنکه اسم بمعنی علامت و علامت آن است چه مفاهیم و معانی نیز حکایات و عنوانات و علامات
و دلالات و اشارات اند از برای چیزی که آن عنوانات منتزع از آنها و صادق بر آنها می‌باشند
پس الفاظ بنا بر این اسماء اسماء اند نه اسماء پس مقصود امام [illegible] این است هر که عبادت و پرستش
مفاهیم کرده عبادت ذات حقیقة نکرده چه این‌چنین شخصی کافر است بلکه نقش خویش تراشیده و صنم در کارگاه
خانه فکرت آفریده و او را معبود خود پنداشته و [illegible] این معنی اقرب بصواب است
آن است مقصود امام علیه السلام از این کلام حقایق حق توحید و [illegible] است و بعلاوه
اصرح [illegible] که الفاظ حادثه مستحق الوجود غیر قائم بالذات اند [illegible]
حق مطلق و ملک مطلق ذات قدیم ثابت بالذات قائم است و نشاید که [illegible] معانی و مفاهیم و در
نظرهای عالیه و اوهام و عقول متعارفه چنین جلوه کرده [illegible] عبارت از حقائق
اشیاء و اشیاء حقیقیه و واقعیه اند بلکه [illegible] در وجود [illegible] اند و [illegible]
[illegible] و وجود [illegible] اعتبارات [illegible] لازم [illegible]
منحصر بر عالم معانی و مقصور بر نشأه مفاهیم باشد و [illegible] حقیقیه [illegible] شجره
زقوم از اینجا است حقائق وجودیه [illegible] فکرت [illegible] و عیان اشیاء [illegible] صورت
مستبعد [illegible] گردد عنقا شکار کس نشود دام باز گیر کاینجا همیشه باد بدست است دام را بلکه

بلکه ادراک آنها بر نحو شهود منحصر و کشف از آنها بطریق کشف ممکن و میسور است و ما بدو حاصلان
را که حاصل بجز علم به حصول صور است آنند و ما بدو مایلان که سرمایه غیر متاع [illegible] در مفهوم و
معنی نیست چنانش در کف فکر در آید و در دست اندیشه حاصل می‌شود که الله عبارت از همان چیز است
که در دام تصویر با آمده و در نشأه اندیشه ما موجود گردیده هیهات هیهات بل هو مخلوق
مصنوع مثلکم مردود الیکم
تعالی المشوق عن فهم الرجال — ومن وصف التوقف والکمال
اذا ما قیل شیء عن خیال — یجل عن الاحاطة والمثال
اینهمه گفت و گوی توحید است — راه وحدت به ترک تجرید است
سخن وحدت است همچو سراب — از سراب ای پسر نشد سیراب
راه توحید را قدم زدن است — فکر را جمله بر [illegible] زدن است
پس مقصود از حدیث چون [illegible]
دیگر در جناب بتشبیه برآید هر چه تو تصور بکنی و بخاطر راه میدهی حق مقدس و منزه از آن است
و متعال است و از این جهت است که [illegible] فرموده‌اند [illegible] هشام با آنکه هشام
بن الحکم از دانشمندان اصحاب آنحضرت و محققان در مذهب [illegible] بود و اگر مراد از اسم محض
لفظ بودی [illegible] با ذات مقدس در غایت ظهور و نهایت وضوح [illegible] معبود نیست مقام
محتاج باین تحقیق و ترتیب [illegible] تحقیق [illegible] و حق [illegible] در کلمه الله
در محل حیرت و میدان [illegible] نیز از [illegible] و چشم عبرت [illegible]
و [illegible] شد و آن [illegible] الفاظ [illegible] چنانکه اشارت بآن شد موضوع
و [illegible] از برای [illegible] و آن [illegible] صور و مفاهیم و معانی و چون حقیقت حق [illegible]
تعالی مقدس است از ادراک و اوهام و از [illegible] عقول و افهام پس وضع لفظ بازای آن
عدم امکان حصول او در افهام و اذهان امری است عبث و فعلی است بلا فائده و حکیم در وضع خالق
کان ام مخلوق مبرا است از فعل سفه و عبث و از [illegible] و [illegible] آن حضرت ذات
[illegible] کریم [illegible] مقامات [illegible] رسیده و [illegible] گردیده [illegible]
[illegible] و [illegible] شنوا و [illegible] از [illegible] کشف [illegible]

دهند و در صقع مکان لکن به نحوی زبان سالکان اینجا یارای جاری نیست آنکه در عیان نیست چه حاجت
به بیان است و این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند آن را که خبر شد خبری باز نیامد پس لفظ جلاله
باید که موضوع باشد از برای معنی و مدلول ما به ذات در آید و تعبیر از آن به عبارت شاید و
آن معنی هیچ و معنای جنسی نبوده از روی قاعده اشتقاق و مناسبت شایسته به آن شد پس حق
حقیق چنانکه صادق صدیق نیز فرموده آن است که کلمه الله مشتق نیست جامد و العلم عند الله [illegible]
المقام الرابع در آنکه آیا این حدیث شریف بر آن دلالت دارد و از کجا که نامهای خداوندی نود و نه
است ثابت است در اخبار دیگر نیز مثل آن خبر که روایت کرده است ابن بابویه با سناد خود از امام
ضامن جناب رضوی [illegible] از آبای کرام و اجداد عظام خود از علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و آن جناب فرمود مر خدای عز و جل را نود و نه نام است هر که بخواند خدای را
به آنها البته مطلبش بر آورده و حاجتش روا کرداد و هر که همه آن را بخواند داخل بهشت [illegible]
شود و شیخ احمد بن فهد حلی نیز این را در عدة الداعی از کتاب [illegible] روایت نموده و خود شرح آن اسماء
فرموده و همچنین مسلم از ابو هریره [illegible] در کتب خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده [illegible]
ان لله تسعة و تسعین اسما مائة الا واحدا من احصاها دخل الجنة و [illegible] از علمای [illegible]
میگویند که بعضی بر آن رفته‌اند و سعی نموده‌اند [illegible] این نود و نه اسم را از قرآن مجید استخراج نمایند
[illegible] نمایند با آنکه اسم معنی [illegible] غیر مضاف و مشتق و غیره همه را داخل نموده و بعضی دیگر نظر از مقصود
و آن که از میان اسماء بعد از حذف مکررات مثل قادر و قدیر و مقتدر و افعال مضاف مثل
کاشف الضر و غیر آن [illegible] نود و نه را [illegible] بعضی دیگر همه [illegible] مذکور شده [illegible]
آن عدد و تحصیل فرموده‌اند [illegible] نود و نه اسم [illegible] از آن جمله ابن فهد رحمه الله [illegible] در کتاب
مرسوم [illegible] ذکر کرده و شهید مکی در قواعد [illegible] بیان فرموده و فخر
الدین [illegible] در جواهر خویش [illegible]
و در این باب رجوع به مصباح کفعمی [illegible] و بعضی از اهل سنت گفته‌اند که این نود

نود و نه نام از میان اسماء عظام بر این نام مخزون و پنهان است چون شد که در میان [illegible] اسم اعظم
در میان اسماء الهی [illegible] این قول [illegible] است چه احادیث [illegible] فرمود با آنکه هر که آن را احصار کند
داخل بهشت شود و این کلام [illegible] ابهام [illegible] است اگرچه [illegible] ثابت
است با آنکه خفای آن محل کلام نیست و بعضی از اخبار دلالت [illegible] دارد و بر آنکه اسماء الهیه سیصد
و شصت است مثل آن خبری که روایت کرده است آن را کلینی رحمه الله در باب حدوث اسماء [illegible]
در باب [illegible] در حدیث اول و از احادیث [illegible] مشهوره است و حاصل ترجمه اش
آن است که حق سبحانه [illegible] اما با این نحو خلق فرمود اولاً یک نام [illegible] بعد از آن
[illegible] آن چهار اسم نمود و از آن چهار یکی را که مخزون و مکنون است از همه مستور فرمود و سه
دیگر از آن را از برای احتیاج خلق [illegible] اظهار نمود و بعد از آن این سه [illegible]
و هر یکی از این دوازده را از برای سی اسم [illegible] تا آنکه عدد سیصد و شصت [illegible]
سیصد و شصت [illegible] و آن یکی [illegible]
و خلاصه مقصود [illegible] آن است که همه اشیاء از علوی و سفلی و مجرد و مادی و بسیط و مرکب [illegible]
مندرج در تحت این اسماء است [illegible] هر فرد [illegible]
[illegible] در تحت یک [illegible] و آن یک [illegible] خداوندی
[illegible] ثلاثه [illegible] و اراده و قدرت [illegible]
و چهار [illegible] مرتبه [illegible] چون تعقل و توهم و تخیل و احساس [illegible] علم و عشق [illegible]
و شوق و شهوت [illegible] اراده و ابداع و اختراع [illegible] تصویر [illegible] اعداد [illegible]
و [illegible] نسبت به قدرت با چهار [illegible] عقل و نفس و طبع و جسم [illegible] ثلاثه [illegible]
یک از این چهار [illegible] و قدر [illegible]
کون [illegible]
[illegible] سیصد و شصت [illegible]

وسی را عبارت از درجات سیر کانه بروج حساب کن و از جوانب هر درجه سیصد و شصت آشکار کرده‌اند و الله
عند الله الاحد الصمد و بعضی از علما از بعضی از عرفا نقل کرده‌اند که عدد از اعداد اسم است موافق آنست
الحمد و عدد حروف شش که محیط بر آنست لکن از این علما اعتبار این اسم باعتبار اشتقاقات متعدده و افراد
و ترکیب و اضافه شش با حاکم و با حکیم و یا احکم من کل حکیم و امثال لا یعد علما اهل ملکه ملحوظ شده
و مکرر گردیده تا مبلغ عدد به هزار رسیده و ظاهرا این نحو منظور بعضی عرفا نباشد بلکه بعضی از اهل
تحقیق گفته‌اند اسماء الله کثیرت بدانکه حق این است در میانه اسماء اسم اعظم از اسماء است
[illegible] اقوال در آن از کثرت و اختلاف بحر است [illegible] تحقیق محقق شده و [illegible] مشکل
و از آن جمله شخصی قول را کفعمی علیه الرحمه در مصباح خود ذکر فرموده و بیان از آن آنست [illegible] کلمه جلیله الله
است نیز اراده او شهر [illegible] است و [illegible] جاه و رتبه برتر از تمام ذکر و دعا است و شهرت اسماء است و
کلمه جلالت است و [illegible] و کلمه شهادت است و محلل است و او علم ذات مقدس حق جل و علا است و او ذات
برذات با همه صفات علیا است و هر یکی از اشارات دیگر بیک صفت از آن کمالات است و او موصوف است باسما
و اتصاف اسما باو نمیرود است و او منسوب الیه جمیع اسما است چنانکه گفته‌اند معبود حق یا رحیم اسم الله
است و گفته نیز شده الله اسم غائب است و خوب گفته شیخ رجب برسی در مشارق الانوار و حقائق الاسرار
ذکر فرموده این اسم مقدس چهار حرف است و چون [illegible] انداخته باوت دلیل راه است و هر گاه
کم کرده شود از آن اسم الف باقی میماند لله و هر گاه گرفته شود لام دوم و واگذاشته شود الف باقی میماند اله
هر گاه گرفته شود الف از اله باقی میماند له [illegible] ما فی الارض و هر گاه اخذ کرده شود از له
لام باقی میماند ها مضمومه هو [illegible] توحید و در آن [illegible] است [illegible] اصل و ادات
ودود و لطیف آن است پس آن یکحرف ذات است [illegible] حق مطلق [illegible] است و او
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و بعضی از علما در جلالت این لفظ گفته‌اند [illegible] دلالت
میکند بر تمام بودن اسم زیرا که هر گاه قسمت کرده شود آن را [illegible] دو و قسمت از آن [illegible] مضروب
مضروب کردن آن را در سه حرف در بعد از اسقاط دو حرف دیگر که لام و الف است پس عدد اسماء حسنی است

هو یا شفیق [illegible] هر گاه جمع کرده شود حروف جلاله او شش است و تقسیم کرده شود دو فرق [illegible] چهار است بهر یک
و نیم می‌رسد یک و نصف را اضرب [illegible] در شصت و شش عدد چهار حروف [illegible] بشود و نه ظاهر میکرد [illegible]
یک شصت و یک [illegible] است و یک شش و یک [illegible] پس مجموع نود و نه است [illegible]
فی الفرق بین الاسم و الصفة بدانکه فرق میان اسم و صفت در غیر واجب تعالی این است که
لفظ دال بر ذات است باعتبار معنی را اسم در مقابل صفت می نامند مثل زید و در صفت دال بر ذات مبهم را
باعتبار معنی مخصوص را صفت میگویند مانند ضارب و کاتب و در واجب تعالی لفظ مخصوصه
بلا ملاحظه ذات را صفت گویند مثل علم و قدرت و با ملاحظه ذات را اسم خوانند مثل عالم و قادر
پس اسم در واجب چون صفت است و غیراو و تفاوت در این است صفت در حق غیر ملحوظ با ذات
مبهم است یعنی کم اشاره شده در حق واجب تعالی با ذات معینه مشخصه فالوجه آنکه علم اسم است مثلا
هر گاه اعتبار کرده شود [illegible] در بعضی محمول است بر ذات و صفت است و هر گاه اعتبار
کرده شود [illegible] و از این عبارت بعضی احمد است بر آن پس اسم مثل عرض و فصل و جنس است
و صفت [illegible] عرض و صورت است [illegible] لکن [illegible] وصف حقیقیه چون علم و قدرت [illegible] صفات [illegible]
است و تفصیل مقام و تمام کلام موقوف بر ملاحظه حکمت است و [illegible] کفایة [illegible] است
جامع کلمات گوید پس رجوع میکنیم بر شرح تتمه حدیث عبد الله بن سنان که در آن بودیم و میگوییم امام او
امام علیه السلام در معنی بسمله الرحمن بجمیع خلقه و الرحیم بالمؤمنین خاصة پس بدانکه رحمان و رحیم
مانند غضبان و کظیم صیغه مبالغه اند [illegible] رحمت مشتق اند و صفت است یعنی که [illegible] گفته اند عبارت
از رقت قلب است [illegible] میکنند [illegible] صاحبش [illegible] مرحوم و مرقوق علیه و بعضی از اهل
تحقیق فرموده‌اند رحمت مانند علم و حلم و سخاوت و شجاعت و حیا و صبر و عفت و محبت از صفات نفسانیه
است [illegible] باشد و مبدأ افعال و آثار ملایم آن
بکرده و معلوم است که هر گاه این صفت در حق واجب الوجود تعالی استعمال شود پس باید معنی
باشد که حضرت او [illegible] از جهات نقص و قصور و از سمات عجز و فتور منزه و مبرا است

و هو فوق [illegible] و کثرت [illegible]
باقی [illegible] باطل است

اند بعضی گفته اند که رحمن و امثال آن در حق خداوند تعالی مجاز است از باب ذکر سبب و ارادهٔ مسبب
چه رقت قلب با معنی آن منشأ تفضل و احسان است و بنابرین اشارت است [illegible]
الفاظ است و از کتب لغت که چه غایات فعال اند و مبادی انفعالات است و صاحب جلالین قریب از
قبول و نفع ایشان است و اما اهل تحقیق در ورود امثال این الفاظ [illegible] و گفته اند
رحمت مشکک موضوع است از برای معنی کلی و مفهوم عام که از جملهٔ افراد آن در نشأه قلب حیوانی رقت
آن است و محصل سخن آنکه این مفهوم را حقیقتی است و آن حقیقت را مدارج و معارج است و مقامات
و منازل است و مراتب و مراحل است و در هر مقام آن را نامی است و در هر مرتبه آن را احکامی است
و در هر مکانی آن را شغلی و شأنی است مانند حقیقت وجود از اعلی علیین در رحمت ارحم الراحمین است
طی منازل نموده و در مطلع حیات کرده تا با سفل سافلین رحمت حیوانات رقت و ترحم است نزول فرموده و
همچنین است غضب اعدا که در غلو بر رحمت است و [illegible] گناه کاری و معصیت است آتش غضب خداوند تعالی
به منتها در مرتبهٔ عرش است و آتش حسی و غضب حیوانی در مرتبهٔ فرش است و این است سر آنکه حضرت صادق
فرموده بعد از آنکه آتش افروخته هفتاد مرتبه به آب رحمت شسته شد آتش نشأه دنیا شد و پیدا گردیده و اما
رحمن اسم ذات است و با نور رحمت از رحیم چه زیادتی الف اشباع دارد است بر زیادتی معنی چنانکه گذشته و صاحب
کشف و شیخ طبرسی و سایر اهل عربیت گفته اند و این زیادتی که از باب [illegible] ترکیب و مقدار است شایع که
رحمت رحمانیه شامل جمیع اخیار و اشرار و زهاد و فجار و اهل ایمان و کفار است و از این است که گفته اند
یا رحمن الدنیا و که این ملاحظهٔ کیفیت و شدت آثار است و باین که گفته اند یا رحمن الدنیا و الآخرة
و رحیم الدنیا زیرا که نعمت اخرویه همه اش جسام است و تمامش عظام است و از صور جسمانیه بدر است
و نعیمش ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر است و اما نعم دار دنیویه پس [illegible] برابر
آنها به اسم است و در مقابل آنها به اسم است اینها کلمات [illegible] متعلق با شارت است و اما آن
وارده از ائمه هداة علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و فضائل بسمله پس بسیار است از آن جمله
روایت که شیخ [illegible] در بحار الانوار بسند خود از امیر المومنین آورده که آنحضرت فرمود که

که قرائت کند بسمله را با صدق و صفا [illegible] و محبت ما اهل البیت و وثوق و اطاعت فرمان ما و اقرار به ظاهر
و بهان ما [illegible] آیینه عطا میکند جناب باری به آن قاری به عوض هر یک از حرف آن حسنه را که
هر حسنه فاضل تر و سود مند تر باشد از دنیا و هر چیز که در آن است بسبب [illegible] از اصناف اموال و ملک
[illegible] و هر که بشنود قرائت قاری آن را خواهد بود از برای مستمع یک ثلث آنچه قاری را میباشد
که بسیار [illegible] بدین چیز که جهت شده است از برای شما پس بدرستیکه آن غنیمت است و
منفعت است پس مبادا [illegible] قرائت [illegible] در دل ها حسرت [illegible]
از این باب مروی است فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که پیش آید [illegible] و بخواهد که سلامت آن نماید پس بگوید بسم
الله الرحمن الرحیم با اخلاص تمام و اقبال قلب بسوی خداوند علام پس [illegible] از یکی از دو حالت
نخواهد بود یا میرسد به حاجت دنیویه و یا میرسد به معادل آن در ذخیره است از نزد خداوند [illegible] از
مثوبات اخرویه و [illegible] شیخ طبرسی و دیگران به سند شان از [illegible]
روایت کرده اند که بسم الله الرحمن الرحیم نزدیک تر است به اسم اعظم خداوند اکرم از سیاهی چشم به سفیدی
آن [illegible] آن شیخ بزرگوار روایت کرده است از ابن عباس [illegible] که [illegible]
هر گاه معلم به صبی گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و آن صبی گفت [illegible] می نویسد خداوند [illegible]
از برای او و والدینش و معلمش برات [illegible] موجب [illegible] الخامسة آورده اند
که لقمان حکیم علیه التحیة و التسلیم راهی میرفت در رقعه دید که در آن بسمله نوشته شده بود پس آن را بر داشته
[illegible] خداوند فیاض به برکت بسمله [illegible] حکمت و علم بر قلب او کشود [illegible] و در حدیثی است
از حضرت رسالت [illegible] هرگاه بنده مستحق جهنم شده باشد بر کنار نار آید و بسم الله را بر زبان آرد
خداوند غفار آن نار [illegible] از او دور گردد [illegible] در بحار [illegible]
اهل بیت [illegible] آنحضرت فرمود سزاوار [illegible] باید و لایق [illegible]
[illegible] باید آن را اشکار نماید بسم الله الرحمن الرحیم است و این حال آیه ایست که خداوند کریم
واجب التعظیم خود [illegible] واقع گشته [illegible] الغفران وحده و تقوا علی ادبارهم نفورا

ا م ع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا

القیما خداوند کریم جلیل و جل فرمود حمد و تکبیری که در اول سوره مبارکه
بنی اسرائیل یاد فرموده بود و هو قوله وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا الآیه به حمد و شکر خویش
بازای وافر و کامل نعمتهای بی منتهای خود بر بندگانش و آن نعمت عبارت از فرو فرستادن
قرآن است بر بنده خاص خود محمد صلی الله علیه و آله وسلم بعضی از علماء گفته اند تنزیه و
تقدیس فرمود خداوند معبود ذات مقدس خود را در اول سوره سبحان الذی اسری از هر نقص
و عیب و سزاوار است عز قدس او جنت و آن تقدیس اشارت است باینکه کامل الذات من جمیع الجهات است
و حمد فرمود حضرت خود را در اول این سوره و او اشاره است باینکه مکمل و تمام کننده غیر خود است
مترجم گوید چون حمد در این مقام در مقابل فرو فرستادن قرآن است و شک نیست در قرآن صراط
مستقیم علم و ایمان و طریق قویم وصول بقرب حضرت سبحان است و در تسبیح اولا و تحمید ثانیا
تنبیهی است مر متتبعین را باینکه مقام تسبیح مبدا است و منزل تحمید غایت است و موافق آنچه وارد شده
از اوراد و اذکار در وقت تسبیحات اربع سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و در قول خدا فسبحان الله
حین تمسون و حین تصبحون مترجم گوید و این نکته است از زواهر و مناسبت است از جهت و الا تقدیم تحمید بر تسبیح
نیز وارد و ماثور است چنانکه در تسبیح جناب عصمت مآب حضرت فاطمه بنا بر قول مشهور و مستند بحدیث
صحیح و غیر آن است و در بعضی مقامات اگر در احوال مختلفه بحسب ملاحظات و مناسبات
چند اختلاف و تفاوت پذیرد و نظیر این غذاها و خلاصات غذاهای جسمانی هر وقت طبیعت
و مزاج به سبب ملاحظه حق و مراعات مناسبت خواهش تقدیم بعضی از ماکولات و مشروبات بر
دیگری مینماید از صورت تعدد زیر دارد آنچه در بالاتر وجه مناسبت در مقام آن است و مختصر
میفرمایند در سیر و دوران خداوند بنده ارجمند خود را در مدارج ناسوت و معارج لاهوت اول
درجات کمال و رتبت از هر چه را که از نسبه موجب حصول کمال خویش است و فرو فرستادن قرآن

حین تصبحون و له الحمد الآیه

بر او نهایت مرتبت کمالی او است زیرا که در آن تکمیل ارواح بشریت و بر و ش کردن آن است
از حضیض منزلت بهائم و رسانیدن به اوج مرتبت ملائکه ملکیت و شبهه نیست در اینکه منفعت
متعدی بغیر رسد فاضل تر است از منفعت لازمه قاصره چنانکه وارد است در خبر در بهره یا بگیر و
و بیاد غیر بده پس همچنین کس خواننده بشیوه عظیم القدر و جلیل المنزلت در آسمانها و در اعلا
اعلا و فرو فرستادن قرآن بر خاتم پیغمبران نعمت است بر حضرت ایشان و هم نعمت است بر امید بندگان
اما اینکه انزال کتاب نعمت است بر آن جناب پس بدان سبب است که در آن حضرت کتاب بواسطه او مطلع شد
بر اسرار توحید و رموز عظام و بر آن حضرت فرو فرستاد صفات جلیل و اکرام کریم علام و احوال
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و سائر نفوس مقدسه اهل آسمان و زمین و بر کیفیت علم
قضا و قدر و دوران آن بحکم عالم ملک که متعلق بعالم ملکوت علوی و من بعد عالم شهادت
نشاه فانیه بعالم غیب دار باقیه و ارتباط و ملائمت هر یک به دیگری اما اینکه نعمت است بر
بندگان پس بجهت آن است ما می آموزیم و فرا میگیریم از الفاظ کامات شریفه کوری است
و از قبل این فرشتگان احکام شرعیه فرعیه و مسلک سالک ما سالک را به امور صلاح
معاش و معاد تا ... حقیقت حمد و ستایش مخصوص خداوند است که فرو فرستاد بر بنده خاص خود قرآن
و نگردانید از برای قرآن هیچ کجی و اعوجاج را قیما صاحب کشاف اختیار کرده که تفسیر عبارت چنین
باشد الحمد لله الذی انزل قیما و ابا و امتناع کرد از اینکه قیما حال باشد از برای کتاب
را در کلام بمی آورند مگر آنکه معطوف علیه تمام شده باشد پس عطف دادن ولم یجعل له عوجا را به
انزل علی عبده الکتاب تمام است و قیما را حال گرفتن از کتاب لازم دارد و بنا بر جمله
سابقه پس لازم می آید توسط معطوف میان جمله و اجزاء آن و این ناپسندیده است
و در ... عربان مفسر گوید فائده جمع کردن میان نفی عوج و اثبات استقامت
تاکید و تثبیت است چه بسا مستقیمی در ظاهر فنا استقامت دارد و در حقیقت بعض الامور
خالی از شبهه از کج و عوج اعوجاج نیست و احتمال دارد آنکه مقصود این باشد قرآن

عجایبی ... از نفی ...

[marginalia:]
الا ... و حکمه جمله سابقه
از جامع ... جملوه و دیگر گفته ... حال است ... لازم ... آید

قیم است بر سایر کتب آسمانی و تصدیق کننده آنها و گواهی دهنده به صحت آنهاست چه قیم بر هر چیز مراعات
کننده او و حافظ و رساننده به درجات کمال و رشد و احتمال دیگر آنکه قرآن قیم است به مصلحتهای بندگان
و آنچه لابد منه ایشان است از شرعیات و احکام و بنا بر احتمال اخیر باشد فقوله و لم یجعل له عوجا
اشاره به سوی آنکه قرآن در حد ذات خود کامل الذات است و عظیم الشأن است و منزه و مبرا از اختلاف
و تناقض است و مشتمل است بر هر چه نفس الامر و حق و صدق است و قیما اشاره به سوی آنکه او تکمیل
رساننده غیر است و به یک گونه بیان و ارشاد دیگران مصالح احوال معاش و معاد است پس مبادا این
آیه نظیر کلام سعادت انجامش در اول سوره بقره لا ریب فیه هدی للمتقین چه لا ریب فیه دلیل
بر غایت کمال ذات است و هدی للمتقین دلیل بر تکمیل او مفسر گوید پس اراده فرمود که تفصیل
اجمال و توضیح حال کند به قول مبارک خود لِیُنذِرَ بَأسًا شَدِیدًا مِن لَدُنهُ و یبشر
المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا و حذف کرده
شد منذر و ترسانیده شده که کافرانند بعلت آنکه به قرینه مقابله با مؤمنان معلوم بود و سبب
دیگر آنکه ملوث شدن نوک زبان به ذکر کفار و تقدیر چنین است لینذر الذین کفروا [illegible]
شدید عبارتست از عذاب الیم که صادر از نزد خداوند حلیم و اجرا حسنا عبارتست از بهشت
بقرینه قول او ماکثین فیه ابدا چه مکث ابدی و خلود سرمدی صفت جنت است و ترجمه
تا بترساند خداوند [illegible] کفار را به عذاب سخت از پیش خود و مژده بدهد ارحم الراحمین
مؤمنان آنچنان را که بجا می آورند اعمال صالحه را بآنکه از برای ایشان مهیاست مزد نیکو
در حالتی که درنگ کنندگانند همیشه در او مترجم گوید محمد بن مسعود عیاشی از جد و شیخ شیعه رضی الله
عنهم فرموده که بأس شدید عبارت از علی بن ابیطالب علیه السلام است و او است من لدن پیغمبر خدا
در باطن و ظاهر با آن جناب بود و مدینه علم او را باب بود و در خدمت همه آن حضرت کشنده
وجاه و کشنده با کفار بود و کرار غیر فرار بود و به لسان جبرئیل لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو
الفقار بود مفسر گوید پس تکرار فرمود خداوند دو بیم و انذار کردن را به کلام

صدق انجام خود و ینذر الذین قالوا اتخذ الله ولدا ذکر نمود بر خلاف سابق
منذرین و ترسانیده شدگان را زیرا که مراد از آن جماعتی مخصوصه است به علوم نحو و قرینه بر
خصوصیت نحو و منذر به را که عبارت از بأس شدید است تقویت بنوع حذف نمود و ذکر است
در لسان فصحاء و بلغاء در اول حکم را به عنوان کلیت و عموم ذکر میکنند و بعد بر او عطف میکنند
و متعقب میسازند بعضی از فروع و جزئیات او را تا بفهمانند این جزئی در میان افراد آن
کلی از همه اعظم و ذکرش اهم است پس در این مقام خداوند علام در فوق همه کلام در کلامش این
شیوه مرضیه را مرعی داشته عطف فرمودند انذار جماعتی را که بر خداوند واحد نسبت والد
دادند بر انذار مطلق کافران تا دلالت کند بر آنکه ناپسندیده ترین اقسام کفر و معصیت
اثبات فرزند است از برای او چنانکه بعضی گمان کرده اند بعضی از کفار قریش از
آنکه فرشتگان دختران خداوند سبحان اند و گفتند جماعتی از یهود عزیر پسر خداوند
معبود است و گفتند بعضی نصاری مسیح پسر خداست و ترجمه و تا آنکه بترساند به خصوص جماعتی را که
گفتند فراگرفته است خداوند فرزند را به عذاب الیم دائم مفسر گوید پس فرمود ما لهم
به من علم نیست از برای ایشان به فرزند ضمیر به ولد راجع شود یا به فراگرفتن خدا فرزند
را راجع به مصدر تخذ باشد مترجم گوید و شاید راجع به مصدر قالوا باشد یعنی به این قول
و تا آنکه نیست مِن عِلمٍ وَلا لِآبائِهِم یعنی خودشان این کلام را از روی دانش میگویند
و نه پدرهایشان از راه دانش میگفتند و نفی دانش یا به این طریق است آن خبر واقع
است لکن از علم نبوده است و یا به این نحو است خود آن شئ در حد ذات از محالات است و مراد
نادانست چه ولد و اتخاذ او محض کذب و غیر واقع است کَبُرَت کَلِمَةً تَخرُجُ مِن أَفواهِهِم
صاحب کشاف گوید ضمیر در کبرت راجع است به قول ایشان اتخذ الله ولدا و نامیده شد قول کلمه
با آنکه کلام است چنانکه مینامند عربان قصیده را با آنکه مشتمل بر چندین کلام است به کلمه و نصب او
بر تمییز رفته است اگرچه نزد نحوی حذف اصطلاح است مفسر گوید جائز است راجع باشد ضمیر

بسوی معنی معهود ذهنی در تفسیر میکند و او را ظاهر نکره منصوب مثل کلام عرب است ربه رجلاً و نعم امرأة
گفته است و احدی منصوب است کلمه کلمةً بر تمییز و در ارشاد آمده هرگاه گویند تو کبرت المقالة او الکلمة
بر رفع احتمال میرود و توهم کرده شود که سخن بزرگ کلام از روی کذب یا جهل یا افترا باشد و چون کلمه
کلمة به عنوان تمییز بودن پس از میان احتمالات ممتاز شد با آنکه مقصود این است این سخن از سخن بودن
سخت بزرگ و درشت است نه در ابهام دیگر و قرئ برفع نیز و او خبر که مشاهد است چنانکه گفته میشود عظم
قولک برفع قول لکن در قراءت معتمد و بیان نصب اقوی و بلیغ تر است زیرا که نصب انشاء تعجب میکند از
دو جهت یکی از جهت صیغه و دیگر از جهت تمییز و کی گفته شواهد است اکبرها کلمةً مترجم گوید که اهل کوفه
تعجب را از جهت صیغه بنابراین است که از برای او صیغها بسیار است اگرچه آنچه در نحو مکتوب و معنون
شده منحصر است به دو صیغه ما افعله و افعل به مثل کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم و مثل
قول پیغمبر صلی الله علیه و آله سبحان الله ان المؤمن لا ینجس و مثل قول عرب لله دره فارسا ثم لله
دره و غیر آن است و دلالت قراینها به جهت قرینه است و آنچه موضوع است از برای فاء تعجب صیغه است در
همان دو صیغه منحصر فرماید که در وصف کردن خدا کلمه را به تخرج من افواههم مبالغه دیگر است از
راه اول آنکه بسیار از روی سهو به این شنیده و اندیشه نفهمیده است آنچه ادا یا آورده در آن
زبان جاری نباید از راه حیا و خجالت پس بیان فرموده خدا تعالی این را این مسکر و بزرگ را
بعلاوه اندیشه اظهار کردند و حیا ننمودند پس چه تشنیع و قباحت کرد کردار ایشان را و چه بزرگ
نمود گفتار ایشان را و راه دوم آنکه آنچه ایشان گفتند نه از روی فکر است و نامدیست بلکه از عادت
ظهور بطلان به خاطر هیچ عاقل نمیخلد پس گویا این کلام چیزی است بر زبانهای ایشان از روی
تقلید محض و محض تقلید جاری است و در کشور دل و اندیشه عاری است احتجاج کرده است نظام معتزلی
با این کلام بر مذهب خود که کلام جسم است با این وجه که خروج و بیرون آمدن حرکت است و حرکت از
خواص اجسام است و جواب این سخن فاسد آنکه آنچه از دهان بیرون می آید هوا است و او از
اجسام است و چون حروف و اصوات قائم به هوا است و حالی در وی میشوند خروج به هوا منسوب است

داده شد مجاز او این در لسان عرب شایع است و جمله چه بزرگ است سخت است از راه سخن بودن
سخنی که بیرون می آید از دهانهای ایشان به سبب شبهه تقلید در آن مفسر فرماید پس باز فرموده خدا تعالی
در تقبیح قول و صفت ایشان به قول خود ان یقولون الا کذبا یعنی نمیگویند هیچ
مگر کذب و دروغ را و در نسبت کذب به قول ایشان بطلان قول ایشان است که گمان کرده است
کذب عبارت است از سخنی است که مطابق واقع نباشد با وجود آنکه خبر دهنده با آنکه مطابق واقع نیست
زیرا که اینجماعت عقیده داشتند مطابق حق را با آنکه خدا تعالی کذبش نامیده آری قسم از کذب
و آن را افترا گویند به معنی است و آن قائل گفته نه کذب مطلق پس در مقام تسلیه و دلداری پیغمبر
خود برآمده فرمودند فلعلک باخع نفسک على آثارهم ان لم یؤمنوا بهذا
الحدیث اسفا گفته است لیث معنی بخع الرجل نفسه آن است که کشت خود را از روی غیظ
و خشم مترجم گوید که ابراهیم قرار داده این معنی را از باقر علم اولین و آخرین روایت کرده
و اخفش و فراء گفته اند که بخع بمعنی جهد و جهد است و کسائی گفته بخعت الارض بالزراعة هرگاه
بگردانند زمین را ضعیف به سبب زراعت کردن پی در پی مترجم گوید که صاحب قاموس معانی دیگر نیز
ذکر کرده پس فرموده این اصل معنی بخع است پس استعمال شده است در هر مبالغه در امر کردن
و آیه را نیز بر معنی مبالغه حمل کرده مفسر فرماید اسفا منصوب است بر مصدریت یعنی مفعول مطلق است
از برای فعل مقدر یعنی تاسف اسفا و حذف کرده شده فعل جهت دلالت کلام بر او و زجاج
گفته مصدر است در موضع حال یا مفعول له است ای لفرط الحزن تنبیه فرمود پیغمبر و قوم
او ایمان نیاوردند به قرآن و اعراض کردند از پیغمبر عظیم الشان و رحمت عالمیان به جهت
دوستان از وجد ایشان نموده باشند و آن محمد را فراق ایشان آتش حسرت از نهاد سینه میباید
کند حاصل ترجمه آنکه گفته شد به پیغمبر عظیم گردان خون و اندوه را برای جماعت بیگانگان
زیرا که بر تو نیست مگر تبلیغ و رساندن ما علی الرسول الا البلاغ و تحصیل ایمان در قلب ایشان
کار تو نیست انک لا تهدی من احببت قاضی ابو بکر گفته اطلاق حدیث بر قرآن دلالت دارد

بر آنکه قرآن قدیم نیست مترجم گوید زیرا که حدیث از حدوث ماخوذ است و این منافی قدم آن
مفتش گوید جواب آن است نزاعی در این نیست که قرآن بمعنی حروف و اصوات حادث است
و سخن در معنی قائم بذات الله است مترجم گوید اثبات معنی غیر علم و قدرت و اراده و
او را اگرچه کلام النفسی نام کنند بی وجه است و تفصیل سخن لائق فن کلام است و خارج از

کلام النفس میخوانند

مقام است إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ
عَمَلًا گفته اند اهل نظم بعض آیات درصدد بیان ارتباط آیات و سور بهم دیگر برآمده اند
گویا خداوند عالم میفرماید من خلق کردم زمین و زینتهای وی را از برای ابتلا و امتحان
خلائق به تکالیف پس ایشان تمرد کردند و سر باز زدند و با وجود کفران و عصیان قطع
نکردم و نبریدم از ایشان اصول نعمتها را پس تو هم یا محمد بپرور پرورد خداوند خود کن ترک دعوت
ایشان به حق مکن تا تلف و حزن بر خود راه مده و مراد از ما علی الارض موالید ثلاثه
است و از تاثیرات آثار علویه در امهات سفلیه ظاهر و هویدا شده اند یعنی معادن و نباتات
و حیوانات و اشرف همه انسان است چه ایجاد همه بطفیل حضرت انسان است و تاثیر از دیگر گفته اند مکلف
باید در زینت داخل نباشد چه زینتها هم از برای ابتلای او است پس دخول خود در زینت [illegible]
و نسبت امتحان به خداوند عالمیان که عالم بهمه ما یکون و ما کان است مجاز در صورت [illegible]
و مراد این است که خدای تعالی معامله میکند با بندگان معامله [illegible] اگر [illegible] از غیر او هر آینه از [illegible]
ابتلا بود و لام در لنبلوهم از برای غرض است در نزد معتزله در افعال الله [illegible] اغراض [illegible]
و لام عاقبت و بیان غایت و نهایت است در نزد غیر ایشان از اشاعره و دیگران از برای آنکه
استکمال در حق خداوند کامل متعال لازم نیاید مترجم گوید که [illegible] غرض و داعی عبث است
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا [illegible] غایت بی غایت است [illegible]
و دیگری را غرض شمردن با لعوض است و حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف بر این مدعی دلیل تام و شاهد [illegible] بلا کلام چه هرگاه موقوف خود مقصود [illegible]

مرحوات

و اگر درباشد پس هیچ مقصود است هیچ یار آیینه خانه میخواهد الفتش بهانه میخواهد
والکلام فیه طویل و لیس المقام مقام التفصیل ترجمه بدرستی و راستی که ما گردانیدیم آنچه
را بر روی زمین است زینت از برای اهلش تا بیازمائیم ایشان را که کدام یک نیکو کارتر
ترند و شاید مقصود این باشد مرد نیکو کار عاقبت اندیش آن کسی است که مغرور نشود
بزخارف دنیای دون و قناعت کند از آن بقدر روزگار [illegible]
خود را در آن مهلک ساقط نکند و در هم و دینار [illegible] و دین را به دنیا [illegible]
[illegible] سرافراز و مفتخر فرماید پس تهدید کرد خداوند مجید در [illegible] کردن زینت دنیا
بقول خود وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا یعنی بدرستی که ما هر آینه گرداننده ایم

خواهیم

آنچه را که بر روی زمین است از خوشنمایی زمین [illegible] هیچ گیاه از آن نباشد
بعد از آنکه بوده است سرسبز و خرم و پر گیاه یعنی زائل خواهیم کردن بهجت و خرمی آن را و برطرف
خواهیم نمودن [illegible] گفته است ابو عبیده صعید عبارت است از زمین مستوی که
است و جلد باشد و گیاه در وی نباشد و این ماخوذ است از قول عرب امراة جرز هرگاه
باشد آن زن پرخوار چه گویا خوان و خانه را از ماکول و مشروب [illegible] فارغ میکند و سیف
جراز هرگاه شمشیر استیصال کننده و ریشه کننده باشد و جرزا الجراد [illegible] الارض
الارض هرگاه بخورد ملخ یا گوسفند یا شتر هر چه را بر روی آن زمین است مترجم گوید محمد
بن یعقوب کلینی در کافی از زین العباد و سید سجاد علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرموده
بدرستی [illegible] برگ و شکوفه و متاع [illegible] دینار را از برای [illegible]
[illegible] ایشان را در آن و در [illegible] و زینتهای او و در ظاهر خوب [illegible] او
[illegible] دنیا را [illegible]
و امتحان فرماید ایشان را [illegible] کدام یک از ایشان نیکو کارتر اند از
برای آخرت خود و از دیگری أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ

کهف و رقیم علیهم السلام

کانوا من آیاتنا عجبا مترجم گوید عتاب ابن ابراهیم قمی در تفسیر خود میفرماید از پیغمبر تحقیق
ما را دیم و کرامت نمودیم بر تو آیات و کرامات و معجزات چند از آنکه عجیبتر و شگفت غریبتر از
قصه اصحاب کهف و رقیم است و ایشان گروهی بودند در قرنی که در روزگار و سبب نبودن پیغمبر در
آن فتور و ضعف داشته در میان عیسی بن مریم و پیغمبر ما صلی الله علیهما و علی آلهما و اما رقیم پس
آن لوحی بود از مس و در آن رقم شده بود حال آن جماعت و سبب اسلام ایشان و آنچه خدا
خواسته از ایشان و حکایت گفته ایشان قومی بودند مفقود و بر آمدند پس نوشت پادشاه دیار
شان نامهای ایشان و نامهای آبا و سایر اقارب و عشایر شان را در چند صفحه و صحیفه از ارزیز
و قرار نموده است و روایت کرده در سبب نزول سوره کهف آن بوده قریش برانگیختند سه نفر از خود را
که نضر بن حارث بن کلده و دیگری عقبة بن ابی معیط و دیگری عاص بن وائل سهمی و فرستادند نزد
علمای یهود و نصارای نجران تا آنکه فرا گیرند از ایشان مسائل چند و او سؤال کنند آنها را از رسول خدا صلعم
پس بر رفتند پیش علمای یهود و از ایشان در خواست مطلب کردند پس ایشان جواب که گفتند
سؤال کنید او را از سه مسئله پس اگر جواب بصواب گفت شما را در آن سه پس او راست گوست بعد از آن
سؤال کنید او را از یک مسئله دیگر پس اگر ادعا کرد که آن را دانا است او کاذب است پرسیدند آن
سه مسئله کدام است گفتند او را در خواست کنید از گروهی که در زمان اول بودند و بیرون از دیار
خود رفتند و مفقود و بر آمدند و خوابیدند آیا چه قدر با قی ماندند در خواب شان تا آنکه بیدار
شدند و آیا چند بود عدد آن جماعت و آیا چه چیز بود با ایشان از غیر جنس ایشان و قصه و حکایت
ایشان چه بود و دیگر سؤال کنید او را از موسی علیه السلام و قتی که امر فرموده او را خداوند عز و جل
از اینکه در پی عالمی بالا بیاید و او را بیابد و از وی فرا گیرد آیا که بود آن عالم و به چه کیفیت در طلبش
بر آمد و چون بود قصه موسی با او و دیگر بپرسید از وی از حال طواف کننده در طوف که مغرب
شمس و مطلع آن را تا آنکه رسید به سد یاجوج و ماجوج آیا کیست او و چیست قصه او و بعد از آن
حقیقت این سه مسئله را از برای ایشان بیان کردند و گفتند اگر محمد شما را بر این نهج جواب

از جناب صادق شاه

۲۱۲

جواب گفت پس صادق است و الا کاذب خواهد بود و پرسیدند جهت مسئله چهارم در جواب گفتند سؤال
کنید از او در آنکه در چه زمان قیام ساعت و قیامت خواهد بود پس اگر ادعای علم وی نمود و در مقام جواب
بر آمد لا محاله دروغگو است زیرا که قیام ساعت از امور غیب است و نمیدانند آن را بجز خداوند تبارک
و تعالی بعد از آن این سه نفر از نجران باز گشتند به سوی مکه و در منزل ابو طالب رضی الله عنه
حلقه زدند و گفتند ای ابو طالب به درستی که پسر برادر تو گمان میکند پیغمبر است و خبر آسمان باو
میرسد و ما او را سؤال میکنیم از چند مسئله پس اگر جواب گفت دانسته شود که میدانیم و در ادعا راستگو
صادق است و اگر نه کاذب خواهد بود ابو طالب رضی فرمود بپرسید او را از هر چه در خاطر شما
مرضی شد پس سؤال کردند او را از آن سه مسئله پیغمبر صلعم فرمودند فردا به جواب اینها اقدام
خواهم نمود و ان شاء الله نفرمود اگر چه جانش ما بین استثنا جهت بهو پس چهل روز وحی از وی
بخت فیروز قطع شد تا آنکه خاطر آن حضرت آزرده شد و مغموم گشتند و اصحابش ایمان
آورده بودند در بیم و شک افتادند و قریش بیرون آمدند و استهزاء به شوخی نمودند و خندیدن
دین نمودند و ایذا ایشان میکردند و ابو طالب از این معنی فسرده خاطر و ملول شد پس
بعد از آن که چهل روز از معنی گذشت آفتاب عنایت از مطلع طالع شد و جبرئیل از نزد ملک
جلیل فرود آمد و سوره مبارکه کهف را آورد و آن حضرت فرمودند یا جبرئیل دیر آمدی و سبب آن
چه بود جبرئیل عرض کرد ما فرشتگان بدون اذن قادر سبحان یارای نزول نیست و نکته ما بعد از
قبول آن معقول نه مفسر گوید قوم تعجب کردند از قصه اصحاب کهف و در خواست کردند
آن را از رسول خدا بر سم امتحان پس فرمود خداوند و دود ام حسبت یعنی آیا گمان
کردی تو ای انسان و در حقیقت خطاب به آن قوم باشد که ایشان آن را از آیات عجیبه ما بوده اند و نیست
نیند این گمان ممکن زیرا که آیات ما همه اش در نزد صاحبان خرد عجیب است بعلت آنکه هر گاه
نادر و فوق اینها باشد برای ما که آسمانها و زمین ساکن و استوار و زینت کردن زمین را به انواع
زینتها از معدنها و نباتها و حیوانها و بعد از آن بگرداند آن را صعید و خالی و سالم از

از همه آیات که دلالت بر کمال قدرت و توانائی و حافظه و رحمتش دارد نسبت به جماعت مخصوصه اصحاب
کهف اند چنانچه علما اتفاق دارند بر امر وشان این تزئین و عزائم بزرگتر و غریب تر است از
قصه اصحاب کهف و مقصود آنکه خداوند عظیم اولاً قدرت عظیمه او در معرض بیان آیات وجه
و بعد از آن ارزان اعراب و اعراض کرده در مقام توبیخ و تعییر ایشان بر آمدند و حاصل آنکه
ایشان عجب مکنید از امر ایشان پس چند وجه گونه در باب امر وقوع اتفاق کهف غار است
با وسعت در کوه است و رقیم نام سگ ایشان و از سعید بن جبیر و مجاهد مرویست که رقیم
لوحیست از سنگ یا ارزیز که بر وی رقم شده بود و در آن نامهای ایشان و نصب شده بود در آن
بر در غار پس بنابرین این لفظ عربیست بر وزن فعیل بمعنی مفعول و بر همین نهج است آنکه گفته
شده است که رقوم رقم کردند حدیث و قصه ایشان را نقش کردند آن را در کنار [illegible] است
و رقیم عبارت از قریه بود که اصحاب از آن بیرون رفتند و دیگری گفته رقیم اسم وادیست
یا کوهیست که غار در آن بود و عجب مصدریست و آیا به موصوف آن شده من باب المبالغه
مثل زید عدل و یا مراد ذات عجب است و حجه آیا گمان کردی که اصحاب کهف و رقیم
بودند از آیات عجیبه یا عجب آیات ما پس شروع فرمود خداوند معبود در بیان قصه بقوله
اِذْ اَوَی الْفِتْیَةُ اِلَی الْکَهْفِ یعنی یاد کن زمانی که آن جماعت بسوی آن غار روی کردند
آن را مأوای خود ساختند و اذ منصوبست به اضمار اذکر نه به عجبا زیرا که معنی کلام فاسد
میشود کما لا یخفی و هر نسخه تعلق باشد به عجبا **فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ**
رَحْمَةً و تنوین در رحمه یا برای تعظیم است چه آن رحمت عبارتست از مغفرت و رزق و امن
از دشمن بود و یا از برای افاده نوعیت است و تقدیم من لدنک بر رحمه از برای دلالت بر اختصاص
است یعنی رحمت مخصوصه بکه از خزائن رحمت تو باشد بدون سابقه چیزی **وَهَيِّئْ لَنَا**
مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا یعنی صلاح آور و هیئی ماخوذ است از قول تو هیأت الامر فتهیا
ای اصلحته یعنی آماده کن برای ما از امر [illegible] حاجت شر از امر صاحب رشد و سداد ما

تا بر یابیم بسبب آن از امر رشاد و [illegible] پس چنانچه کلمه من از برای ابتداء و حاجت است
آنکه کلمه من از برای تجرید باشد چنانکه در قول تو رایت منک اسدا ای کویا از غایت شجاعت
اسدی از آن انتزاع توان کردن و مقصود آن است که سراپا امر رشاد و سداد باشد
فَضَرَبْنَا عَلٰی اٰذَانِهِمْ گفته اند مفسران ای انمناهم یعنی بخواب کردیم ایشان را و اصل
در این است مفعول محذوف است یعنی ضربنا الحجاب چنانکه گفته میشود بنی علی امرأته
ای بنی علیها القبة **فِی الْکَهْفِ سِنِینَ عَدَدًا** و سنین ظرف زمانست و عددا
یا بتقدیر ذات عدد است یا مصدریست صفت سنین واقع شده از روی مبالغه و الا
سالی نفس عدد نیست بلکه متعدد است و مقصود از این وصف یا افاده قلت است زیرا که بسیار
کم است در قدرت او و کثیر قلیل است در نزد حضرت او و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
و یا از برای دلالت بر کثرت است چه آن عدد نفس بسیار است اگرچه در نزد خدا [illegible]
زجاج گفته هرگاه عدد بسیار شد محتاج است به عدد و شماره پس تعبیر به عدد کنایه است از کثرت
ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ ای ایقظناهم یعنی بیدار کردیم ایشان را **لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزْبَيْنِ اَحْصٰی لِمَا**
لَبِثُوا اَمَدًا و معنی لنعلم لیظهر معلومنا است من حیث که بدین توجیه از برای آن است که لازم نیاید
حدوث علم از برای خدا پس مقصود این است که آنچه معلوم به علم ازلی است از کمن غیب بمنصه
شهادت ظاهر و حاضر کرد و معلق فرماید و فعل علم معلق است از عمل بسبب آنکه دال بر
استفهام است پس ای مرفوع است بر ابتدائیت و احصی فعل ماضیست خبر آن و ما در لما لبثوا
مصدریه است و احصی امدا للبثهم پس جار و مجرور صفت است از برای امدا و چون مقدم کرده شد
بر آن گردید حال از آن زیرا که صفت بر موصوف ممتنع التقدیم است و بعضی گفته اند لام زائده است و
ما بمعنی الذی و امدا تمیز و تقدیر برین تقدیر احصی ما لبثوا امدا و امد بمعنی غایت و نهایت است
و کمان معنی آن است و احصی افعل تفضیل باشد از احصا چنانکه در قول عرب است اعدی من
الجرب ماخوذ از اعدا بمعنی است که [illegible] کننده تر از جرب و افلس من

ابن المنذر و از افلاس ماخوذ است بعضی گفته‌اند از ابن منذر است و صاحب کشاف این توجیه
را بعید دانسته چه بنا بر فعل تفضیل از ثلاثی مزید قیاسی نیست و این مثل شاذ
و نادر است پس از ادای شهادت شعار است که حقتعالی کرده اند در تعیین خوابی که ایشان
کرده بودند عطا از ابن عباس نقل کرده یکی از این دو اصحاب کهف است و دیگری ملوک
صاحبان [illegible] بعد دیگر از آن مدینه را داشتند و جماعه گفته اند که مراد [illegible] گروه از اصحاب کهف
چه ایشان چون از خواب گران برخاستند در لبث اختلاف داشتند بعضی از ایشان گفتند ما
خفته ایم یک روز یا تمام روز یا بعضی از آن و برخی دیگر گفتند ربکم اعلم بما لبثتم و این در آن زمان
بود که به جهت [illegible] از ذهن ایشان معلوم نبود که مدت خواب به طول انجامیده است و فراء
گفته در این دو حزب دو طایفه از مسلمانان در زمن اصحاب کهف بوده اند اختلاف نمودند در
میان خود شان در مدت لبث ایشان نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ
یعنی ما قصه میگوئیم و بیان کنیم حکایت و خبر ایشان را بر تو یا محمد بر وجه حق و صدق اِنَّهُمْ
فِتْيَةٌ ایشان جوانانی بودند مترجم گوید در کافی از امام حق و صدق ناطق جعفر بن محمد الصادق
منقول است که فرمودند مردی را [illegible] آیه قرآن [illegible] نزد شما آن مرد عرض کرد که جوان
آن حضرت فرمودند نه فتی در مقام مومن است جوان مرد در دین و ثابت قدم در یقین
زیرا که اصحاب کهف شیوخ و پیران بودند پس خدا ایشان را فتیه فرمودند بسبب کمال ایمان و
ایقان شان و عیاشی نیز مثل این روایت از آن معدن عصمت و طهارت روایت کرده و
آنچه از این افاده شده است من آمن بالله و اتقی فهو الفتی و بنا براین در روایت آمَنُوا
بِرَبِّهِمْ مؤکد و مقرر خواهد بود و نیز توطیه است از برای قولش وَزِدْنَاهُمْ هُدًى
یعنی [illegible] توفیق بر هدایت و ثبات داشتن ایشان بر آن وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ یعنی
قوت دادیم دلهای ایشان را با اینکه ملهم کردیم ایشان را به صبر و ثبات در فراق دوستان
و اوطان و اموال و فرزندان و جرأت بر رد قول دقیانوس جبار و فرار بر دین بسوی غار

فقالوا

غار اِذْ قَامُوا و در این قیام اقوال چندیست از جمله منقول است اصحاب کهف در اول
امر جمع شده بودند در بیرون مدینه شان بدون آنکه سابقه میعادی در میان [illegible] به ظهور رسد
پس یکی از ایشان که از همه بزرگتر بود فرمود من در خود اثری که می یابم در نفس ناطقه خودم چیزی را
که گمان نمیکنم احدی را که همان را یافته باشد [illegible] مطلب [illegible] از برای ما رب است [illegible] آسمانها
و زمین است دیگران که این حرف را شنودند گفتند ما هم نیز همین معنی را می یابیم پس [illegible] برخاستند
و زبان بکلمه مبارکه رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آراستند و اکثر مفسران
گفته اند که بود در برابر ایشان پادشاه جباری دقیانوس نام داشت و او مردم را به اصنام
دعوت میکرد و عبادت [illegible] ترغیب مینمود پس خداوند عالم ثابت قدم در ایمان و ایقان
به الهام [illegible] و دل ایشان را قوی کرده بود تا آنکه برخاستند و کلام مذکور
یاد کردند و از عطا و مقاتل مروی است که اصحاب کهف آن گاه این کلام [illegible] گفتند
از خواب گران برخاستند و مقام [illegible] آراستند لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا لَقَدْ قُلْنَا
إِذًا شَطَطًا و شطط افراط و اکثار در ظلم است [illegible] و در او ماخوذ است از قول عرب
شط اذا بعد یعنی هرگاه دور شد [illegible] نهر شطی میگویند [illegible] از اصل نهر دور [illegible]
یا دور است از [illegible] پس شطط [illegible] اشطط [illegible] کلام [illegible]
ترجمه هرگز نخوانیم به جز خداوند آسمان و زمین معبودی را هرگاه غیر او را بخوانیم و شریک
او در استحقاق عبادت کردانیم هر آینه گفته ایم و اعتقاد کرده ایم کلامی را که محض حیف و
جور است مترجم گوید پس معلوم شد از کلام مفسرین که اصحاب کهف ایمان شان را اظهار
کردند و این خلاف واقع است زیرا که عیاشی روایت کرده از جناب عصمت مآب صادق آل محمد که
ایشان فرمودند نرسید تقیه احدی به تقیه اصحاب کهف زیرا ایشان حاضر میشدند عیدها را و
زنارها می بستند پس خداوند مضاعف فرمود ایشان را اجر دو بار و به روایت دیگر از [illegible]
اصحاب کهف پنهان داشتند ایمان را و ظاهر کردند کفر را و بهمین [illegible] اجر

باهره تر و مزد دیگر بنده تر اند از بهر ایمان و یکی در کافر از آنکه بسر و ایست که فرموده
مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است پنهان داشتند ایمان را و اظهار کردند شرک را پس کریم
داد ایشان را اجر او و اجر او دیگر تر در بهشت و ذکرش موجب اطناب است و خلاف
روش کتاب است هٰؤُلَاءِ مبتدا است و قَوْمُنَا عطف بیان است یا بدل و اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً
خبر هؤلاء و این خبر بر سبیل انکار است چه اعتقاد اصحاب کهف بر توحید بود و فرا گرفتن معبود غیر خدا را
دیگر ... و مرده و دور ... از قوم خود ... اظهار انکار آن جماعت ... چنانکه
در نزد اهل بلاغت است لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ ای چرا نمی آورند بر حقیت خدایان ایشان ... عبادت
ایشان بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ بدلیل آشکار ... استدلال فرموده خدای تعالی بر بطلان شرک
به عدم دلیل بر آن و معلوم است این کلام در مقام تبکیت و تقریع و توبیخ است چه انکار است و آوردن
دلیل از برای امر باطل محال است ... باین آیه تمسک ... در اثبات آنکه عدم دلیل بر چیزی
دلیل بر عدم آن چیز است ... خطا ... مترجم گوید عدم دلیل دلیل بر عدم است اما
در مثل مطالب نقلیه ... عام البلوی و کثیر الاحتیاج و الفائده باشد ... علماء
شریعت در فقه و اصول میگویند عدم الدلیل دلیل علی العدم ... و در این کلام دلالت
بر فنا و تقلید و تاکید میکند ... قول او فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا
یعنی پس آیا ظالم تر است از کسی که افترا کند بر خدای تعالی دروغ را ... شریک ... او باشد
و این آیه کلام ... در مقام ... گفتند مترجم گوید ... این آیه
... بر علاقه ... ایمان شان ... کتمان بود وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ
وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ و ما یعبدون معطوف است بر ضمیر منصوب ... باشد ... هرگاه
اعتزال کردید قوم را و معبودهای شان را الا خدا و این نیز خطاب ... بعض ایشان با بعض دیگر
میکند ... استثنا منقطع است ... معبودهای شان ... متصل
باشد بنا بر آنکه آن قوم مشرکان ... بودند و بعض گفتند و ما یعبدون

و قصه عزم ... از دین ... ملک جبار ...

و ما یعبدون کلام است معترض و تبیین جمله ... و اذ اعتزلتموهم با فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ متعلق
است و عامل ... است و این معترض ... است از خدای تعالی باینکه این گروه عبادت نمیکنند غیر
ذات قدسی صفات خداوند عز و جل را پس حرف ما نافیه است نه موصوله حاصل ترجمه آنکه
پس بروید بسوی غار و بگیرید آنرا مأوی يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ که اگر چنین
کنید بگسترد ... از برای شما از رحمت خود وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا
و مهیا میکند از برای شما از کار شما آن چیزی را که بدان نفع گیرید و ارتفاق حاصل کنید
در دین و دنیا و آخرت ... و گفتند ... این کلام ... جهت وثوق و اعتماد ایشان بفضل و
کرم خدا و بعلت توکل بر خداوند ... و مِرفق بکسر میم و فتح فا عبارت است از آنچه ... به آن
ارتفاق و انتفاع حاصل میشود و بفتح میم و کسر فا عبارت است از خود آن امری است ... رفق
و نفع است ... هر دو طریق قرائت شده است و اول قرائت مشهور است ...
است در مرفق دست غیر کسر ... در ... بکسر میم است وَتَرَى الشَّمْسَ ...
خورشید را ای انسان إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ تزاور در اصل ...
فتح زای و واو بمعنی میل کردن ... تزاوره هر گاه میل شخص بسوی ...
میل کردن از صدق است ... هرگاه طلوع میکرد میل میشود از غار
ایشان ... ذَاتَ الْيَمِينِ عبارت از جهت ...
است و منصوب است بنا بر آنکه مفعول فیه باشد از تزاور وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ
الشِّمَالِ و چون غروب میکرد ... در جهت شمال و قرض بمعنی قطع است مترجم گوید
که قرض ... شخص قارض ... قطع ... برای مقترض
... قرضت المکان بمعنی عدلت عنه است ... عدول کردم
و مقصود ازین دو جمله شرطیه آن است که آفتاب عدول میکرد از سمت ایشان ...
پس واقع نمیشد شعاع آفتاب بر ایشان وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و ایشان در وسعت

... بعد ... ازان ... ایشان ... یا از ... ایشان ...

و فراغ از گزند آفتاب و هم فی فجوة منه از مکان را گویند اهل تفسیر را در تفسیر آیه دو قول است
یکی آنکه این عجایب از قدرت قادر بیچون [illegible] و در غار بودند در تمام وقت سایه ممنوع نمی شد و
لهذا نمی رسید حرارت آفتاب بر ایشان را نه هنگام طلوع و نه وقت غروب با آنکه در مکان واسعی گشاده
بودند و باین حفظ و حراست براین نکو اشارت کرده به قول خود ذلک من آیات الله و وجه
دویم آنکه در غار گشاده بود به سمت شمال پس هرگاه آفتاب طلوع میکرد میبود بر یمین غار و چون
غروب میشود میبود بر یسار او و از حرارت آفتاب نمی رسید ایشان با آنکه در مکان واسعی از غار بودند و
میرسید ایشان را از روح هوا و سرد و نسیم [illegible] گویند [illegible] این وجه چنانکه [illegible]
این است در غار در مقابل بنات نعش نزد قطب شمالی است واقع بود و نزدیکترین مشارق
و مغارب آفتاب به محاذات بنات نعش مشرق و مغرب راس سرطان است چنانکه ابعد از همه است
جدی و [illegible] این دو اول حمل و میزان است [illegible] او سط بودن این دو نقطه
اعتدال است و این دو نقطه محل تقاطع منطقه فلک الافلاک و منطقة البروج است پس این دو نقطه
دو جزو از معدل النهار است و در منطقه از قطب جنوبی بنود درجه است [illegible]
اول حمل و میزان از قطب شمالی نود درجه باشد و چون نقطه راس سرطان جزو [illegible] از منطقه
البروج و میل کلی است از معدل النهار بجانب قطب شمالی بقدر بیست و سه درجه و سی و دو دقیقه و
هفده ثانیه برصد الغ بیگ و این غایت میل است و میل کلی خوانند پس بنا بر این [illegible]
نقطه شصت و شش درجه و نیم است تقریبا بسبب کاستن میل کلی از نود درجه [illegible]
و این غایت نزدیکی منطقه است بقطب شمالی و همین [illegible] گرداند اول سرطان نزدیکتر [illegible]
و اما راس جدی چون در جانب جنوب معدل است و میل آن از معدل بقدر میل کلی است
دور از قطب شمالی به مقدار صد و سیزده درجه و نیم است تقریبا به افزودن میل کلی بر ربع دور
که نود درجه است و هرگاه مدار آفتاب مدار راس سرطان باشد طلوع میکند در حالتی که [illegible]
از در غار و مفروض المحاذات با نقطه شمال است به سمت [illegible] مغرب است و

۲ آنکه در راس میزان [illegible] نود درجه رسد [illegible]

و غروب میکند به محاذات جنوب غار پس واقع میشود شعاع آن بر دو جنب غار و تحلیل میبرد عفونت
هوا را و تعدیل میکند آن را و واقع نمیشود بر ایشان تا اذیت کند اجساد ایشان را و کهنه
کند جامه های ایشان را مفسر فرماید اعتراض کرده شده است بر این وجه باین طور که
رسیدن آفتاب به ایشان با بودن غار به سمت مذکور لازم و متحتم است پس چگونه باشد [illegible] دلالت کند بر قدرت
باهره خداوند تعالی و جواب گفته شده است که مشار الیه بلفظ ذلک حفظ و [illegible] اصحاب کهف است در غار
در مدت طویله و مقصود از بیان وضع و محاذات غار تعیین مکان ایشان بود نه آنکه او نیز آیه ای
از آیات خداوند معبود پس بیان کرد اینکه آن ذات مقدس سبحان لطف فرمود با ایشان به سبب محافظت آنکه
کردیدهای ایشان را از پوسیدن و فاسد شدن در مدتهای مدیده و از منه بعیده چنانکه لطف و منه
با ایشان در اول امر بهدایت و راه نمائی کرد می فرماید من یهد الله فهو المهتد
و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا پس گویا در این کلام ثنا است بر اصحاب کهف و
تنبیه و تذکیر است غیر ایشان را [illegible] هدایت و [illegible] بهشت و عنایت از [illegible] او است و هدایت
بلطف او است و ضلال به قهر [illegible] است [illegible] بدان روش قلم گشت مترجم گوید اگرچه
مفسر بزرگ [illegible] فاضل است اما طریقه [illegible] در [illegible] باطل است چه ضلال قبیح است
و او [illegible] از این [illegible] منزه [illegible]
[illegible] پس ازین [illegible] اعتراض [illegible] و مغلوب و
مجاب کرده ایم [illegible] تعالی الله عما یقول الظالمون [illegible] و دیگر ضلال یا از راه [illegible]
ضلال است و یا از جهت [illegible] آن [illegible] محال است و یا از [illegible] اکمال
[illegible] معقود [illegible] اول [illegible]
استکمال [illegible] با آنکه ذات [illegible] عالم به کل معلومات است لا یعزب عنه مثقال
ذرة فی الارض و لا فی السماء و قادر بر همه مقدورات است ان الله علی کل شیء قدیر و کامل
علی الاطلاق و بی نیاز [illegible] آفاق [illegible] والله [illegible] و دیگر از [illegible]

مؤید این آیت عموم شقاوت و ضلالت چه کوزه بوجود آید / از کوزه همان برون تراود که در وست
و قدرش را داد [illegible] خصوص ضلالت نیست و در پیش چوگان قضا او گوی هدایت و ضلالت [illegible]
هم مقهور حکم اویند و هو القاهر فوق عباده و تمام مستوجب [illegible] و بند او را و شیاطین [illegible]
فکون و منه [illegible] از بندگانش که عبادت و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و ضلالت
هدایت نیست و بنده هدایت عبادت نزند و هر که گوید اهل ضلال نیز در عبادت اند و شیاطین [illegible]
و آن را از آن [illegible] نیستند چنین کس مکابر حق و عیان است و سفسطه در مقابل برهان و کافر به نبی و به آیات قرآن
و مخالف اهل عقول آید خصوص ائمه زمان است و الا چنانکه اهل ایمان مرقوم نمایند هر آینه باطل
میشد ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی و نخواهد بود ملامت از خدا از برای گناه کار و نه
نخواهد بود [illegible] در حق نیکوکاران و نیکوکار نخواهد بود [illegible] از بدکردار و نه بدکار
[illegible] و نکو [illegible] استحقاق [illegible] از نیکوکردار فرمودند که [illegible] بت پرستان [illegible]
لشکرهای شیطان است و این کلام کلام [illegible] و بطلان و کوران از راه [illegible]
دل ایشان [illegible] و مجوس [illegible] به [illegible] خدای تعالی امر فرموده [illegible]
اکراه و اجبار و تکلیف [illegible] دشوار [illegible] معصیت [illegible]
[illegible] اکراه [illegible]
را بر طریق بطلان فرمودند و ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار پس اگر
اضلال [illegible] خدا [illegible] هر آینه عصات و گناهکاران را [illegible]
صریح است [illegible] معصیت [illegible] اضلال [illegible]
و اما [illegible] پس [illegible] ضلالت [illegible]

روم [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / فرق بنهادم میان خیر و شر / فرق بنهادم [illegible]

معنیش میفرماید جار الله علامه گفته در [illegible] تنبیه است [illegible] که هر که جای باید [illegible] راه [illegible] هدایت یافتگان
دا ارشاد و راه [illegible] اوست [illegible] و [illegible] هر کسی که [illegible] مخصوص شد [illegible]
پس نخواهی یافت [illegible] که راه آگاه کند او را و ارشاد نماید آن ضلالت [illegible] مترجم گوید
[illegible] بحق [illegible] و [illegible] به خداوند متعال است و مقصود [illegible]
[illegible] و [illegible] خود [illegible]
[illegible] و [illegible] النقدین [illegible] است و این سخن [illegible] و موافق است با کتاب
مبین و سنت سید المرسلین [illegible] ائمه معصومین [illegible] در [illegible]
[illegible] از خود [illegible] آنکه [illegible] از علم [illegible] و [illegible]
حقیقت [illegible] لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء معنیش فرماید پس خداوند [illegible]
پاره دیگر از [illegible] ایشان را [illegible] و تحسبهم ایقاظا [illegible]
[illegible] و هم رقود [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و [illegible]
بعید [illegible] چشمهای ایشان باز بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و فائده [illegible] ایشان [illegible]
این است [illegible] از عبد الله بن عباس [illegible] امیر
المؤمنین [illegible] خدای تعالی توانا است [illegible]
بدون [illegible] ایشان [illegible]
و اسباب در کار [illegible] الاسباب [illegible]

و این [illegible]
از امام [illegible]

مترجم گوید [illegible]
[illegible]
۴

مترجم گوید [illegible]
اشاره [illegible]

وکلبهم باسط ذراعیه حکایة حال ماضیه است زیرا که گذشته است و ازین جهت است که عمل کرد در
ذراعیه که مفعول به او باشد و اسم فاعل به معنی ماضی عمل نمیکند نزد جمهور بالوصید به پیشگاه
غار یا عتبه آن چنانکه گفته شده و دیگری گفته مراد در غار است و سدی گفته که غار را عتبه نیست و نه
در و لیکن اراده کرده است خدای تعالی آنکه آن سگ از غار در مکان عتبه خانه بود عبد الله
بن عباس گفته فرار کردند اصحاب کهف شبانه از پادشاه شان پس گذشتند در اثنا راه
به شبانی و با او سگی بود پس آن شبان بعد از استماع حکایت ایشان در دین متابعت ایشان کرد
سگ همراه او بود و کعب الاحبار گفته گذشتند بر سگی و آن سگ از پی ایشان افتاد و ایشان
او را براندند پس آن سگ بازگشت باز او را دور کردند تا سه بار تا آنکه سگ به نطق آمده ایشان
را گفت چه میخواهید از جان من من دوست دار دوستان خدا ایم پس بخواب بروید تا شما را
نگاه دارم و عمرو بن عبید گفته که آن سگ سگ شکار اصحاب کهف بود لو اطلعت علیهم
اگر تو مشرف میشدی بر ایشان و نظر میکردی بر آن جماعت را لولیت منهم فرارا هر آینه رو
میگردانیدی از ایشان رو گردانیدنی و فرار کردندی و فرارا منصوبست بر آنکه مفعول مطلق است از برای تولیت
زیرا که فرار بعضی تولیه است یا سبب خوف و رعب هیبت و مهابتی بوده که خدا بر ایشان ارزانی داشته بود
و بعضی گفته سبب درازی ناخنها ایشان و مویهای ایشان و بزرگی چشمهای ایشان و وحشتناکی
مکان شان بودی و معاویه به جنگ روم رفته بود پس گذشت بآن غار کهف
گاشت که ظاهر شد بر ما آنجا تا مانند ایشان میکردیم و در شأن ایشان میگریستیم عبد الله بن
عباس به او گفت این منع از برای تو میسر نیست چرا که خداوند منع فرمود از این مطلب کسیرا که
او بهتر از تو بود یعنی پیغمبر به این آیه پس چه تو دلالت بر اتباع میکند پس معاویه گفت من منع نمی
پذیرم تا مطلع بر احوال ایشان بشوم پس برانگیخت جمعی را و گفت به ایشان روید و نظاره ایشان کنید
آن ایشان چنین کردند چون داخل غار شدند خداوند عز و جل بادی بر ایشان انگیزانید تا جمیع
ایشان را سوزانید و لملئت منهم رعبا و هر آینه پر کرده میشدی از ایشان از ترس

وکذلک بعثناهم کذلک اشارت است به آنچه مذکور شد یعنی همچنانکه خوابانیده ایم
اصحاب کهف را آن قسم خوابانیدن و کردیم در باب ایشان آنچه کردیم از کرامات همچنین
برانگیختیم و بیدار نمودیم ایشان را پس ذکر فرمود فائده بیدار کردن ایشان را و گفت لیتسائلوا بینهم
تا واقع شود میان ایشان سؤال از همدیگر سؤال کردن و این فائده فائده مفیده غیر
صحیح و سدیدست بجهت آنکه در آن انکشاف حالست و ظهور آثار قدرت حق تعالی است قال
قائل منهم کم لبثتم گفت گوینده در میان ایشان چه قدر مدت درنگ کرده اید
قالوا گفتند نظر به متعارف و مدت در خواب لبثنا یوما درنگ کرده ایم ما در کهف روزی
اگر دیروز بخواب رفته باشیم او بعض یوم یا پاره از روز اگر در همین روز خفته باشیم
و مثل این کلام گذشته در کلام ملک علام در سوره بقره در باب قصه عزیر قالوا گفتند بعضی از ایشان به یکدیگر
از روی استدلال یا از راه الهام ربکم اعلم بما لبثتم ابن عباس گوید گوینده این
رئیس ایشان یملیخا نام بود و اگذاشت علم این مطلب را بسوی خدای تعالی از زمان درازی ناخنها و
موها و ناخنها و پوستهای شان و آثار در فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة
از برای دلالت بر تثبیت است که گفته شد در توقف ایشان و نومیدی حاصل از تعیین مدت درنگ
پس شروع کنید در امر دیگر که مهم باشد شما را و ورق مطلق نقره است چه سکه دار باشد یا نه و حجه
پس بفرستید از میان شما یکی را با این پول نقره همراه دار به سوی شهر و در برداشتن پول همراه
آوردن دلیل است بر آنکه اکتساب کردن و فرا گرفتن بعضی از چیزها که انسان احتیاج بآن دارد توشه و خرج
دارد منافات با توکل بر خداوند ندارد و این شهر طرسوس نام داشت فلینظر ایها ازکی
طعاما در کشاف گفته انتها به معنی از آن اطعمات مفسرین میفرمایند احتمال دارد که ضمیر راجع باشد
بر اطعمه معهوده است در ذهن و طعامها در معمورست از باب قول تو است زید طیب ابا بنا بر آنکه
اب خود زید است و احتمال دارد که راجع باشد با طعمه مدینه مترجم گوید تفاوت وجه ثانی
دور از وکی راجع مطلق اطعمه معهوده زمان بود و در شأن ثانی اطعمه مدینه یا جانب اطعمه سوی مدینه و توجیه بعیدی

مترجم گوید در مجمع البیان از محمد بن خالد برقی از امامان همام باقر و صادق علیهما السلام مروی است که ازکی طعاما

التمر یعنی مراد ازان بهتر طعام خرما بود و ازین حدیث شریف نیز مستفاد میشود مرجع ضمیر چنانکه در طور است

در مفسر مجمع البیان و عبدالله بن عباس گفته مراد کثیر حلال است چه بیشتر اهل شهر ایشان

مجوس بودند و ذبیحه ایشان حکم مردار دارد و در میان ایشان قومی بودند که مخفی داشتند دین

خود شان را و ضحاک گفته در قصد ایشان احتراز از مال مغصوب بوده است زیرا که پادشاه

زمان ایشان ظالم و غاصب بوده و دیگری گفته مقصود آن است هر کدام پاکیزه تر و لذیذ تر

است و مجاهد گفته مراد ارزان تر است فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ پس آورد

چاور برای شما خوردنی از طعام مطلوب و باید مبالغه کند در نرمی و هموار در آنچه باشد

متعلق آن را از امر مبایعه تا آنکه مغبون نشود و ظاهر تر از این معنی آنکه ایشان درخواست کردند

از رونده که مبالغه و دقت کند در باب پنهان داشتن حقیقت امر تا معروف نشود و متوسل این است

است قولش وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا یعنی باید بکند البته چیزی را که منجر باشد بر امر او

شعور و اطلاع احدی را از اهل مدینه إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ ایشان اگر

مطلع شوند بر مکان شما یا بر خود شان خواهند کشت شما را به بدترین کشتن و عبارت

از سنگسار است و گویا این کار عادت و طریقه ایشان بود أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي

مِلَّتِهِمْ یا برمیگردانند شما را در ملت خود شان باکراه هر چه تمام تر و صاحب کشاف گوید عود

بمعنی گردیدن بسیار تر چیزی است در کلام عرب میگویند عاد بن ما عدت فیه کذا اراده میکنند

اینکه این فعل را از ابتدا امر کنم مفسر فرماید احتمال میرود در عود درینجا بر معنی اصلی خود نیز

باشد زیرا که احتمال دارد که اصحاب کهف بر ملت اهل این شهر بوده اند پیش از آنکه خدا ایشان

بدرجه رفیعه هدایت برساند وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا و در آن معنی شرط است گویا گفته است اگر

رجوع کنید شما بسوی دین و آیین ایشان پس فلاح و رستگاری نخواهید یافت البته گفته اند

مقصود آن است که هیچ خوفی نیست بر مؤمن در راه حفظ دین از او مطالبه نماید بزرگ تر

تر ازین دو هم منیت زیرا که در اول هلاک دنیوی است و در دوم عقوبت اخروی اگر گویند چرا ایشان

نفرت و رستگاری را در امر کردند با آنکه کفر با اکراه در ارجحیت شان نسخ ضرر ندارد جواب آنکه ایشان ترسیدند

از بکثره موجه ظاهر شان که ایشان را بکفر منیر وَكَذَٰلِكَ همچنین که خوابانیدیم ایشان را و بیدار

کردیم همچنین أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ مطلع گردانیدیم ایشان را نامیده است خداوند غفار

دانا ساختن را اعثار و بر خورد است و علم اعثور زیرا که بر خوردن به چیزی سبب نظر او میشود و

نظر باعث بر علم میگردد پس این مجاز است از باب ذکر سبب و اراده مسبب و حاصل سبب اطلاع

ایشان قول است که آنکه در ارشه مدعات شان و ناخنهای ایشان بر خلاف مستوی و متغیر

شده بود هیئت و شمایل ایشان پس به این جهت بر حقیقت امر مطلع شدند و بیشتر اهل تفسیر گفته اند

که یکی از ایشان تملیخا نام چون ورق را بابازار برد و آن درهم دقیانوسی بود او را متهم کردند

که گنجی یافته است پس این شخص را پیش پادشاه خود بردند ملک از وی پرسید از کجا یافته این

شخص بلا مداهنه اظهار قصه خود را به شاه باز گفت و مفسر گوید باز او را به پادشاه بردند از او

پرسید او این را از کجا یافته عرض کرده دیروز خریدم و این درهم ثمن آن است ملک

یافته این شخص کنجی یافته است تا آنکه مستنبار طلب کرده حقیقت امر را یافتند پس دیگر گردد حق تعالی

فائده این اطلاع را او گفت لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ

لَا رَيْبَ فِيهَا روایت است که پادشاه عصر ایشان بشر بعث و حشر بود لکن با وجود کفر قدم

از راه انصاف بیرون ننهاده بود پس شمردند و دوام اصحاب که تعدد و دلیل از برای ملک فرمود

دیگر گفته است آن زمان اختلاف کردند بعضی اعتقاد که جسد و روح هر دو مبعوث خواهد شد

در حضر الکمال انکه بعث از برای روح است و بس و جسد را خاک میگردانند پس آن پادشاه

تضرع کرد از خدا خواست تعهد آیتی از برای او ظاهر گرداند تا او را به حق رسانند پس خدا تعالی

او را بر قصه اصحاب کهف و مرقد ایشان مطلع گردانید تا ثابت و مقرر شد نزد ملک دعوت اصحاب

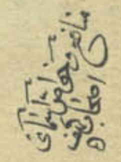
حق و صدق است زیرا که بیداری ایشان بعد از خواب گران شبیه است به بعث بعد از مرگ

و سه ضمیر در قولش إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ راجع و عائد است به اهل آن زمان
یعنی مطلع کردیم ایشان را در آن وقتی که نزاع میکردند در میان خود شان امر ایشان را و دیگر
گفته اند ضمیر امرهم به اصحاب کهف راجع است یعنی تکلم در قصهٔ ایشان میکردند یا در تدبیر ایشان بعد از
وفات ایشان سخن میگفتند که آیا چه کنیم بهتر آنست که پنهان نمایند مکان ایشان را و بچه طور ستر کنند
بدن ایشان را فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا پس گفتند بنا کنید بر در غار ایشان
بنائی را روایت شده است که روان شد پادشاه و اهل شهر در خدمت او بسوی غار تا ایشان
را دیدند و حقیقت امر را فهمیدند و دانستند امر ارشاد و امر بعث و حشر اجساد حمد و ثنا کردند
پس اصحاب کهف به ملک گفتند ترا به خدا سپردیم و پناه میدهیم ترا بحفظ خدا از شر جن
و انس پس ایشان بخوابگاه شان باز گشتند و خداوند حق الاموات قبض ارواح ایشان نمود
پس پادشاه جامهای خویش بر روی ایشان کشید و از برای هر یک تابوتی از زر مهیا فرمود پس
ایشان را در عالم خواب دید که ایشان از تابوت طلا پس پادشاه تابوت شان را از چوب ساج
ساخت و بر در غار تا مسجدی بر ساخت و در حکایت و لادت است که آن قوم سال هذا
معترف بر عبادت و نماز و طاعت بودند و بعضی گفته اند کفار آن زمان ادعا کردند اصحاب
کهف بر دین ما بودند و مسلمانان دعوی کفتند ایشان بر آئین ما بودند پس ما بنا مسجدی
بر در غار شان بنا میکنیم و دیگر گفته اند نزاع آن است در عدد و اسمای ایشان بود چنانچه
علامه سیوطی از جوزیشان بعد از قیل و قال گفتند رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ گویا ایشان بعد از
مذاکره و مباحثه در امر اصحاب کهف و نقل کلام در نسبهای ایشان و احوال ایشان چون راه حقیقت
امر نیافتند این کلام را گفتند یا آنکه این کلام خداوند عز و جل است در قرآن بحکم
کردند در حدیث اصحاب کهف از اهل آن عصر یا در عهد رسول الله صلعم از اهل کتاب قَالَ
الَّذِينَ غَلَبُوا و گفتند آنانکه غالب بودند بعضی مسلمانان آن زمان و پادشاه مسلمان
ایشان لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا هر آئینه فرا گیریم و بنا سازیم بر ایشان مسجدی را

را و چنین کرده از برای آنکه نماز کنند مسلمانان در آن و تبرک یابند بآن مکان بلند
ایشان و مسلمانان اولی و سزاوارتر بودند در این امر از کفار نامی فقط نمایند تربت ایشان
را و خدمت نمایند تا اهل آن مکان را سَيَقُولُونَ زود باشد آنکه بگویند آنانکه
که در قصهٔ اصحاب کهف خوض نمایند از مؤمنان به پیغمبر خدا یا معاصران از نصاری و چنین
شد که خبر داده بود پس این از باب اخبار به غیبات است و از جمله معجزات باهرات است روایت
شده است اینکه سید نام و عاقب نام و صاحب ایشان از اهل نجران و نزد خاتم پیغمبران بودند
پس نقل اصحاب کهف بر آمد سید که یعقوبی بود گفت ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ و عاقب که
نسطوری بود چنین گفت چنانکه فرموده وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ
پس خداوند علام باطل فرمود کلام شان را به قولش رَجْمًا بِالْغَيْبِ یعنی مرا انداز زند
اندازنده را بر پوشیده خبر گفته میشود قذف بر مرا بالکلام ربما یعنی سخن میگوید بدون تفکر
تدبر و تفکر و بیا رگفته میشود در لسان عرب رجم بالظن بجای قول شان ظن
هر جم میگوید یعنی بیشتر که رجما بالغیب بمعنی ظنا بالغیب شد و مسلمانان گفتند چنانکه خدا
میفرماید وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ علما گفتند این قول حق و
محقق است و مسلمانان مطلع شدند بر آن به سبب اخبار پیغمبر شان از جبرئیل امین و دو قرینه
که دلیل بر صحت این چند چیز است اول آنچه روایت شده است از علی ابن ابیطالب علیه التحیة و الثناء
که فرموده اند اصحاب کهف هفت نفر بودند نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و مشلینیا
و این سه نفر اصحاب دست راست پادشاه بودند و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش
و ایشان اصحاب دست چپ شاه بودند و همه این شش اهل مشورت او از ملک بودند و هفتم
شبان بود و ایشان را موافقت نموده و نام او کفشططیوش بود و اسم شهر شان
افسوس و نام سگ ایشان قطمیر یا ریان بود هر جم گوید هم دلالت دارد بر اینکه
روایت شده در کتاب روضة الواعظین از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در آن حضرت

بیرون خواهد آمد با قائم علیه السلام از پشت کوفه بیست و هفت مرد پانزده ایشان از قوم
موسی ع خواهند بود آنانکه هدایت کردند بحق و بحق عدل می کردند و هفت نفر اصحاب
کهف باشند و یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر
خواهند بود در پیش آن حضرت از یاوران و حکام خواهند بود و هفت میفرماید
از ابن عباس منقول است او گفته نامهای اصحاب کهف نافع و صالح است از برای طلب چیزی و از برای
هرب و فرار از مکروهی و از برای خاموش کردن آتش باین طریق نوشته شود بر پارچه و
انداخته شود در وسط آتش و از برای گریستن طفل نوشته شود و گذارده شود در زیر سر او
در گاهواره و از برای زراعت نوشته شود بر کاغذی و ببندند بر چوبی و نصب کرده شده
در میانه مزرعه و از برای اضطراب و طپش قلب و از برای تب سه روزه تا سه روز هر آن از برای
گویند و از برای صداع و از برای بی نیازی از خلق و از برای رتبه و جاه و از برای داخل
شدن بر سلاطین باین کیفیت بسته شود بر ران راست و از برای دشواری ولادت
باین نهج بسته شود بر ران چپ صاحبه مخاض و از برای حفظ مال و از برای سواری در
دریا و از برای نجاة از کشته شدن و دلیل دویم بر حقیت هفت آنست که حق سبحانه
فرمود از یکه واو داد و ثامنهم واو است که داخل میشود بر جمله که واقع شود صفت از برای نکره مثل
جاءنی رجل و معه آخر چنانکه داخل میشود بر جمله موقعها مثل مررت بزید و معه سیف و فایده این
واو تاکید در موصوفات و چسبانیدن صفت بموصوف است و دلالت کردن بر انکه اتصاف
موصوف باین صفت امری ثابت و مستقر است و او و حرف حال وضع مقتضای جمعیت
و انضمام است پس گویا خداوند سبحان دو مرتبه حکم کرد بر هفت بودن ایشان بر خلاف قول
اول و دوم دلالت بر عدد و از یک بار ایشان است و مفسران در این مقام بر وجه که فایده دارد
بفوائد عدیده و ذکر آن مناسب نیست و وجه سیم قول ابن عباس است و او فرموده اینکه
که بعد از سبعه واو واقع شد شماره منقطع شد تعبیر بعد از آن شار شمارنده در اصناف

و واقع شود حاله



التفات ببدو نتوان کرد بایشان نمانده و ثابت شده ایشان هفت و هشتم ایشان سگ ایشان است بجهت
هر رسم قطع و جزم و وجه چهارم قول بعض از ایشان است که ضمیر و یقولون سبعة راجع بسوی
خدا است و جمع آوردن از برای تعظیم است و وجه پنجم انکه تخصیص داده قول اول را
بانکه رجما بالغیب نه و این تخصیص دلالت دارد بر آنکه حال باقی بر خلاف ما ظهر است و علاوه بر این
انکه خداوند سبحان ذکر کند در قرآن اقوال باطله را سابقان را و ذکر نماید حق حقیق آن
وانچه خدای تعالی منع فرمود مناظره و جدال در مقال با ایشان را و حرام کرد بر پیغمبر
استفتاء از ایشان را و در جنب این منع در قرآن شاید این زجر و تحریم بشرط باید را
حکم و قصه را بآنحضرت تعلیم نماید و انچه خدای تعالی بعد از قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ
فرموده مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ و مراد است انکه حاصل شود علم بعدد از برای خیر الناس
و عالم باشد بآن عبدالله بن عباس چنانکه گفته انا من اولئک القلیل و هر گاه از برای
پیغمبر حاصل باشد علم مطلب پس ظاهر این است که بر همین وجه باشد زیرا که بتواتر وجوه این خلاف است
مترجم گوید قول مفسر و مراد است بسیار دور است چه علم ابن عباس در نزد علم عالی نسبی
در مقابل دریا است که فایده مالیت بر منبع علم و دانش و سرچشمه ادراک و بینش مفسر
فرماید و دیگری گفته ضمیر در سیقولون راجع باهل کتاب است مراد اهل کتاب چنین و چنان می گویند
و دانش این مرتبه مکرر در پیش مکرر از ایشان دفرمودن خداوند سبحان در حق فضیلت اخیر یقولون
سبعه با آنکه سکوت نیست در آن و نیز از برای استقبال بود نزدیک باشد که این جمله فعل مضارع است و
در دلالت بر استقبال کفایت است و انکه بعد از سبعه است به حکم عطف است که عرب میگوید قد
اکرم و انعم بزید و قد انعم اما فایده واو مخصوص در قولش و ثامنهم پس شاعر نکته آن را ادعوی
گفتند از برای عدد هفت در نزد عربان تعارف و تداول است در طرد مبالغه و از قبیل قول
هذا الا تستغفر لهم سبعین مرة چه هفتاد هفت عقد ده است پس انکه بر ثمانیه میرسند ذکر میکنند
لفظه دلالت بر استیناف و ابتدای کلام و شمار کنند چنانچه فرموده خدا در باب درهای جنت

در سورهٔ برائت فرموده التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله

در سورهٔ تحریم فرموده مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات و ابکارا

اشت اند جای که ماه و فتحت ابوابها با واو فرموده با آنکه در باب ابواب جهنم واو ذکر ننموده و مثل فرموده
اش ثیبات و ابکارا چون ابکارا در مرتبهٔ وصف هشتم بود مترجم گوید و همچنین واو و
الحافظون لحدود الله در سورهٔ برائة چنانکه بعضی از مفسران بآن اشارت فرموده اند مفتش
فرماید قفال این وجه را بوجه دانسته و رد کرده است به آیهٔ هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر چه خداوند علام در دفع کلام خود واو
را در العزیز که وصف هشتم است ایراد نفرموده قوله فلانست این ایراد ساقط نیست زیرا که
وجود واو محتاج به توجیه است و اما نبودن آن اصل خود است و بیان توجیه وجود واو بودن وقت
است نه ما لفظ میتوانیم وجود واو وجوب نا کر گوید که اکثر دروغ و کاذبست پس نهی فرموده
خداوند ودود مجید محمود را از جدال با اهل کتاب در این باب و گفت فلا تمار فیهم الا
مراء ظاهرا یعنی جدال مکن با اهل کتاب در باب اصحاب کهف مگر جدالی ظاهر در تحقیق و تحلیل
ایشان در آنکه ناشد و به خواندن قرآن کفایت کن این تفسیر جار الله علامه است و
فخر رازی در تفسیر کبیر فرموده مراد آن است که تکذیب ایشان در تعیین عدد نباید بلکه بگوید
و دلیلی بر عدد معین نیست شما اهل کتاب را گویند پس توقف در این باب واجب و کافیست پس نهی فرموده
پیغمبر خود را از استفتا از اهل کتاب در این باب بقوله و لا تستفت فیهم منهم احدا
چه مفتی را واجب است آنکه عالم و دانشمندتر از مستفتی باشد و در اینجا امر بر عکس است خصوصا در عدد اصحاب
کهف و ایشان بر خطا و حضرت بر صواب بودند مفتش فرماید و هر آینه در این مقام مناسب
کلام ذکر میکنیم مسئلهٔ جایز بودن وقوع کرامات و صدور خلاف عادات بر غیر انبیا و آنچه
موقوف علیه آن است پس میگوییم ولی مشتق است از ولی بمعنی قرب و نزدیکی پس بعضی گفته
اند ولی فعیل بمعنی فاعل است مثل علیم و قدیر بمعنی عالم و قادر است وجه مناسبت آنکه متوالی و
نزدیک بهم است طاعات و عبادات او بدون واسطه شدن گناه در میان آنها و دیگری گفته
اند بمعنی مفعول است مثل قتیل بمعنی مقتول است و وجه هم آن است که حق سبحانه مباشر حفظ

از ادوات ندا

حفظ و حراست آن را و نزدیک میکند او را به جناب خود بفضل و احسان زیاده از دیگران و پس
هر گاه ظاهر و پدید گشت خارق عادت و خلاف معتاد بر دست او پس حال از آن نشئه
ظهور این امر یا مقرون است به ادعای او الوهیت خداوندی را چنانکه منقول است از فرعون
ظاهر میشد بر دست او خوارق عادات مثل قطبان او در آمدن و دلیل بر الهیت میدانسته اند و
همچنین نقل میشود از دجال در آخر زمان قبل از ظهور صاحب عالم و عالمیان و این قسم را استدراج نام
کرده اند زیرا که شکل و شمائل و خلق و خلق ایشان گویا دلالت بر دروغ و سر هم بندی میکند
پس اعتنا نمیشود به عموم امر را شبهه نخواهد تحسین غایب مقارن است با دعوی پیغمبری و نبوت پس
هر گاه صادق در دعوی او است واجب است آنکه معارض و منازع از برای او در روی بیارد و هر گاه کاذب دروغ
گو است پس وجود معارض از برای او واجب لازم است مثل آنکه گفته شده دروغ گو را پایداری
نیست و قدرت آن ندارد از دفع خارق عادات بوجود آید و معظم معتزله را مذهب این است لکن ابو
الحسین بصری و رفیقش محمود خوارزمی با ایشان مخالفت کرده و گویند بعضی از مردم و شعوذ از باب استدراج نموده اند
و گاهی فرق گفته شده میان پیغمبر صادق و جادو گر حیثیت فرق با آنکه پیغمبر مردم را دعوت به قدس و طهارت
ذات و به خیر و صلاح میخواند و جادو گر دعوت به خباثت با طبیعت نفس مردم به شر و غوایت و دیگر سنت پیغمبر
یا مقرون است ظهور خرق عادات با ادعای ولایت پس صاحب این ادعا ولی است و بعض از محققان گویند
این دعوی را از ولی کرامت زیرا که ولی مأمور است به اخفا و پنهان داشتن هر خلاف پیغمبر که مأمور است به
اظهار و اشکار اکنون مفتش فرماید بدانکه جماعت معتزله انکار کرامات اولیا میکنند و اهل
سنت و جماعت اثبات آن مینمایند مترجم گوید شیعه را نیز مذهب این است زیرا که ظهور کرامات
از ائمهٔ هدات و اصحاب عوالی درجات ایشان چون آفتاب تابان ظاهر و مبین است و دیگر
عقل مساعد و معاون همین است مفتش فرماید اهل سنت در این باب استدلال کرده اند به کتاب
منطوق بر جواز ثبوت آن با آثار تابعین و اصحاب و دلیل عقلی صحت وجود آن اما قرآن پس
مثل قصهٔ مریم و اصحاب کهف و تا آخر از معتزله جواب گفته اند شاید که پیغمبر آن زمان باشد

و کرامات از او در وجود آید و فخر رازی در تفسیر ذکر کرده و در تفسیر کبیر فرموده معلوم است که اصل اقدام
اصحاب کهف بر خواب بدین خارق عادت و معجز است زیرا که معجز از اهم کسی آید و اما طول کشیدن خواب
ایشان تا سیصد و نه سال پس این نیز معجزه نیست از زمان که ... آنکه نهفت در زمین پیدا است در حال خواب
بودند پس نیست سابقه در طول امدت باقی ماندند تا تصدیق این معجزه نمایند و نیست ... آنرا که
علم بصدق ایشان در واقعه داشتند تا اقرار به پیغمبر شان نمایند پس ممتنع است که اظهار این واقعه
را معجزه احدی از انبیاء پس باید که از کرامت باشد از قبل اصحاب کهف از اولیاء الله بودند تا آنکه در مدت
تسلط ولد در غار رکوع نمودند هفت ... کلام فخر رازی به نهایت رسید و معجزه را پیرو اندر گومبی که بگوید جایز
نباشد و جماعتی گفته باشد آنکه اصل این اظهار شان از خوارق گران معجزه پیغمبر زمان باشد
و اما طول منام در مقام معلوم شد به علامات و امارات و دلالت دیگر چنانکه گذشت از هر شی اراهم و
بازار و غیر آن از آثار و اما اخبار پس از الجمله خبری است که روایت کرده است او را ابوهریره از پیغمبر صلعم
که آن حضرت فرمودند سخن نگفته در گهواره مگر سه کس یکی عیسی بن مریم ع و دیگر کودکی در زمان جریج
و دیگر کودکی دیگر اما سخن گفتن عیسی پس خبر است همه عارف بر آن‌اند و اما جریج پس او مردی عابد زاهد
در زمان بنی اسرائیل بود و او را مادری داشت روزی نماز میکرد مادرش او را بخواند و مشتاق لقای او گردید جریج
گفت بار خدایا نماز بهتر است یا دیدن مادر پس شروع کرد به نماز کردن پس بار دیگر مادر او را بخواند باز
جریج مانند گذشته رفتار نمود تا سه بار و این امر بر مادر بسیار گران آمد و به درگاه قاضی الحاجات
نفرین بر زبان آورد و گفت و عرض کرد بار خدایا فرزندم جریج را تا به جای زنان او را و روی مبتلا گردان به روی
زنان فاجره زانیه اتفاق در آن زمان زن زانیه در میان بنی اسرائیل بود گفت ...
کفو و من اراده آن دارم که جریج عابد را مفتون ساخته به زنا در آرم تا آنکه نزد جریج آمد و هر چند
کار در کار جریج کرد و حیله آورد کارگر نیامد از فتنه شاید در آن خواب ... بعد مدتی شبانی از صومعه
عابد بر آمد و مشغول زن زانیه شب به پیش آن شبان آمد و او را به خود خوانده شبان اجابت نمود
در بغض گشته تا آنکه از آن فاجره فرزندی در وجود آمد این زن تهمت شهرت داده آواز در داد که
این فرزند از آن جریج عابد است تا آنکه بنی اسرائیل آمده صومعه عابد را خراب کردند و دشنام
دادند جریج با ایشان رسیده به سوی آمده بر آمد و دست دعا به درگاه ارحم الراحمین برداشت اشاره به
بالا کرده تا آن طفل به سوی او آمد و سخن در داد ناشنید و همه عابد را از لو شایستن بار کرده
و بنده‌ها می خداوند ... واقف گشتند بنی اسرائیل از کرده شرمنده شدند و زبان به معذرت
باز کردند و گفتند ما از طلا و نقره صومعه است ایشان تعمیر و در راه اعزاز و اکرام تو جان در
میبازیم عابد قبول نفرمود و بنای صومعه را برسم معهود بنا نمود و اما کودک دیگر پس نقل آن
این است و زنی را کودکی شیرخواره بود روزی ... شیر می داد جوانی جمال با او بر وجه داد آن زن
در صورت جوان شگفت آمده دعا کرد ای بارخدایا این کودک مرا مثل این جوان گردان آن
کودک بر زبان آمد و گفت بارالها مرا مانند آن جوان مگردان بعد از آن زن دیگر با آن
زن شیر ده گذشت و مردم گفتند این زن دزد و زانیه است مستحق عتاب گفته شد
مادر کودک گفت خداوندا این کودک مرا مثل این زن مگردان آن کودک به زبان فصیح
دعا بر خلاف آن کرده خداوندا مرا مانند این زن گردان پس مادر از آن بعجب آمده
است ... حال نمود آن طفل گفت که آن شخص سوار ظالم بود ... به جای ... همراه آن بود از جبار ...
است به بهتان متهم از حق و آن زن بزبان او نسبت زنا و دزدی بر آن بیگناه داده او را به
دو بلا گرفتار ساخته آن بیچاره بیچاره است زهی عفو و کار سازی بر ... نیاز دارد ... آنکه
مرکوز است از جمله اخبار آن خبر است که روایت کرده‌اند از عبدالله پسر عمر از پیغمبر صلعم که ایشان فرمود
و رسه نفر از پیشینیان از منزل خود بیرون رفتند تا آنکه شب در ایشان رسید به غاری پناه
بردند و آن را خوابگاه خود نمودند پس سنگی از کوه فرود آمد و در غار را بر ایشان بست بعد از آن
ایشان با دیگر گفتند هیچ چیز شما را از این غار نجات نمی‌دهد مگر آنکه خدا را به اعمال صالح
و صالح و خالص یاد نمایید پس یکی از ایشان گفت مرا پدر و مادر پیری بود و هر گاه شام را پیش
از ایشان تناول نمی‌کردم تا آنکه روزی از ایشان در سایه درختی به خواب رفتند و من از ایشان دور

در روایتی در مهد طفلان بود

فرستادم و نخوردم و بعد از ان رفتم و شام ایشان را حاضر ساختم و آمدم بر بالین ایشان و بازستادم ایشان را در خواب
دیدم پس خوش نداشتم از آنکه ایشان را بیدار کنم و نیز خوش نداشتم از آنکه پیش از ایشان شام
تناول نمایم پس ایستادم و قدح در دست داشتم منتظر آنکه بیدار شوند تا آنکه صبح صادق طالع شد
پس پدر و مادر بیدار شدند و آن شام را تناول نمودند و آشامیدند قدح شیر را بار خدایا اگر من این عمل را از برای رضای تو
و خوشنودی تو کرده ام پس فرج ده ما را از آنچه در او هستیم پس در غار اندکی باز شد که کسی بیرون نمیتوانست رفت
از ان عقده پس گفت دیگری خداوندا از برای من دختر عمی بوده محبوب ترین مردم بود نزد من
روزی من او را بجهة خود خواندم و او ابا نمود تا آنکه سال قحطی در میان آمد پس آن دختر عم بر من آمد
و من او را مال فراوان دادم از برای آنکه خود را تسلیم من کند پس چون بر آن قدرت یافتم
دختر عم گفت اذن نمیدهم ترا در شکستن مهر مگر بحق پس من از آن عمل ناشایسته فعل او را
امتناع نمودم و آن دختر عم را مال و آن را گذاشتم خداوندا اگر این کار را از برای خوشنودی تو کردم فرجی
بر ما دری فرج کن پس فرج ده ما را از آنچه در تنگنای او هستیم پس باز آن سنگ اندکی دیگر دور شد
و لیکن قدر آنکه کسی بتواند از راه خروج از غار بیرون رود نه پیغمبر خدا فرمود پس سیم ایشان
آواز داد بار الها تو میدانی که من جمعی را کارگر گرفتم و مزد همه را دادم غیر یکی که او مزد خود را گذاشت و رفت
پس مزد او را معامله کردم و نما حاصل نمودم تا آنکه مال بسیار از آن در وجود آمد تا آنکه از
بعد از زمانی بسیار او نزد من آمد و گفت یا عبدالله مزد مرا بمن رد نما پس من با او گفتم آنچه
در برابر می‌بینی از شتر و گاو و گوسفند و بنده همه از آن تو است آن مزدور گفت ای بنده خدا مرا استهزا
میکنی من گفتم که هرگز با تو استهزا نکرده ام و نمیکنم پس آن مزدور همه را برداشت و همراه خود برد
خداوندا اگر این عمل را از برای طلب قرب و رضای تو کرده ام پس ما را نجات ده از این تنگی و
مصیبت پس آن سنگ بالتمام دور شد تا آنکه آن قوم بیرون رفتند مترجم گوید
این روایت را بعضی از مفسران شیعه و سنی بطور دیگر نیز روایت کرده اند لکن مآل همه یکی است
و بعضی تفسیر اصحاب الرقیم را باین حکایت کرده والله اعلم مفسر فرماید و از جمله اخبار

اخبار وارده دال بر این مطلب است نقل است از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بسیار کس موی ژولیده حال مشوش و گرد
و غبار آلوده صاحب دو جامه کهنه که مردم نمیشناسند و اصلا کسی اعتنا بشأن او نمیکند و او را از عداد آدمی
نمیشمارند و از در خانه ها دور میکنند لکن پیش خداوند متعال و از رجال حق است که اگر خدا را
قسم بدهد البته خدای تعالی اجابت سؤال او خواهد نمود مفسر فرماید آن حضرت
توقف نکند تا بشنوند رفع حاجت آنها بیان چیز دیگر نماید که بجهت قابلیت کامل پس
از اینجا معلوم میشود که دعا و قسم خدا بر خوارق عادت نیز باذن خداوند است و از آنجمله ابوهریره روایت
میکند از پیغمبر که آن حضرت فرمود در حالتی که نشسته بودیم با جمعی در خدمت آن حضرت من او را
کردم که ابری گذر کرد و گفت ای فلان کس پسر فلان پس من گفتم از چه تو چه داری با باغ خود هرگاه
حاصل آن را برداری گفت از انکه چه از من این سؤال نمودی گفتم از برای آنکه شنیدم صدائی
را در میان ابر که ابر برو ببار بر بستان فلان گفتم که من آن را بعد از ان غله
را چیدم آن را به سه قسمت منقسم نمودم قسمی را از برای خود و عیال خود بر میدارم و قسمی را از برای
گدایان و در راه ماندگان و همسایگان صرف میسازم و قسم دیگر را در راه خدا انفاق مینمایم مترجم گوید
که مفسر بعد از نقل پاره از اخبار شروع بذکر آثار بعضی از کرامات ابوبکر خلیفه اول و عمر را
ذکر کرده در سر ایراد کلام شهادت میدهد بر آنکه دروغ بیفروغ است و مرا شرم می آید از قلم
و بر تحریر آن پردازد و بعد از آن کرامات عمر را نقل نموده تا آنکه در اواخر گفته و در آیت
و قاصدی از قبل قیصر روم نزد عمر آمد و طلب سرای او کرده و در آن هنگام که سرای عمر را مشاهده کرد
پادشاهان شما خانه گفتند همچنین است بلکه در صحرا بخشت مشغول میباشد بعد از آنکه رسول
روم بصحرا رفت دید که عمر تنها خود را زیر سر خود گذاشته و بر روی خاک بخواب رفته آن قاصد
از غایت تعجب در دل خود گفت آیا شاید که اهل شرق و غرب از این مرد خائف و ترسان
باشند و او براین صفت و شان باشد آن رسول شمشیر را از غلاف بیرون کشیده شاید
او را بقتل آورد ناگاه خدای تعالی دو شیر را از زمین ظاهر ساخت قصد آن رسول کردند

پس آن رسول به سینه و شمشیر را از دست فرو انداخت و در این اثنا عمر بیدار شد و آن خبر به سلمان گفت
و بعد از ذکر این روایت مؤلف [illegible] گفته که ابتدا اهل سیر و تواریخ به اتفاق نقل کرده اند [illegible]
احدی از اول زمان حضرت آدم تا این زمان آنچه [illegible] از [illegible] میسر شد زیاده از [illegible]
و بیش از [illegible] و [illegible] چه قدرت بر سیاسات مدینه و ضبط امور [illegible]
و بر آبادانی داشت و [illegible] این از بزرگترین کرامات است بعد از آن که [illegible] عثمان برادر
[illegible] که [illegible] در زمان [illegible] شمشیر را بر او زدند اول قطره خون [illegible]
آیه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم [illegible] هم چنان گویند [illegible] و در این غوغا عام و
شورش [illegible] فرصت [illegible] اول قطره خون او [illegible]
انگه [illegible] از [illegible] عثمان بود پس آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] اول قطره خون [illegible] بود همچنین
کس او [illegible] حالت از [illegible] بر قتل او [illegible] شوق [illegible]
[illegible] و برفرض [illegible] این امر او [illegible] و [illegible]
و [illegible] آن خون [illegible] ریخته شده [illegible]
این [illegible] و [illegible] چنین
[illegible] و همچنین [illegible] عبدالله بن عمرو خالد بن ولید [illegible]
[illegible] اظهار کرده [illegible] زبان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین و امام المتقین و ابن عم رسول [illegible]
[illegible] و [illegible] علم و معدن حکمت [illegible]
و [illegible] ابوتراب و [illegible] والد السبطین صاحب آیات و الدلالات
[illegible]
[illegible] کننده [illegible] کشنده عمرو [illegible] قاسم [illegible]

این [illegible]

[illegible]

اول [illegible] بیتین
[illegible] قبلتین

مخصوص [illegible]

[illegible] و به [illegible]
و مصداق صالح المؤمنین [illegible]
و [illegible] و [illegible] و
در [illegible] ساقی حوض کوثر [illegible] خیر البشر [illegible]
نکرده و [illegible] سلیم [illegible] المولد [illegible] اشرف [illegible] و
سلسله [illegible] اکرم السلاسل [illegible] و [illegible] و مطلع [illegible]
شرعیه [illegible] قرآن [illegible] و [illegible] فصل الخطاب و [illegible]
[illegible] آیه علم [illegible] و اصول [illegible] معقول و منقول [illegible] و کشف قرآن
معدن فصاحت و بلاغت و [illegible] صوفیه و اولیاء [illegible]
و اورع [illegible] و اشجعهم و [illegible] و اقضاهم [illegible] غالب [illegible] مطلوب
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] حب علی [illegible] و ذلک [illegible]
[illegible] یعنون [illegible] علیهم [illegible] قول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] هر کس [illegible] مصحف [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] حاشا [illegible] بود [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] حضرت [illegible] بعد از [illegible] عثمان
[illegible] آن کرده چنین گفته [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] آن حضرت [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] غلام [illegible] از [illegible] حضرت [illegible]
راه [illegible] سلمان فارسی [illegible] آن غلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الکلام [illegible]

امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین و جانشین رسول و زوج بتول این کو گشاد و دست ناخدا شد
و فوا و را مدح و ثنا گر گوش آر و راست مرا بر حق بر پا و مرا از آتش جهنم خلاص و الحمد لله سلمان گر
چون این سؤال و جواب بشنید بخدمت آن حضرت روان گردید و ایشان را به ماجرا اعلام نمود
آن حضرت فرمود که غلام ما را فرستند و دست بریده او را بساعدش گذارد و نمود و بسم الله
بر روی آن پوشیدند و دعوات اجابت آیات چند بر زبان حق بیان جاری گردانید تا آنکه
به آن غلام تا به عین رسیده دستمال را از روی دست بیا بر دارید چون به فرموده
دستمال را برداشتند آن دست را چون اول بل بهتر از آن یافتند مترجم گوید بعد از آنکه
بتأیید الله باشد همه کارها از او به پدید آید میرسد قدرتت تا گر نو طرح افلاک دیگر اندازد
و دیگر از کرامات آن مناقب مقام آسمان آستان آنست که به سند صحیح مرویست که روزی اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم آرزو آن کردند که اصحاب کهف را ببینند چون شب آمد یا رسول الله ما ایشان را دوست داریم و می
خواهیم که دیدار اصحاب را به ما بنمایی تا توانسته ایشان را به این نور و عزت بنماید رسول خدا وحی
در این امر هر گونه منتظر بود جبرئیل عرض کرد که از تخت سلیمان پیغمبر بساط بگستر باد آن بساط را آورد و در
بر هر چهار گوشه آن حضرت از خدای تعالی امر این بار طلب نمود و عرض حاجات مقرون
گردید فرمود تا بساط را گسترده و امیر المؤمنین علیه السلام و سلمان و ابوذر رضی الله عنهما باتفاق
نشستند بر آن بساط نشستند حضرت فرمود به باد هر که را اصحاب کهف جواب سلام باز دهند او
و قرو و جانشین من خواهد بود و باد آن بساط را برداشته تا به در غار اصحاب کهف نزول نمود
و سنگ بزرگی که بر در غار بود برداشتند چون سگ اصحاب کهف از دور ایشان را دید فریاد
بر کشید و بر ایشان غرید و حمله ور گردید و چون چشم بر ایشان را دید سر رضا به پیش افکنده
دم جنبانید و بدیشان اشاره کرد که هر چه زودتر داخل در روند و دستار اصحاب سلام کردند هیچ
یک جواب نشنیدند و هر یک به ترتیب سلمان سلام فرمود از اصحاب کهف هیچ جواب نشنفتند و
علیک السلام و رحمة الله و برکاته آن حضرت فرمود من رسول از قبل رسول خدا محمد

مصطفی می باشم و شما را به دین اسلام دعوت نمایم گفتند مرحبا بک آمنا و صدقنا حضرت امیر
فرمود که رسول خدا شما را سلام میرساند ایشان گفتند و علی محمد رسول الله ما دامت السموات
و الارض و علیک یا نبأ و بعد از قبول اسلام و ایمان بخوابگاه خود به نحوی که بودند قرار گرفتند در
نزد خروج صاحب الزمان مهدی قائم آل محمد بیدار خواهند شد و آن حضرت نیز بر ایشان سلام کنند چون
خواهند گفت پس بمیرند و در روز قیامت مبعوث شوند بعد از آن بر بساط سوار گشته برگشته نمودند
و پیش از آن کیفیت سرگذشت را بگفتند آن سرور سر را از سر تا آخر بیان فرمودند
مترجم میگوید اولاً از غایت جوش دل از عمل به حاصل مختصر فاضل اراده کردم که کرامات
هر یک از ائمه هداة علیهم افضل الصلوات را به قدر دانش بیاد آورم لکن ملاحظه آن کردم که
ایشان کلمات الله التامات اند و در وصف ایشان وارد شده لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مدداً العلاقه آنکه از برای ذکر کرامات و معجزات
کتب مبسوط علما ما سوای الاطهار مشغول داشته اند و مناسب کتاب به تقریب نیست غرض که
از مقام معروف گذشته ترجمه کلام مختصر میپردازیم و میگوییم مخفی نماند و الله ولی التوفیق
بر جواز صدور کرامات از اولیاء الله پس اول این است که پروردگار ستوده از بندگان بنده چند از
پروردگار خود نظر منقطع از غیر او کنیم و کیست بس هر گاه برسد بنده از طاعت و فرمان بری خداوند
بجایی که هر چه خدا از او بخواهد آن بنده عمل نماید و بجا آورد پس چه گونه باشد که خدا با غایت
جود و بخشش و نهایت توانایی خود و کبریایی بجلال و در آنچه آن بنده اراده نماید موافقت اگر
ممتنع باشد اظهار کرامت پس این امتناع یا به جهت آن است که خدا اهل و سزاوار آن نیست و
این دال بر عجز او و قادح در قدرت او است تعالی الله عما یصفون و یا به علت آن است که بنده
مؤمن قابل آن نمی باشد و این بعید است زیرا که معرفت و شناخت خدا و توفیق بر طاعت
و فرمان برداری او اشرف عطایا و افضل کرامات است و هر گاه بخل نکند فیاض علی الاطلاق
به اشرف فیوضات و اجل کرامات پس سزاوارتر است از برای آنکه دریغ ندارد دون آن از بخل نفرماید

وازینجاست که حکما گفته‌اند که نفوس انسانی هرگاه قوی و کامل شده در قوّهٔ علمی و عملی تصرف و تدبیر کنند
در اجسام عالم سفلی همچنانکه تصرف میکنند در جسد خود معتبر فرمایند و این بدان جهت است که نفس
[illegible] همیشه در مقام ترقی و نورانیت رو بزیادتی میکند و دوام [illegible] مر افزاید بسبب [illegible] در علم و عمل
و از نقش شدن انوار رحمت الهی بر آن تا آنکه منبسط شود و [illegible] اجرام مر [illegible] شود قوت در خود و بینا بر
روشن ساختن غیر خود و تصرف کردن در آن و در وصول این مقام عالی اشارت میفرماید علی
ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام واللّه ما قلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولکن بقوة ربانیة یعنی قسم بخدا
نکندم من در قلعهٔ خیبر را بقوت بدنی و زور [illegible] بلکه بقوی ربانی و [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه خداوند عالم را اعانتست [illegible] که موجب [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] و حکما [illegible] عقول گویند و صوفیه ارواح عالم انوار قاهره نامند [illegible]
آن [illegible] خوانند و [illegible] مستعد است و فوق کمالات [illegible]
[illegible] میباشد [illegible] فیض علی الاطلاق [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] لازم آید [illegible] رسیدن [illegible]
[illegible] غیر کامل [illegible] شد زیرا [illegible]
آن [illegible] باید [illegible]
بآنکه فیض و فضل او عام و مائدهٔ جود و کرمش مبسوط علی الدوام [illegible] شعر
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ... ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
[illegible] علم و عمل [illegible] مستعد [illegible] آتش [illegible] کنند
چنانکه آب [illegible] مقصود بالذات [illegible]
[illegible] رسیدن بمقام [illegible] مطلق [illegible]
[illegible]
[illegible]

کامل و رهنما شود و این گونه نفوس را به کمال قرب خود برساند از رشک عالم [illegible]
او [illegible] مقام شرح صدر [illegible] چون معلوم است قرب [illegible] بالله [illegible]
قرب حق از قبیل [illegible] نیست پس قرب [illegible] پس چنانکه [illegible]
قادر است بر [illegible] و توانا است بر هر چیز [illegible] در آید [illegible]
و این [illegible] از [illegible] درگاه و نزدیکان بارگاه [illegible]
[illegible] آهن [illegible] آتش [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] صاحبان این مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و هم این فرق بنا بر مذهب کسی است که اظهار کرامت را تجویز بدعوی ولایت می نماید اما نزد کسی که مذهبش

آنست که ولی مامور است از برای ضرورت دعوت خلایق و وقتی مامور بآن نیست بلکه اظهار ولایت

در حق ولی دلالت بر آن می نماید که او طالب شهرت و فاسد حیثیت است پس فرق آنست که معجزه

متعقب ادعای نبوت است و کرامت با هیچ دعوی مقارن نیست منکران گفته اند که معجزه [illegible]

و آنچه از خوارق عادات بدیشان [illegible] شود از منسوبان بایشان [illegible] عليهم

نیز هر گز ظاهر نمی شوند بر ساحت قرب و حضرت نزدیکان و جز کسانی که هیچ چیز مانند

بجا آوردن آنچه [illegible] واجب کرده ایم و حالا که منسوب بخدا و [illegible] فرض و واجب

حاصل نمی شود از برای او چیزی از کرامات پس از برای آنکه می خواهد به نوافل و مستحبات تقرب الی الله رسد مطلق

اول حاصل نماید جواب آنست این کرامات از برای آن کسی است که جمع در میان واجبات و مستحبات نماید

هر که جمع کوید اگر کرامات بر ولی ظاهر نماید لیکن مقامات و درجات او از مقام انبیا بالاتر

در صورتی است که هیچ ظاهر نمی شود و از این راه است که وجه ظهور را باید در وجود معجزه آیه

هر چند او را کرامت [illegible] شیخ [illegible] فی معنی آن [illegible] عن الفحشاء و المنکر با آنکه [illegible]

نماز و اهل قبله به صورت بوده [illegible] رغبت می نمایند [illegible] بلکه صورت

آن است و صلاه و غیر آن صورت با سیرت نظر [illegible] فانظر به شمع که روشنی داده در کار [illegible]

در صورتی است ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل الی قلوبکم و نیاتکم مفسر فرمایند منکران

گفتند حق تعالی می فرماید و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس عرض و بیان

بر سیدن از ما احمال و اثقال شما را و حمل به شهرها که شما نمی توانستید بدان برسید مگر به مشقت

نفس پس اگر سخن اهل الارض از کرامات اولیا محبوب مصدق است باشد آیه علی الاطلاق

خاشد با آنکه پیغمبر ما با یاران از مکه تا مدینه که فاصله چند روز بیش لازم آید او بیابان از مثل ابراهیم

بر تر باشد جواب آنست که آیه وارد شده است بر رسم معهود و متعارف بین الناس و کرامات

اولیا و خواص از امور نادر است پس نزد مستثنی از عموم آیه است و البته پیغمبر قادر بر طی الارض

۷ بر طی الارض هم

دعا صدر از شما او قیاس صحیح لکن از برای بعض معاملات الارض هیچ تفاوت نفعی نباشد باید از غیر آن

بوقوع انجامیده باشد منکران گفتند اگر وقتی اظهار زر و جواهر بر کسی نماید پس اگر حاکم شرع

از و مطالبه بینه نماید لازم می آید ترک حدیث البینه علی المدعی نماید و هر گاه مطالبه

بینه کند عبث خواهد بود چه ظهور کرامت بر دست او دلیل است قاطع و برهانی است ساطع بر آنکه

او کاذب نیست و با چنین دلیل عمل به ظن بغیر ظنی کردن جایز نیست جواب مثل آنچه از آن

مذکور شد از اینکه ناظر رو قبیل مناط حکم شرعی نیست منکران گفتند هر گاه جایز باشد

ظهور کرامت بر بعض اولیا هر آینه بر همه جایز خواهد و چونکه کرامت بسیار شد موافق عادت

خواهد بود پس خارق عادت نخواهد بود و دلالت بر ولایت نخواهد شد جواب آنست که مطیعان

نسبت به معصیت کاران کمترند چه حق تعالی فرموده و قلیل من عبادی الشکور و در میان مطیعان آنها

عزیز تر و نایاب تر از کوکرد احمرند و ظهور کرامت از برای آن و آنها نیز بر سبیل اتفاق است پس چگونه

بدرجه معتاد خواهد رسید فا فرق میان کرامت و استدراج آن است که هر که حق تعالی عطا می

کند مستدرج را آنچه او را بجز اوست از برای آنکه رغبتش زیاده گردد و ضلالتش بیفزاید و آن را

گاه نگاه کند در ضلال و انقاء نمی شود و صاحب کرامت چنین نیست بلکه او با ظهور کرامت خائف

است از امر خاتمت و سوء عاقبت اما صاحب استدراج به نعمت خود می نازد و بر آنها راضی

اتفاق خود می سازد و باد گاه حق فراموش در میان و شغل آن است که بیش بر کرامت

قاطع الطریق راه حق است زیرا که پیش ترک کرامت عشق است پس آن مثل آن خواهد شد اعتقاد

کند استحقاق حضور از برای کرامت و دیگر خود را در حضرت حق است باید بداند که پس شان

در حق چنین کس از خود عظیم نماید و بر خود مغرور کند به تکریم و از ضعف شیطان رجیم است

پس ان صفت اعجاب و هلاکت خواهد چنانکه ابلیس را در باب سجود ملکه عجب صالح آن کرامت

و هر چه آثار کرامت و ولایت بر آن افزاید تذلل و تواضعش نیز در تزاید و حال و صاحب امر

بیفزاید مترجم گوید از نهایت است بسیار سید ساجدین در دعای مکارم الاخلاق می فرماید اللهم

۷ چه او با کرامت ایش تمام می گردد هم

و لا تحدث لی عزا ظاهرا الا احدثت لی ذلة باطنة عند نفسی بقدرها

صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند پس ارحمه الا حظ نفس عند نفس بقدر ما آن درجه حق را بر حق شخص
خود دانسته خود را حقیر نیست اگر او چیزی نیست پس هم نا چیزند و هر گاه او کسی نیست دیگران نا کسند
اسیح را بعهد چه کار مکن ابلا اللعنة حتی حو سر باز زد بجای دیوانه است من گفتیم اگر او نیست
حقه من نیستم معتبر فرماید فاما آنکه کردار زید در مجلس نشستن او منقاد و فاق الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه را امثال کشف علامت بلند شدن عمل آن است و ازان در صحیح آثار
در نظر تو باید ماندن و الا هنوز بلند نشده باشد اختلاف است آیا میتوان شده و تا
ولایت خود شناسد و خود در صاحب این مرتبه را باید شناخت ابوبکر بن فورک گوید نمی گردد
و سکوت و شناختن معنی موجب آن نمی شود نظر بر حق الا اذا اولیاء الله لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و همین معنی است که تبعیت عقاید میکند بر طرف شدن هیچ
آن را و آن موجب سقط حد او مورث عقب حق میل و فعلا میشود آن چه گونه این باشد و آنکه
هذه تجلی بندگان خالص عبد او مخلصه بر قول خود و دیگری تا رغبت و رهبت هر مار هر خوانند در اصلاح ارا عشقند
بکراهت استماع از رسان ورد اهتمام از سطوت و نقمت ما وافیهم طاعت بندگان و معصیت‌های ایشان
را هیچ اثری در محبت حق و عداوت او نیست زیرا که طاعت و معصیت حادث شود و صفت امر است و
صفت حق او از جمله آن محبت و عداوت است قدیم و غیر متناهی است پس چگونه تواند بود
حادث متناهی که دانند و قلب کند قدیم غیر متناهی را پس شاید مبتلا در علی معصیت باشد
و بغضش در ازل محبت باشد یا در عین طاعت باشد و بغضش در علم ازل عداوت شده لازم معصیت
باشد و از بیجا است حزم بتحقیق فانه و حقیقة الامر عاقبت از برای که در اصل نیست و از برای آن است
ه هذا ای بلا فرموده من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و نیز فرموده من عمل حسنة نیز محض
کردن حسنه بدون نیه شود و مقابل از برای که راست حسنه را اهراه بجهت است و هذا و نیز
مجمعش نه از راه عقل است بلکه از جهت فضل خود و کرم است تعالی شانه و لیکن معصیت را ه و شهر
پیشکرد و آنکه عداوت نتیجه سبب جز این است منع است بواسطه حادث در محبت پیشه کنند

کند پس محبت و عداوت حق از نهر از حقیقت است بر آن قاطع محبت خدا و بنیکان و هر که را علم شعور آن
نیز هم گوید بر خلاف السبب پوشیده است صفات سخنان ابو بکر بر جزا نبودن محبت و عداوت
است و خیال باطل او و همین است آنکه لا یسئل عما یفعل از سخن او شرح است حاش و کلا چه
در هر قطره از فعل او در بیان حکمت خلط بر وجه است و در هر ذره از افعال او در شعور حکمت
تابان و آشکار است احکم الحاکمین را چگونه فعل بر جز حکمت بجای است با آنکه او حکیم فعال فی
سفهاء و جا ینی است و فعل خود افزون حاشیه و الاعمال است نیز حکیم و صفت او در پیدا است
محب المؤمنین و عدو للکافرین است اگر ایمان و کفر را در محبت و عداوت حق هیچ دخلی نیست
تعلیق محبت بایمان و عداوت بکفر ان قوم معنی است یکی بالسبب فقال قرآن نه کور بوده بلکه و قوله
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و دیدن آیه شریفه چون سایر نصوص آیات محبت خود را
با ان بندگان موقوف شرط طاعت و متابعت پیغمبر و ولایت خدا ساخته عداوت را با ایمان است فرمود
بالا این مخوف است با قول به کفر فنا ساز کار است و ثانی این قول از فعل به حسن و قبح عقلی کل است
و سکونیه بر ضد اعتبر و اجب میشود در ملکیت خود هر چه میکند حق است آری ارحم فوز عقاب
او سهیه و تدبیر او از شاه و تواند در چنانچه آیه میفرمایند شده سلطان مجبر را در خوشی و فیض خار
دهد و حقیت فلذا در مجلس خاص خود در عفو نامیش بار دهند و عشقا و صدتا و وزرا و اربابیکه الان را
از مجلس برانند و در زندان و در زیر فکان و عصیان را بخو خواند و اگر حاجت بایشان اگر کند
یا از زندان و ادا کسی یا از روی نتواند گفت یا از برای تحصیل غرض است و در هدایت آن مقدور است
و هذا و نه عالم و فقیر کامل از حاجت منزه او از عجز نا تواند منزه او در بیکاری معدوم و معالی است
بلا چون بیدا و در کار است و بجهود آثار آفات را هنیت بیکار است و بر ازل کس را آگاه نیست و بر ابد
کسی را آگاهی نیست پس مر با بیه کس میان خوف و رجا باشد و لذا نیت است لقمان حکیم علیه التحیة
و التسلیم به پسرش در مقام وصیت می فرماید ای پسر کسی از خدا ترس که اگر عبادت ثقلین
بر او آوری جهت عقاب بسعجو روا دارد و امید وار باش از او به قدری که اگر با گناه ثقلین بر

کوشش در احتیاط بر او آمرزیده گردد لکن ظاهر آن است اولیا کاملین و عرفاء واصلین چون ائمه
طاهرین بلکه مثل سلمان و ابوذر و امثال ایشان از تابعین از عموم حکم بیرون باشند و در ظل
لطف و شفقت او از خطرات و لغزشها مصون باشند خوف ایشان از راه فنا است و امید او است
و الله با خوف نار چه کار و عبادت ایشان از راه اهلیت و فعلیه و را است و اگر نه اعمال ما را
با مید حضور و انبار چه سر بازار روح و صدیث شما عبد شکور افلا اکون عبدا شکورا از کلام شاه مردان یار کریم
و از بیان معلوم شد در علم و معرفت و آنچه ولایت خود مستلزم امن نیست بلکه موجب زیادتی خوف است
و اگر نه همچنین کس از اهل ولایت مرتبه بلکه چه بسیار دیدگان است پس کلام ابو بکر نا تمام و بیگانه است و بنا
را این فرق کلام است مفسر گوید و گفته است ابو علی دقاق و شاکرد وی ابو القاسم قشیری
اینکه از زوال ولایت بر مدرکی است یکی از آن دو مستلزم ظاهر شریعت دیگری استغراق باطن در نور حقیقت
پس هر گاه در بارگیری این امر دو امر حاصل شده و نیز ان مطلع بر حصول این امر دو گوید لا محاله ولایت خود را
خواهد شناخت و علامت آن فرح او است بلطف خدا و انس او است بذکر خدا تعالی مفسر گوید من
میگویم سالکان راه را بسیار غلطها و سهوها بسیار است و در مقام عجب و ترک تا رسیدن بعالم ارواح بسیار
پرده ها و حجب و اشتباهات است بعضی از نار و برخی از انوار است پس جزم کردن بولایت خطرناک
است و حکم کردن بمحبت دور از طور ادراک است مترجم گوید تفصیل کلام بقدر لازم مقام
الحمد لله که مذکور شد و مفسر را سیرش قول اول است و در نظیر آن واقع صعب و مشکل است
مفسر فرماید گفته اند مفسران که یهود در زمان آن حضرت بقریش سؤال کنید محمد را از مسئله روح
و اصحاب کهف و ذو القرنین پس ایشان از آن حضرت سؤال کردند حضرت فرمود اخبرکم عنها غدا
یعنی جواب بخواهم داد و انشاء الله نگفت پس وحی از آن حضرت قطع شد تا نهم
شد و دیگر گفته چهل روز بعد از آن نازل شد ولا تقولن لشیء مر مکو بر او حیز را عزم
بر آن داری انی فاعل ذلک غدا هر آینه البته فلان را خواهم کرد در زمان آینده و مقصود
خصوص فردا نیست و فرموده الا ان یشاء الله چون خواسته شده مذکور نیست لهذا

لهذا او مفسران اختلاف نموده است پس علما گفته اند و نمی شاید این استثنا از تتمه قول شخص انی فاعل
باشد زیرا که معنی بنا برین چنین است البته من این کار را خواهم کرد مگر آنکه خدا خواهد نکردن آن را
و نهی از همچنین قول مقصود نیست پس در شما این است و گفته شود استثنا از تمام قول خدا
و لا تقولن است یعنی باشد و در این صورت نیز اگر تقدیر کرده شود الا ان یشاء الله ان تقوله یعنی
مگر اذن دهد ترا بر علی ذلک غدا را مگر آنکه اذن دهد ترا خدای تعالی در گفتن آن اگر چه معنی صحیح است
لیکن موافق سبب نزول آیه نیست چنانکه دانستی پس معنی موافق این است و الا ان یشاء الله در
موضع حال باشد از لا تقولنه الا متلبسا بان یشاء الله مر مگو تو انی فاعل ذلک غدا را
مگر در حالی که متلبس باشد الکلام بان شاء الله و در این نهی از بابت تادیب پیغمبر است چه
ان ان هر گاه بگوید فلان کار را فردا خواهم کرد شاید آنکه بمیرد پیش از فردا یا آنکه او را
مانعی از آن عمل عایق شود پس هر گاه بگفتن ان شاء الله کاذب نخواهد بود و در آن وعده
و کذب لایق بشان شریف پیغمبر نیست و احتمال داده است علامه زمخشری در کشاف که کلمه ان شاء الله
بمنزله کلمه تابید باشد یعنی مگو انی فاعل ذلک غدا را ابدا مترجم گوید وجه این کلام است
از باب و لا تظلم احدا الا ان شاء الله است یعنی ظلم مکن احدی را مگر آنکه خدا بخواهد ظلم را لکن
هرگز خدا نخواهد ظلم نیست پس مقصود آن است هرگز ظلم مکن و در اینجا نیز مراد این است و مثل
این خبر جزم مده فلان کار را خواهم کرد و مگو مگر آنکه خدا بخواهد گفتن آن را لکن هرگز خدا
گفتن آن را از بندگان نمیخواهد پس مقصود آن است هرگز همچنین کلامی را مگو و مثل این تو جیه را
در آیه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک نیز کرده اند مفسر فرماید
گفته اند اهل سنت غیر اشاعره در حکمت ان شاء الله گفتن بلکه وجوب آن دلالت است بر آنکه
اراده خدای تعالی غالب است و اراده بندگان مغلوب است و شکر است آن را آنکه هر گاه بگوید
شخص مدیونی و قادر بر ادای دین است و الله لاقضین حقک غدا ان شاء الله پس قسم
معذور است اراده خدا نخواهم کردن این قرض خود را فردا اگر خدا بخواهد پس هر گاه فردا ادا نکند

شده و مقتضای این خود مکنند حنث نکرده است غیر خلاف قسم بعمل نیاورده است و این منتهی بعقب
آنکه خدا آن فعل را نخواسته است با آنکه خدا او را امر فرموده باداء وی این مترجم گوید که غالب بودن
ارادهٔ خدا بر ارادهٔ عبد مثل غالب بودن ذات او بر ذات بنده واضح و آشکار چون شمس در نصف
نهار است بلکه ارادهٔ بنده بنده ارادهٔ خداست و ارادهٔ خدا اقتضای ارادهٔ بنده است پس هرگاه
خدا چیزی را نخواهد و بنده خلاف او اراده نماید البته ارادهٔ خدا غالب خواهد بود و مراد او
بوقوع خواهد پیوست لکن این دلالت بر مدعای مفسر و سایر اشاعره نمی‌کند چه ما شیعه علاوه فرقهٔ
ناجیه میگوییم که او بارادهٔ ذاتیه ازلیه خود خواسته که ما در افعال خود مختار و مرید باشیم پس در حرفی اراده
مغلوب است نمی‌توانیم که مختار نباشیم و الا چه باعث بعثت انبیاء و تکلیف او امر و نواهی و
اشیاء را مکلف نمی‌شد جملهٔ قرآن امر و نهی است و وعد و وعید اثر کردن سنگ امر شرعی که وی
خشم است شتر نیست آن چوب را پس مختار نیست بر او بود همچنین سنگ که بر پستان زند
بر نوازد و حمله کرد و بکشتن تکلیف و ابتلاء را اگر قدرت و اختیار نیست بر او پس جبر و اضطرار
تکلیف ضیعت اربد است و در مثال مفسر سنگ نیست و ارادهٔ خدا اما متعلق امر و نهی تعلق یافته
دین گرفته است اما بعجز و استعمال از ارادهٔ وجوب بعمل آرد بنابرین اگر شخص بدون
فرو اداء این خود نماید بارادهٔ خدا غالب نکنه است آن کس که بر آن امر باشد در چنین کس حنث
مراد خدا را بعمل آورده است آن است و با دادن حق مسلمان و در ماندن وی این ظلم است
و خدا فرموده و ما الله یرید ظلما للعباد لکن اگر خدا امر خواست حتما شخص بدون اکراه و اضطرار
ادا این ما اینه خلاف آن ممکن نبود و در چنین صورت اگر خلاف آن بعمل آید هر آینه اراده
او بر ارادهٔ الله غالب میبود و این کلام دقیق است و فهمش محتاج به رفق تدقیق است والله الموفق
مفسر فرماید پس چرا واقع نمیشود طلاق بگفتن مرد مر زن خود را انت طالق ان شاء الله
زیرا که خواست خدا معلوم نیست پس لازم می‌آید زیرا که موقوف است علم به خواست خدا بر علم بوقوع
طلاق و علم بوقوع آن نیز موقوف است بنا بر علم خدا بر علم به خواست او استدلال کرده

کرده اند فاکان بر شیئیت معدوم بقول خدا و لا تقولن لشیء چه آن چیز را مکلف بعد از آن
او را میخواهد ایجاد نماید حال معدوم است با آنکه او را شیء نامیده است در حالی وجوب که داده شده
است با آنکه این اطلاق مجاز است گفته عصر خمرا با آنکه افشرده شده انگور است و اکثر آنها
مترجم میگوید که معتزله متکلمین فرق کرده اند میان موجود و شیء با آنکه موجود خاص است
و شیء عام و میگویند معدوم نیز شیء است لکن منفور شیء را اطلاق میکنند پس منفور در نزد ایشان
اخص از معدوم است و حق این است که وجود مساوق و متحد با شیئیت است و عدم محض
با نفی و حقیقت و هیچ نسبت نیست و این نزاع لفظی است معقول و معتمع است بر آن عقلا و محکم
و در بینا بعض ظاهر الفاظ که بر شیئیت شدن با آنکه در مجاز است بیراه است و کثیر
مسئله و بحث بر این قول از برای معتزله خارج از مقام و موقوف بر طرز دیگر از کلام است
وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ بخاطر بیاور تو خواست پروردگار را هرگاه فراموش
کردی ان شاء الله را و بعد از آن بخاطر آوردی نقل از عبدالله بن عباس مروی است که استثنا
کند و فراموش کار را هر چند بعد از سالها بخاطر آید مادامیکه خلف وعده و قسم در آن جایز و معمول
بمشیت نکرده باشد و از سعید بن جبیر ماثور است و هر چند بعد از یک روز یا یک هفته یا
یکماه یا یک سال باشد و این با قول ابن عباس که اشتق از عطا مذکور است استثنا میکند
تا بمقدار رسیدن شتر شیر ده در نزد بیشتر از فقها اعتبار ندارد برای ان شاء الله
گفتن میت و در حکام شرعیه مادامیکه با کلام موصول و متصل نباشد گفته اند زیرا که اوامر
بسیار دلالت کرده است بر وجوب وفا کردن به عهد و عقد پس کلام ایجاب و عقد صحیح است
انکه وفا بمدلول و مقتضای آن نماید مخالفت کردیم اوامر را در هر جا مکه استثنا متصل
باشد بنا بر آنکه مجموع مستثنی منه و مستثنی با کلمهٔ استثنا مثل یک کلام اند لکن هرگاه استثنا
منفصل باشد کلام اول موضوع عقد و تمام است و این توجیه در آنها ممکن نیست پس واجب است رجوع
کردن بمقتضای اصل دلیل و قهر گفتند مراد از این آیت بخاطر بیار رای پیغمبر پروردگار

و از برای اعلاء و در مدت میان قسم و متذکر شدن خلاف است هم

گوید که طاوس منقول است که ... هر گاه که مجلس ... استثنا ...

ملاکی گوید هم

ثواب تسبیح و استغفار هرگاه فراموش کنی قول کلمهٔ ان شاء الله بود و در ترتیب کلام بر تقدیر اند پیغمبر و امت است
بر اهتمام کردن و عنایت نمودن بکلمهٔ مشیت مترجم گوید از راه پیشه گوی گفتنش ان شاء الله است بعد از هر کلام
کنایه است بعد از خاطر آوردن گناه از تسبیح و استغفار است مفسر فرماید و دیگری در تفسیر آن گفته
ذکر کن خدا را هرگاه فراموش کردی تو از فراموشی در بعضی چیزها تا آنکه ذکر خدا هنگام رفع نسیان تو گردد یا
ذکر کن خدا را هرگاه ترک کردی بعضی از واجبات را تا از تو در گذرد و گفته است از برای این
تفسیر ارتباط در تری باشد ای آیه و همچنین است قول آن کسی که حمل کرده است آیه را بر نماز اول
نماز فراموش شده در وقت یاد آوردن آن مترجم گوید محمد بن یعقوب در کافی و عیاشی در تفسیر
خود نیز از جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که آنحضرت گفت
از جدش امیر مؤمنان ع این آیه در باب قسم است تعبیر باید ان شاء الله گفت هرگاه بگوید والله
لا افعل کذا او لافعلن کذا پس هرگاه خاطر آوردی که استثنا نگفته پس بگو ان شاء الله اگرچه بعد از
چهل صباح باشد و تبع در آن کتاب از امام محمد باقر ع مروی است در آیه ولقد عهدنا الی
آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما که آن حضرت فرمود بدرستی که خداوند عز و جل در زمانی
که گفت بحضرت آدم و حوا نزدیک مکنید این درخت را و مخورید از حاصل آن پس گفتند آری
و بجا نیاورده ایم و نمیخوریم ما از بار این درخت و ان شاء الله نگفتند در این سخن شان پس
خدا آدم و حوا را در جنایت بخودشان و بنزدیک کردن شان واگذاشت و خداوند عز و جل
به پیغمبر خود فرموده مگو هیچ چیز را که من او را بجا خواهم آورد مگر آنکه بخواهد او و من بجا بیارم
او را پس هیچ چیز مگر خواست او و در یاد کردن من او را پس تو قادر بر کردن آن نخواهم بود پس
از جهت فرموده و او را در کتاب از جهت بغیر استثنا کن مشیت خدا را در کار تو …
جمع آیات مذکور است هرگاه ان شاء الله گفت بعد از فراموشی اگرچه در سایر … بیش …
مشیعه اند … گوینده ثواب ان شاء الله گفتن اگرچه تاثیر نکند بعد از طول کشیدن آن
در کلام مترجم گوید از بیان معلوم شد که میان کلام اگر فرقی است با تفسیر سابق منافات

منافات ندارد چرا که گفتن از برای تحصیل ثواب است و لیکن گوینده آن را از جملهٔ کلام اول بود که
اگرچه تاثیر در عقد و عهد و وعده و قسم و مثال اینها نکند اگر قصد مفسر از کلام سابق اظهار منافات
باشد بیجا باشد و قل عسی ان یهدین ربی لاقرب من هذا رشدا و حمل فرق
کرده اند … را الیه بکلمهٔ … اظهار گشت فراموش است مراد خدا … شد هرگاه فراموش
کرد چیزی را پس بخواه پروردگار ترا و ذکر پروردگار این است که بگوید شاید خداوند من مرا
راه نماید در بدل این فراموش شده چیزی را که بهتر و منفعتش بیشتر و بر گشتش نزدیکتر باشد
و دیگری گفته هرگاه ان شاء الله بگوید و ذکرش … پس بهذا اشاره است بترک ان
شاء الله و اقرب … رشدا عبارت است از ذکر آن و بعضی گفته اند بهذا اشاره است بخبر اصحاب کهف
یعنی بگو ای پیغمبر شاید خداوند من عطا کند مرا از دلیلها واضح و حجتهای لائح بر صدق نبوت
من چیزی را که اعظم باشد در دلالت و اقرب باشد در رشد از خبر ایشان و تحقیق که آورد خدا
منتهی او را از آنکه عطا کرد باو از قصص پیغمبران و خبرهای غیب … چیزهای چند را که
بزرگتر و دلالت کننده تر است و از قتاده ماثور است قول خداوند سبحان و لبثوا فی
کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا یعنی درنگ کردند اصحاب کهف در غار شان
سیصد سال و زیاده کردند و افزودند بر آن نه را حکایت کلام اهل کتاب است و قل
الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات و الارض رد بر ایشان است یعنی خداوند علام
دانا تر است بمدت درنگ ایشان مخصوص است علم پنهانهای آسمانها و زمینها و تقویت میکند
سخن قتاده را قرائت عبدالله و قالوا لبثوا و بعضی اهل تفسیر بر این رفته اند که آیه و لبثوا
بیان است از برای اجمال در آیه سابقه فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و واقع است
و مراد از قول خدا قل الله اعلم این است که رد کننده کلام هر که حق تعالی با آن خبر داد
و التفات کننده بغیر آن از خلاف اهل ادیان نظر قولش قل ربی اعلم بعدتهم بعد از
قول حق سبعة و ثامنهم کلبهم مترجم گوید در مجمع البیان مذکور است روایت شده است که یهود

سؤال کرد از علی بن ابی طالب علیه السلام از مدت درنگ اصحاب کهف پس آن حضرت جواب فرمودند
با آنچه که در قرآن است یهود عرض کردند ما میبینیم در کتاب ما سیصد سال است نه زیاده پس آن جناب
فرمودند آنچه در کتاب شما است بحساب سالهای آفتاب است و آنچه من گفتم بحساب سالهای ماه است منجم
گوید ماه قمری در نزد اهل شرع از دیدن ماه نو است تا رؤیت هلال دیگر و در نزد اهل ریاضی از اجتماع
وسط جرم شمس و قمر است تا اجتماع دیگر و آن بیست و نه روز و دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه است پس سال قمری
سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه است [illegible] آفتاب در برج حمل و
ثور و سرطان و اسد سی و یک روز است و در برج جوزا سی و دو و سنبله سی روز است و در برج
میزان و عقرب و قوس و حوت سی روز است و در برج جدی و دلو بیست و نه روز است و این مجموع
سال شمسی عبارت از آن است سیصد و شصت و شش روز [illegible] و این نصف [illegible]
تحقیق ماه و سال شمسی و قمری در نزد اهل شرع و منجمان و تطبیق سیصد و نه قمری با سیصد شمسی [illegible]
طول مقال و موجب ملال است [illegible] از صعوبت و اشکال [illegible] مفصل فرماید [illegible] گفته
کلمه سنین عطف بیان است از برای ثلاثمائة زیرا که تمیز صد و بیشتر مفرد و مجرور است و در اینجا جمع است و
بعضی گفته اند در سیاق کلام تقدیم و تاخیر است اراده شده سنین ثلاثمائة و هر که ثلاثمائة سنین با اضافه
قرائت کرده است پس آن بنابر وضع جمع است در تمیز بجای مفرد چنانکه گذشت در آیه وقطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا امما نکته خداوند علام فرمود ثلاثمائة سنین و ازدادوا تسعا و نفرمود
ثلاثمائة و تسع سنین با آنکه مختصرتر است و شاید دلالت کننده تر بر آن است [illegible]
هر مراد خداوند [illegible] است پس مراد آنکه سیصد سال شمسی و سیصد و نه
سال قمری [illegible] فرماید و این کلام [illegible] و دیگری گفته چونکه اصحاب کهف [illegible]
سیصد سال را نزدیک شده [illegible] بیدار پس اتفاق [illegible] شدند [illegible]
شان بعد از این [illegible] اشارت [illegible] است پس بعد از آن در تحقیق
بخود علم بحقیقت سماوات و ارض را [illegible] آورد قول ابصر به و

[illegible]

[illegible]

اسمع را که دال بر تعجب است از ادراک او مر دیده شدها و شنیده شدها را می فرماید خوب بینا
مبصرات است او و چه نیکو شنواست مسموعات را و ضمیر جمع را فرموده او ما لهم من دونه
من ولی راجع باهل سماوات و ارض است و در این کلام بیان است مر غایت قدرت و
نهایت توانائی خود را و آنکه کل موجودات در زیر قهر و سطوت و تسخیر او بند و آنکه متولی
و صاحب اختیار امور ایشان جز حضرت او نیست ولا یشرک فی حکمه احدا بقرائت
لا یشرک برفع معنی آن است که خدا شریک نگرداند [illegible] اصحاب کهف در حکم سابق و قضای ازلی
احدی از ایشان را و بنابر قرائت تشرک بتا خطاب معطوف است بر ولا تقولن مراد از آن
منع از پیغمبر سؤال کردن [illegible] در آنچه خدای تعالی آن خبر داده از حکایت اصحاب کهف
و بعضی گفتند ضمیر در ما لهم راجع به اصحاب کهف است یعنی خداوند عالم است محافظت کردن ایشان
را در آن خواب گران و متولی و متوجه شدن امور ایشان را و دیگری گفته راجع است به اختلاف
کنندگان از اهل کتاب یعنی نیست از برای اختلاف کنندگان در مدت درنگ ایشان
به توجه خدا و با قطع نظر از ولایت او که متوجه امور ایشان تواند بود پس چگونه خواهند
علم و معرفت داشت بر قصه ایشان بدون اعلام و اطلاع او و دیگری گفته در این کلام خبر
است از تهدید و تخویف نسبت به اختلاف کنندگان یعنی چون ذکر اقوال کردند که مخالف
قصه خدا بود پس مستحق عقاب شده اند پس خداوند سبحان بیان فرموده است
از برای ایشان معنی آن که چون خدا اراده منع عقاب و رفع عذاب از ایشان تواند نمود
بدانکه اختلاف کرده اند که آیا چه زمان بود لبث اصحاب کهف در غار پس بعضی گفتند
که پیش از زمان موسی بود و آنکه این حکایت در توریة مسطور است و از این است یهود
دانستند و از پیغمبر سؤال نمودند و دیگری گفته داخل شدند غار را پیش از زمان مسیح
و مسیح خبر از ایشان داده بعد از آن در آن غار خفته اند در میانه زمان مسیح و محمد
صلوات الله علیهما و فق احادیث که از محمد بن [illegible] ایشان داخل شدند در غار بعد از عیسی

[illegible]

و دیگر گفته و ایشان نمرده اند و نمیرند تا روز قیامت و ذکر کرده است شیخ ابو علی بن سینا
در باب زمان از کتاب شفا آنچه ارسطاطالیس حکیم گمان کرده است عارض و سانح شد
قومی را از متألهین بر حالتی در شبیه حکایت اصحاب کهف بود پس ابو علی گفته دلالت میکند فن تاریخ
بر آنکه آن قوم پیش از اصحاب کهف بوده اند همچنین اختلاف کرده اند در مکان اصحاب کهف
حکایت کرده است قفال از محمد بن موسی خوارزمی منجم آنکه واثق بالله روانه کرد او را
بسوی پادشاه روم تا بشناسد احوال اصحاب کهف را چون تفحص بر این امر مطلع کرد و برد او را
با جماعتی بدان موضع روز بعد محمد منجم گوید آن جماعت موکلان آن مقام فرع انجام بود مرا
مرخص نمود از داخل شدن بر ایشان پس من داخل غار شدم پس دیدم موهای ایشان را بر پوستهای
ایشان بود پس دانستم او در حفظ و نقش حیله بکار رفته است و آنکه قوم بوده اند من القدیم
الی الآن بطریق استمرار در صدد معالجه جسد ایشان بودند اما رخت کننده و حفظ
کننده بدنها را چون کافور از کهنه شدن آن مثل صبر و غیر آن منفعت فرماید و چونکه خوار بر
پر از خوف و رعب نشد از طلوع او بر ایشان علم قطعی حاصل است بر آنکه آنها غیر اصحاب
کهف و رقیم بوده اند اما اگر صحیح باشد آنچه ما حکایت کردیم از معاویه در مکان جنگ با
روم هر آینه حاصل میشود مظنه غالب و گمان راجح بآنکه ایشان همانجا بوده اند والله اعلم
مترجم گوید آنچه در طی تحریر و تقریر آمد از اول سوره تا اینجا بحسب ظاهر تفسیر بود و حالا شروع کرده است
مفسر در تحقیق باطن و تاویل و تحقیق نماند در ظاهر و باطن و تفسیر و تاویل با هم غایت الفت
و نهایت ارتباط و خلطت دارند ظهور باطن بظاهر است و وجود ظاهر به باطن است مجاز قنطره
حقیقت است شریعت مقدم بر طریقت است دنیا مزرعه آخرت است آری ظاهر در مقام خود نا
چار است و منزل باطن بجهت بار است و باطن در شاه خویش مرتبه کمال است و در مرحله
ظاهر وبال و نکال است پس اگر شخص ظاهر را گذاشتن و خود را از اهل باطن پندارد شخص زندیق است
و به ظاهر قناعت کردن و پی بمقامات باطن نبردن نهایت قصور مرتبت است پس سالک طالب

طالب باید جمع بین الطرفین نموده شریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی را مد نظر داشته
و بر ظاهر اقوال بعضی از زنادقه مغرور نشود و صاحب نفوس کامله و مرتبه عالیه میرسد نیز در اقتدا باید
شاید که صاحب مقام محمود جناب ختمی مآب است آن مرتبه عالیه را عقل عقلاء از ادراک آن عاجز است پایه آن
عاجز آید یوماً فیوماً و حالاً فی حال در ظاهر عبادت مستغرق بود و هر یک سری که در رسول و کمل [illegible]
اولیاء الله است ترک شرائع و آداب نماید و اظهار حال و ذوق نماید و مثال این اشعار را
در نماز عارفان ترک وجود است تو پنداری که رکوع است و سجود است سرا به حلقه حضرت [illegible]
[illegible] اگر فرو فرستاد بر دل بنده خود قرآن را و بنده حقیقی و عبد تحقیقی کسی است
از آنکه باشد از کونین [illegible] زیرا که اول است و خود را هیچ نفهمیده
دانسته و با او دل بسته و از غیر او طمع بریده و باو آرمیده فاش میگویم و از
گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم دل در پی این و آن نه
میگوئیم تکمیل ورای سبحات [illegible] و این عبودیت است که آن را [illegible]
[illegible] اگر روی بقایه بزرگ [illegible] برخورد و از ینجاست که در تشهد نماز
عبودیت را بر رسالت مقدم نموده بشریکان تعلیم داده اشهد ان محمداً عبده و رسوله و فرموده
فرماید قرآن بنده محمد صلی الله علیه و آله و سلم است چه میگوید در روز میگوید نفسی نفسی امتی امتی
بالجمله پیغمبران میگویند نفسی نفسی و از ینجاست که نسبت عبودیت علی الاطلاق باو و اکرام
و عبودیت دیگران مقید بذکر سایر شئون کرده است چنانکه میفرماید عبده زکریا و
در قرآن دیگر واذکر عبدنا داود و آن جناب علاء مکان [illegible] خلق خوش قرآن است
مترجم گوید معنی آنکه قرآن خلق شان این است آن است هر چه قرآن محیط بر آن است از ذکر
خصال حمیده و مقامات محموده و کرامات شریفه و درجات [illegible] همه در آن جناب ختمی
مآب بروجه اکمل و اتم موجود است و آنچه در کلام مجید و فرقان حمید بهر از ان رسیده از افعال
نا کردنی و اقوال ناگفتنی و اخلاق ناپسندیده و اوصاف غیر مرضیه و ناگزیده از ایشان مقصود است

مترجم گوید

[illegible] خداوند کریم [illegible] حضرت [illegible] و در [illegible]

وازینجاست که خداوند اقدس تعظیم خلق مقدس آن حضرت نموده وانک لعلی خلق عظیم بیان فرموده
مطلع صبح صفات اوست محمد ﷺ منبع احسان و لطف خود محمد ﷺ سلسلهٔ کائنات اسیر اوست
چون شکن زلف مشکبوی محمد ﷺ مخفی نماند که از استقامت قدر آن جناب چنین معلوم است
در رسید در شب معراج به ذروة التاج رتبت با کرامت فاوحی الی عبده ما اوحی بدون توسط
جبرئیل بلکه بمحض کرامت ملک جلیل و ازینجاست که بامر تکوینی مامور گردید بقول خداوند
کریم فاستقم کما امرت مترجم گوید امر تکلیفی امر است بجای آوردن مکلف مامور به را و امر
تکوینی عبارت است از ایجاد کردن خداوند سبحان آن را ابتدا فی الزمان و آن انما قوله
شئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون لکن تکوینی بودن امر فاستقم فی الجملة منافی نیست با
کلام آن خیر انام دارد فرمود شیبتنی سورة هود و در راه حقیقت جای تعجب است پس آنکه
اگرچه تکلیفات آن حضرت محض تفضل پروردگار است لکن نگاه بذوق تحمل آن بار بسی دشوار است
مخفی نماند که تا ابراز وجوه درنوشت مؤمنان عبارت از حسن موجب است بحسن و جمال خدا
و تخلق ذات او به صفات و کمال خدا فلعلک باخع نفسک اشاره بآن است و از عادات
آن سرور اهل سیادت و سعادت آن بود که مبالغه و اصرار می نمودند در ادای مامور به تا نهی کرده
شد از آن طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و همچنین تعب و تاکید می نمودند در دعوت
امت و شفقت و مرحمت بر ایشان تا نازل شد و همچنین نهایت جد و جهد می نمودند در انفاق
بر فقرا تا آنکه پیراهن بدن مبارک خود را بفقیر عطا فرمود پس عریان نشسته آیه نازل
شد و لا تبسطها کل البسط و بدانکه جعلنا ما علی الارض زینة لها آیت که ما عرض کرده ایم
دنیا و مشتهیات و مستلذات آن را از برای خلایق و ملایم و مناسب طبایع ایشان نموده ایم
و گردانیدیم ایشان را محل ابتلاء و امتحان تا محبت و ساکن در عالم و خالی از آن معلوم گردد
و هویدا شود که کدام یک نیکوکارتر شوند در ترک دنیا و رغبت آن و مخالفت هوا و هوس نفس
سرکش اماره در طلب خوشنودی حق و رضای خداوند تعالی به مشاهده آن تعدد از آن خبر داده

شرح گوید قال حضرت ام

از سعادت و ممالک بحر و بر برگزیدگان و ملک مکنت بگذاشته و اعراض کرده اند از زخارف دنیویه و دنیا و دور نیاز
متوجه ساخته اند بدرگاه بی نیاز حضرت مولی بقول شریف و کلام لطیف ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا اگر تعجب کنی از احوال اصحاب کهف زیرا اهل حقیقت نوک نمیر شنیده
حال ایشان عجیب تر از حال ایشان عجیب تر از اصحاب کهف است چه در میان ایشان اصحاب خلوت
بسیار شده و کهف ایشان خانه خلوت است و رقیم ایشان دلهای ایشان است رقم کرده شده
است در آنها رقم محبت و نوشته شده است در آنها حروف معرفت پس اگر اصحاب کهف
پناه بردند به غار از ترس دقیانوس پادشاه جبار هر آینه این جماعت هم آغوش شاهد خلوت گردیدند
و از شوق لقای حق از غیر بریدند و از همراه و رسم آشنائی قطع نمودند و بسوی حق فرار نمودند به خلوت
خانه ذکر و فکر حق عنود ... و اگر اصحاب کهف طلب کردند نجات و رهائی را از کشته شدن و
در نظر داشتند بیرون رفتن از غار را بصحت و سلامت پس اهل وفا و محبت و برگزیدگان اهل
خلوت خواستند خلاصی خویش را از شر نفس مردود و بیرون رفتن از تاریکیهای غار مجاز را از
برای وصول بقرب نور وجود حقیقی پس بایستند به همه اوقات حواس ظاهر و باطن ایشان را که مجمع
صور باطله فانیه دنیویه است و منبع کثرت و شرکهای دقیقه خفیه است از برای محو فرمودن نقوش
فاسده و خیالات باطله دادام تا آنکه از لوح رقیم نفوس ایشان منتقش ساختن آن به علوم
دینیه و معارف یقینیه و انوار الهیه و اسرار ربوبیه تا اگر فانی گردند ایشان را از خودشان و باقی
نگاه دارد ایشان را بقای خود یا بالقای شعاع عظیم المرتبه و شأن مترجم گوید اگر تا سنگ بکلی
نیاید و از جواهر کشته صافی نشود مظهر عکس صورت خوبان نگردد و تا کوه طور از طور خود بیرون
نرود و مضمحل و اندکاک نپذیرد کلیم زیادة ایقان نرسد و تا شراب در خلوت خمخانه
پنهان نشود تلعلع و لمعان نگیرد و تا افلاطون اکبر با نگاشار خم اعتکاف نکرد سبق از
یونانیان نبرد و تا عیسی بن مریم خانه بر دوش نگشت بچهارم آسمان نشد و تا خاتم انبیاء در جبل
حرا آنکه و تنهائی ریاضت شاقه فقر حرم حرم ... قابل و بیان او ادا نکرد

فی یوسف کنعان بر نیک ... و جاه و
... شد عزیز زمان
کنج زندان با ... رسید

خلاصه نار در حجاب کثرت پوشیده شد فادر بیرون میاید از مکشوف شد و به او بر سر نار است از غیر در نقشه
ستر ریاضات و خلوات از بیرون است و اینهمه تربیت و مبارزه از مبنوی است بعضی در [illegible]
میسر شود مراد آن که شعاع آن بماند در کار کرد ارباب در هر چه کار بیرون [illegible] حاصل میاید
[illegible] اگر [illegible] تا کثرت در دل است [illegible] خواهر بود [illegible] حجاب خود بیشتر تو خود حجاب خودی
حافظ از میان برخیز حقیقت گوید [illegible] خیز و [illegible] از [illegible] فی لطفک [illegible]
چندان بود این [illegible] برخیزد [illegible] ذره ذره در برخیزد و [illegible]
معرفت فرماید و آنچه بدان اشارت کردیم سر قول اوست ثم [illegible] هر [illegible] کردیم آن [illegible]
الکد سوا تا معلوم [illegible] کجاست مرتب اصحاب خلوت و [illegible] ارباب سلوک [illegible] از
عشق خلاصت و تا [illegible] کدام [illegible] پر فایده تر و با [illegible] ترند [illegible] ایشان [illegible]
و نیاید مزرعه دار [illegible] است [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] ارادهٔ [illegible]
[illegible] ایشان را از [illegible] بعد از آن [illegible] تا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسید [illegible] ایشان [illegible] رسید و تاویل [illegible] از شیخ عارف محقق
نجم الدین معروف [illegible] فرموده این [illegible] خداوندگار است [illegible] و انواع الطاف
بر جهانیان [illegible] ولایت [illegible] نور [illegible]
بازان [illegible] کار [illegible] که غلبه میکند نور [illegible] نار جهنم [illegible] صلوات الله علیه
اکرمن [illegible] از [illegible] یا مومن فقد اطفأ نورک لهبی
[illegible] بنده مومن [illegible] آتش جهنم [illegible] آتش [illegible] و میگوید بگذر
[illegible] مومن [illegible] که [illegible] نور تو [illegible] مترجم گوید [illegible]
سلام [illegible] روایت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] کشتن است [illegible]
از [illegible] است نور [illegible] بصورت [illegible] و [illegible] ایشان

است و نور [illegible] جلوه و ظهور است و از [illegible] سالک [illegible] جنس [illegible] است
[illegible] کشید [illegible] درگاه خداوند [illegible] و نور [illegible] پاک [illegible] گشت
[illegible] علم الاسما [illegible] نور مومن [illegible] فاز [illegible] را نور
رحمت و سلام [illegible] رشید [illegible] در [illegible] فرماید [illegible] در آن جهان
خلوت [illegible] از [illegible] نور [illegible] میکنند [illegible] ایشان [illegible]
میکند ایشان را از [illegible] بشان [illegible] ایشان است [illegible]
توجه [illegible] میفرماید احتمال دارد [illegible] مراد حق سبحان آن باشد [illegible] موقوف
و ولایت هرگاه طلوع [illegible] و [illegible] شد [illegible] و [illegible] در آن
حال [illegible] و جد [illegible] میکنند [illegible] ایشان [illegible] باشد با هم
[illegible] از آن [illegible] و هرگاه غروب [illegible] ساکن شد آن [illegible]
شد حال [illegible] التفات [illegible] کنند [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بدان اشارت است بلکه [illegible] از هر [illegible] ایشان [illegible] از
[illegible] ایشان را [illegible] ایشان [illegible]
در [illegible] با خبر [illegible] در آن [illegible] بآنکه ایشان از آن غافلند [illegible]
حق باشند [illegible] ایشان [illegible] از برای تحصیل حق سبحان است [illegible]
آن و [illegible] ذات [illegible] و ذات [illegible] اشارت است از [illegible] اشارت [illegible] آنکه ایشان
در مقام تسلیم [illegible] [illegible] در میان [illegible]
[illegible] گفته [illegible] دلالت [illegible] کمال
او در [illegible] است و [illegible] کند [illegible] ایشان در [illegible] معدوده [illegible]
[illegible] است و [illegible] از [illegible] مترجم
گوید [illegible] در [illegible] است [illegible] کار باید [illegible]

ارشاد و مرحلهٔ هر دو حجاب نماید از جهات دو جهت منادر کار است در حال و جر آگاهی باشد و بغیر
ناچار است در حجاب بار و حی تواند و به همت آنچه باید روشنایی رساند و بعد از آن اوصیا بر آید
در رفع ابهام و کشف احجاب شریعت غرّا نماید و سیاست و حفظ امور رعیت فرماید در ایشان نقیب
علمای دین و حکام سید المرسلین و چه لازم آید هر نادر آفاق و هر انوار دست اوصیا
با زمان رسید باشند تا مردم را بشارت به همراه هدایت نمایند و سیاست قرآن و سنن فرمایند و حدود
شرعیه معطل نگذارند و تسلط احکام الهی روا ندارند و این جماعت در زمان امام الانام نایب مناب شده‌اند
و در غیبت قائم علیه السلام عرفای دین و دهقان شریعت متین می‌باشند مقصود از این مقال آنکه در زمان
تکفیر و توهم خاندان آنها که در انواع مخالفات شرعیه و منهیات دینیه بخود راه [illegible] از اهل قتل و نهب
و فقر و فطرت بیکاران از راه هر غیبت مدد و عبث ایشان می‌کنند در بغیر دانش شاید بلکه بر
نوامیس شریعت الهیه و کشف می‌کنند باد کار و او در امور غیبیه بغیر از ارشاد نبوت و رسالت دارد مشغول
ریاضت صادر فتنه‌ها مشایخ دین و مرشدان طریقت سید المرسلین اند ملاذ و حاشیه ملاذ و حاشیه
در اینها از زمان شریعت‌اند و قطع طریق [illegible] ایشان که منند در باغ خواه امور و عبادت
در مقابل ائمهٔ معصومین اظهار کرامت می‌نمودند و خود شان را از اهل کشف و شهود می‌دانستند و
لباس خویش در ظاهر نظر خلق می‌پوشیدند و در حقیقت انوار ائمه را می‌کوشیدند منظور ایشان
آن بوده قلوب عوام شیعیان از ائمهٔ عالیان معدود کرده و جای نکته جواب [illegible] ایشان [illegible]
کرده این کید و شیوه را در طریقت کرده چنانکه بنا بر مذهب و درشریعت کرده‌اند ایشان انسانند
در بسیاری ائمه از علمای بوده‌اند و خلق بسیار از سالکان و زرق و کید و شیوه ایشان بی‌خبر می‌بودند و از
متابعت واقعه باشند اجماع منع و منع می‌کردند چون سفیان ثوری و حسن بصری و قطاع ایشان
از راه ایمان پس چرا باید ما غافل باشیم با وجود انوار قاهره تابان ائمهٔ زمان و آنچه
به کردار چه لازم و واقعه خلوت و ریاضت از غیر اخبار و آثار ایشان و اکرام مصطفی اندر جهان
و آنکه گفت گوید ز عقل آفتاب است زر [illegible] آنکه گر جوید سها و این کلام در مقام طلب آیات

معرفت نمی‌کنند از [illegible]

است و صاحب رشحات این قدر مرشد و دلیل است مفتش فرماید و در قول او و کلمه باسط او در همه
اشارت است با آنکه سلک [illegible] ایشان در خواب است و از اعمال دنیا که بدان رتبهٔ قدر وارد
حال است معطل است غیر از این نوع از تربیت و این قسم از محبت از قبیل قدرهٔ خاصهٔ الهیه است
در ایشان را با آن کرامت بعون و ساطهٔ مخصوص کرده‌اند و ممکن است مقصود آن باشد
معروض ایشان کرده باذن رب مجید بجستجو طوف می‌کرد و در همه حالات در اطراف ایشان و [illegible]
می‌نمود از گوید صاحب گوید ایشان و ملعت منهم رعبا اشارت بآن است آثار انوار ساطعه
در ایشان افزوده و در سوم حبابهای عظمت الهیه در ایشان را در بر کرده هم مرتبه تا بان است و مشاهده
در چشمان در دیدها ظاهر از نور آن ظاهر است و ستر کلام شان لبثت یکی او بعض یوم آیات
در آیام و سال از نهایت خوش و فرح حال حقیرست پس بعد از آنکه از بستر برخاسته دانستند و داستند
در آخر قرار داده اشتغال و حیرت سوال است گفتند ربکم اعلم بما لبثتم زیرا که او عالم است
با شما و شما از خویشتن غافلید و غافلید متحیر چه گوییم است ذکر تر از من به من است
وین عجب تر که من از وی دورم این سخن با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم تر اینکه
ما از خویش غافلیم آنکه ما گرفتار کثرت و تفرقه‌ایم با قوه جمعیت و حضور مستوریم
بر غیر در سیاق خود ای خصوص ما دارا خود و دیگر خلق و همگی از قوه و حواس ما مطلق بر دیگری بند و گاری
از دیگری نیاید و آثار آن دیگر از این معنی آید پس نسبت با قبض قابل بمعقول است و نسبت
فاعل مقابل با نسبت فاعل معقول و جاعل مجعول است فاعل شر و احد آن شر رنج کمالات
و الا فاعلیت از ومتنع و محال است پس هر گاه و فاعل شر دارد آن بر وجه تمام است هر
آینه او تیت آن باو ثابت بلا کلام است و نحن اقرب الیه من حبل الورید و تاویلش فاعتبروا
اصدکم الایه ان آیت در عالم حفظ کن و تعجب کیر از آنکه ایشان محتاج به غذا جسمانی نشدند در مدت
سیصد و نه سال سبب آنکه بدن ایشان رسیده و ناقص بود از غذای روح و در فیض حق
و تسبیح و تقدیس حضرت سبحانه چنانکه فاتم پیغمبران باین مرتبهٔ جلیل ایشان اشارت می‌فرماید

قیوم برتقوم [illegible]

اپت عند ربه بلطف و تحقیق نیز پس هر چه در نزد پروردگار من از چیزی میخوانند مراد از آن آب آمد
پس بعد از آنکه بازگشت نمودند از نزد مولا در حق جل و علا در جواب آمدند محتاج شدند به تفصیل
بشریت حیوانیه و مسوی غذای جسمانی و طلب از کل طعام از برای آن بود و تغذیات لطیفه عارف [illegible]
و از ملاحظه حجاب حیات [illegible] بازگشته بودند بالکلیه و حجاب از [illegible] العین جمع گفته اند اشارت
باشد به آن مجاز و غذای لطیفه طلب نمایند تا کی [illegible] باشد از غذای ارواح علی الخصوص و لا یشعرن
بکم احدا اشارت به آن است در ارباب معرفت و اصحاب محبت و ارباب حقیقت واجب است بر ایشان احتراز از
کردن از شناسایی اهل غفلت و سکوت [illegible] و سینه ایشان از عشق و محبت خالی و غذای آن روحانی
شان را خلاف نیست مترجم گوید از آن رفتن اسرار در برابر اغیار نزد [illegible] و اظهار مقامات و وجد
و حال ایشان جهال منقطل و طیلسان است و از بیان است اهل پوشیدن اسرار که سینه ایشان
در فنون علوم حضرت سبحان بود [illegible] ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت حملة [illegible]
در قابل حال این بار [illegible] علاوه آنکه از اسرار آنکه [illegible] و در جا شده و یک مثل کمالین زیاده [illegible]
لب رحیل العقد است از ایشان [illegible] حقیقت اسرار مانند مالک و حقیقته [illegible] ابا علم
حقیقت [illegible] و همچنین ساجدین در جمله ها بار چند فرمود و در آن جوهر علم لو ابوح به لقیل لی
انت ممن یعبد الوثنا و در حدیث است لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لکفره یا لقتله
و از بیان است ملامر کوه هر که اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند و لیکن
لطیف فرمایند [illegible] در کشف خبر دهند آن را خبر شد خبری باز بیاید پس این کلمات عفت
دلالات میدارند از برای طالبان [illegible] و [illegible] الآن حفظ اسرار و دین است پس اسرار
طوایف عقلا [illegible] فی الطریق راه یقین است و مقصودش از اظهار کشف و شهود طلب [illegible]
و شیرین است [illegible] غلبه جلال ایشان [illegible] و مسار [illegible] و سلطان است پس [illegible]
هوشمند و متفطن و دانشمند باید که به بعض از عبارات و اشارات و کنایات و اصطلاحات [illegible]
و شیرین ایشان [illegible] ملاحظه [illegible] بارود بازیکه

نگر در نیاید نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند معنی فرمایه
تو می [illegible] حق [illegible] به [illegible] و عقاید [illegible] سالک و طلاب [illegible] را در زمان گون
و اسرار حقیقه [illegible] ایشان را با آب حیات معرفت خود حق [illegible] پس اول است امر و فرمان در
هر چه ظاهر و آشکار [illegible] یا پنهان که مخفی فرمود [illegible] قد علم کل اناس مشربهم [illegible] قرار گرفته [illegible]
این [illegible] طبیعیه و حیوانیه [illegible] نفس ناطقه است و حافظ و سایس [illegible]
و مخفیه ساری [illegible] کلیم [illegible] شش نفس است و [illegible]
و کلام حق است عبارت است از حواس [illegible] جزئیه است و خیال [illegible]
صورت [illegible] کلیات [illegible] بر مدرکات [illegible] حواس و
مطلع [illegible] حرکات و سکنات [illegible] علم بعد هم در ابرار آن [illegible] حق حقیق
قوای ظاهره و باطنه و [illegible] علام الغیوب [illegible] حواس است و اول
کرده [illegible] مطلع بر آن [illegible] اشارت به آن حواس است و اول
ما یعلمهم الا قلیل چون حضرت مفسر از ذیل آیات با برکات فارغ شده آغاز تفسیر تتمه که
میفرماید در [illegible] بیان نمود جواب سوال [illegible] امر فرموده پیغمبر خود را صلی
الله علیه و آله بقول خود واتل ما اوحی الیک [illegible] بر تلاوت [illegible] کتاب
[illegible] شده [illegible] از تلاوت [illegible]
کن آنچه [illegible] کرده شد [illegible] مقتضای آن [illegible] فرموده است من کتاب
ربک بیان [illegible] بیان فرمود [illegible] آن را بقولش لا مبدل
لکلماته [illegible] تبدیل و تغییر [illegible] کلمات [illegible]
پس [illegible] از برای تو و دیگران [illegible] علم و عمل [illegible] اجزا
ذل او و لن تجد من دونه ملتحدا [illegible]
ملتجی باشد میل کردن [illegible]

در کلامش یُرِیدُونَ وَجْهَهُ مترجم گوید چنانکه مقصود از آیه آن باشد که گوش فرا داده
بقول کفار و طرح ایشان از مجلس بقرآن غیر هذا او بدله بلکه متابعت و ملازمت کن آن را
زیرا که مبدل خواهند و تبدیل بودن آن از جانب حق است چنانکه در آیه دیگر میفرماید قل ما یکون لی
ان ابدله من تلقاء نفسی مفسر فرماید نهی فرموده خداوند و پیغمبر محمود خود را در سورهٔ انعام از
طرد کردن فقرا و دور نمودن ایشان را بقول خود و لا تطرد الذین الآیه و امر فرموده او را در این
سورهٔ مبارکه بصبر کردن و حبس نفس فرمودن با ایشان بقولش وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ
الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ امر فرمود ایشان کن
باز دار خود را بصحبت آنکه خدا را میخوانند پروردگار ایشان را در وقت صبح و شام یا در همه
اوقات در حالتی که طالبند خوشنودی خدا و طاعت آن را وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ
نیز امر فرموده حوال ایشان ... چشم تو از طرف ... شرف ایشان بجانب دیگران
جار الله علامه گفته چه نیکو فرموده وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ که متعدی باشد بنفس خود از عداه او عدا
زیرا که در فعل تضمین معنی نبا از نبو و نبوه بمعنی بعد و دوری است کرده و اراده ... عن بر ...
کی فرموده و لا تعد عیناک نابیتین عنهم یعنی باید تجاوز نکند چشم تو در حالتی که ... باشد از ایشان
و گذرنده باشد بسوی دیگران و در این بنا بر تضمین مبالغه است زیرا که مقصود ... بوده
منع کردن از نظر ایشان و بجز نظر دیگران تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا در حالتی
که تو اراده داری زینت ... هر ... دنیا ... کسانی که ...
... دنیویه مباش و الا ... میل ... دنیا و اهل آن ...
... فرموده بقولش وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا
یعنی اطاعت مکن کسی را که ما غافل گردانیدیم دل او را از ذکر خود مترجم گوید ... ابن عباس ...
خود ذکر فرموده آیه نازل شد در سلمان فارسی رضی الله عنه چه او ... بوده ... طعام ...
دیدم ... پس عیینة بن حصین بر قائم النبیین داخل شد و سلمان در نزد او حاضر بود پس

آن ... مقام

پس عیینه از گفتن ... سلمان ... شد ... آن روز ... شدید بود و سلمان ... عرق ...
بود عیینه گفت یا رسول الله هر گاه ما داخل بر تو میشویم پس سلمان و امثال آن را از مجلس ...
دفع ... ما بیرون رفتیم پس ... خواهی در مجلس خویش داخل کردن پس آیه نازل شد و ...
مجمع البیان مذکور است که آیه نازل شد در شان سلمان و ابوذر و صهیب و خباب و غیر ایشان از
فقرای اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه و آله و این چنین بوده جماعت کفار ... مقصود ... ایشان
بود مثل عیینة بن حصین و اقرع بن حابس و رفقای ایشان عرض کردند یا رسول الله اگر تو در صدر
مجلس بنشینی و دور کنی از ما این فقرا و ... ایشان را هر آینه ما بر تو می نشینیم و از تو فرا
میگیریم و ما را ... از رسیدن خدمت تو ... فقرا ... ایشان ... بعد از آن
آیه نازل شد و حضرت به طلب فقرا بیرون شد و پس ایشان را یافت در گوشهٔ مسجد نشسته اند
و بذکر خداوند خود مشغول اند پس آن سرور فرمود حمد خدای را که نمیراند مرا تا اینکه امر فرمود مرا
باینکه صبر کنم و شکیب ... نفس خود را با جماعتی از امت خود هر آینه زیستن من با ایشان و مردن
با ایشان باشد مفسر فرماید گفته اند ... غفلت ... در شان ... خود
است از غفلت هر گاه ... علامت ... غفلت ... خواهند
موسوم نگردیم ایشان را به ذکر ... ایشان ... ایمان ... ایشان ... نشده باشد
و تقویت میکنند ... ایجاد غفلت از خداوند ... هر گاه غفلت ایجاد ... باشد
هر آینه باید صدور ... شعور ... شعور ... غفلت ... مستلزم اجتماع ... است

... شعور باشد

مترجم گوید که این دلیل علیل است اما اولا زیرا که غفلت عبارت است از عدم التفات و شعور با آن
... پس مرجع ... آن به عدم ... وجود ... و عدم وجود ... عدم ایجاد
نیست پس ... ایجاد و آن ... وجه ... اما ثانیا زیرا که اگر فرض کنیم
وجود ... آن را پس آن از لوازم غیر ... وجود ... آنها را در ... نفس
خویش موجود ساخته ... مستلزم ... لوازم بعیده ... گاه ...

خم عیاذاً بالله بکند شکایت منبر آن متر تب میگردد و لازم می است غفلت نفس را مطالب بسیار و
مارب بیشمار و بالبدیهه اگر قصور شرب خمر موجب قصور بیشتر و غفلت باشد لکن مستلزم قصور است شاید غفلت
عنهایت و عیاذا این بیان از بیان متغیرات مفسر فرماید و گفته اند معتزله معنی اغفلناه
وجدناه غافلا است یعنی یافتیم ما او را غافل بسبب خذلان او توفیق مقابل آن است و رو ابطه
وا گذاشتن آن را بحال خود و اسباب چند رسیدن او زایل و غفلت است و آنچه دال است [illegible]
است مترجم گوید مقصود معتزله این است با بافعال کار از بندار با فاتش بشر و معنی مراد
مثل احمدته و معنی وجدته محمودا است و خلاصه مطلب ایشان این است که خداوند لطیف مفسر قول
شریف خود و بهر سیاه الحدین و بهر سیاه جمیل اماث کراوان کفوراً وایات و او در دلها بجید و هم
را اهمال لطیف اما نوع و اسباب وصول با نهار را بدست عباد خود داده و منه کان [illegible] را داده
و علام شان کهر از این درراه سیا متنوع بدعا علیس است و بکش منزه با غفل سا اللیس است
و ابنیا و اوصیا و اولیا و علما و عقل لطیف احکام از برای تعلیم این امر شریف نصب فرموده و
از ال نهر حال اگر بندگان عامر به سوی حسنات خود زادو رجالها راه جهنم را در خوش جمع نماید آن
للا را به جایید بر خدا اللازم بیست و ستاور اگر فقه بباده دیگر شرح فعل کنند زیرا که بنا براین فعل
مناط ثواب نخواهد بود بلکه خدا او را این الا فرمود پس دولکفینه [illegible] از آن بر آنجا که هنجار است
مسدود خواهد شد و اگر اه خدا این از لطف خاص قهر حقاری دیگر است منحض از آن کلام دیگر است
پس مخر تکلیف عباد بر حال خود اجماله است از این تفصیل و به این معنی نسبت خلال و تضلیل
بخداوند لطیف جلیل واقع بعید من شایع است بحال السبیل مفسر فرماید و قول [illegible]
سخی متعبد از افعه اش و اتبع هوی بدر با واو بدون فاء نتیجه زیرا که هرگاه متابعت هوا
و هوس از نتایج و لوازم اکیای غفلت خداوند باشد هر آینه نالیست فاتبع هواه با فاء دال بر
انتاج گفته شود و ممکن است جواب گفتن از این نماید باینکه لازم نمی آید از بودن چیزی نتیجه چیزی در
نفس امر و واقع خروج عیب در نتیجه بودن و ملاحظه آن را نمودن و فاء در صورتی شاید لازم است

ی[illegible] در ورود [illegible]

و غفلت عباد و [illegible]

لازم است و پس معلوم شد آنکه ملازمه میان غافل بودن از ذکر خدا و میان متابعت نمودن هوس و هوا
کلیت ندارد چه میرسد بدانکه از ذکر حق غافل آید و با وجود این متابعت هوا نیز نماید بلکه در امر
خود و در کار خویش سرگردان باشد مترجم گوید در این علاوه در کلمه فیه با و ایه سبب شان
نزول آیه باعتراف خاصه و عامه من المبدا الی المنتهی در بیان کبرایت و از ذکر خداوند خود غافل بوده
و متابعت هوا و هوس می نمود چنانکه اشاره بآن شد معلوم ان در سن عمر شخص موصوف است
و موصولات موضوعات از برای معهودات اند و معهودیت موکلات مقصود است و در حکم صلات معطوفات
است پس در آن تمام از صلة من است پس اشارت معهود و متعین است پس قول مفسر ملازمت کلیت ندارد
ناصحیح در ادب معنی است و کان امره فرطا یعنی و ان شغل و کار آن غافل از ذکر خداوند
متعال تجاوز از حد اعتدال و این معنی ماخوذ است از قول عرب ان فرس فرط هرگاه که آن اسب پیشی
گیرد بر باقی اسبان پس پیشی گرفتن از امر سبحان لازم دارد و طرح آن را و پشت کردن از آن و علم
و معتدل از آن و هر گاه بگذارد و در سال کبر ببیند حال غنی متکبران متجبران
برجلد و حال فقرا مومنان زیاده از فقرا از اهل ایمان خواننده و خواهان بر دو کار رجا نند
در هر اوقات از زمان و غذا و عشرت آن است و مقصود ایشان از ظلب رضای حق و خوشنودی
و رازش آن است پس از این رو است اقبال و توجه کرده بر حق پناه برده بر بها و ملاذ طلق و اثار از باب
نخوت و کبر و تجبر بر پیچ و هم برداند از حضرت و مستولا ور دو او راو زند و فتنه ها پس واقع شد از
هوس و هوا بر ابر ماند در واد و جهل و عمی مفسر فرماید چراجا نبید را از فقرا اهل ایمان که قبیل ایمان
اغنیا با آنکه امر ایمان قبیل را استمام ایشان آن است زیرا که ایمان اغنیا در ترک ایمان مر امانند
و در خانه ایمان در نیایند از بر اگر حض آنکه در فقرا مومنان حقیر از نماید نمیزاست ایمان است پس
کویا ایمان شان زبانی نیست و الا مومنان همه برادران اند و در مصاحبت و معاشرت همه یکی هستند
پس ضاحب است حضرت پیغمبر علیه السلام به بعض فقر کوهان است و نکردانند از فقرا اهل ایمان و تنفرت
نکنند بر ایمان ثلاثا ایمان متکبران و متجبران پس بیان فرمود خداوند معبود حق او جای آن را

به کلام سعادت انجام خود وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی این حق حاصل و موجود است از نزد
خداوند شما و احتمال دارد که مراد از حق دین باشد بلکه صریح قرآن و صحف آسمانی باشد و چنانکه گفته
گفته است کلام الحق خبر مبتدای محذوف است یعنی قرآن حق است و آمد از قبل پروردگار شما و باطل از میان
پیش باید و نازل گشت پس اختیار کنید و برگزینید یکی از کفر و ایمان هر که خواهد کفران سعی اختیار کند آن را
و هر که خواهد طلب نماید ایمان را چنانکه فرموده فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ
و گفته است در این دلالت است بر اینکه ایمان و کفر و طاعت و معصیت همه اینها مفوض است به مشیت و اختیار
بنده پس عبد مختار است و آیه نافی قول به اضطرار است مفسر فرماید که اشاعره حمل کرده اند آیه را بر امر تهدید
یعنی دو امر غائب فلیؤمن و فلیکفر محمول بر تهدید است مثل آنکه مولی به عبد خود فرماید که هر چه میخواهی
بکن و گفته اند اشاعره در باب نفی اختیار و اثبات اضطرار در فعل اختیاری اراده ممتنع است حصول آن
بدون تصور و قصد آن و آن قصد نیز از روی اختیار است ناچار است و نقل کلام در قصد قصد و
اراده اراده و آن تسلسل است و تسلسل باطل است چه این تسلسل در امور مترتبه اجتماعی است و بطلان
آن اجماعی است پس ناچار در کار باید قصد و اختیاری از خداوند خلق نماید پس معلوم شد که مضطر است در صورت
اختیار است پس ثابت گشت که آن به اضطرار است مترجم گوید اگر این دلیل حق باشد لازم آید که خدا تعالی
نیز در افعال خود مختار نباشد و بطلان اضطرار در حق خدا معلوم و در حق عبد نیز
واضح است پس این دلیل منقوض است و حل آن آنست که اراده نفس از مقامات نفس است و علم در
صقع او است پس نفس مقام ذات است و اراده در درجه صفات است و صفات شأن موصوف است و شأن
شیء غیر ثابت غیر موجود است و غائب الصفات واسطه در میان ذات و شئون اوست و کامل در هر حال از
باعتبار یکی میزان نشوند پس گوئیم خداوند حکیم نفس را در صفت اختیار و اراده آزاد
و هر چه را بخواهد یکی از دو طرف آن را اختیار کند و اراده نماید و آزادی اراده خود در جمیع مقامات
شد محتاج به اراده دیگر در خصوص آن اراده است و خصوصیات در مقام و فوائد و دو جهت در کار است
پس همچنانکه آن شعور خاص و فایده مشخص در یکی از دو طرف منظور قرار گیرد در اراده آن مطلوب

پس او را از قصد دیگر

بپسندید دین و حق حاصل از اراده از ثمره وجود نفس است محقق که توسط اراده و غیر آن نیست اما خصوصیت
اراده به خصوصیت مرادها و جهت صلاح و فساد مختلف میشود و اینست معنیکه گفته میشود اراده ذاتی است با مثال
بدون دور و تسلسل و شاهد این است آنچه در حدیث است خلق الله الاشیاء بالمشیة و خلق المشیة
بنفسها و حال نفس و صفات و شئون ذات و اخبار الوجود و صفات در آنست و من عرف نفسه عرف ربه
متعالیة فان هم فهم اما انا افضال لا ذا الداعیان فی آخر تو آنکه شد که مثال این دلیل
علیل متمسک شده و بعد از آن عمل محض را وهم بدانند شد و جبر محض در مقام الا فی توحید در اوهام حقیقه
کافر شده است فخر رازی از عبادات بالمرة نا میده اشاعره ببعض و صدق شناعت و ظهور آن است
مخالفات شرعیه و واقعیه بلکه منافیات ضروریه در مثل حرکت و مثل حرکت و زراع و تابعات برای انسان غیر
و تجارت تقسیم کشند و قدرت کاسبه در تاثیر ما آنجا فقط با وارد جهت شان در بجا افعال اظهار دیدند
و چه بسیار خوب گفته است بعض از صحابه در مقام تمثیل از برای اظهار قبح این قول علیل و دو فهم عقیده قائل
قائل شدن به کسب عبد غیر قدرت غیر موثره و آنکه موثر قدرت الله است پس قدرت کاسبه عبد به همراه است
مع عدم اقامه شدن به ثور علیه و خفاش ان از بابت آن است که گفته شود صندلی کسی قادر در زمان
مشغله هر گاه با او فقاع دیگر شده قدرت او شد دافع از قدرت او بایستی شد و صاحب قدرت اشد
مرتکب شده کرد با این آن ضعیف القدرة و بقوه مرتکبان آن شغف و تصنیف نیستند مستحق حد و رجم
کرد و دو ضاحب قدرت شد و حکایات حضرت ابو حنیفه روزی به موسی بن جعفر علیهما السلام الا ان قوله
گذشته پس حیا است امتحان آن سلاله نبوت نماید عرض کرد معصیت از که ناشی و صادر است آن حضرت فرمود
بنشین تا تو را تعیین کنم چون در محضر موسی بن جعفر نشست آن حضرت فرمود حق بیان نموده در
بیت یا معصیت از عبد است و یا از خداوند است و یا از هر دو باهم است و قبیح بخود در حق نمایند
و حکم است پس اگر از خداوند جل است پس خدا اشرف و اعدل است از اینکه ظلم کند به بنده ضعیف ناتوان
ناتوان و موافقه کند آن را با گناهی که بجا نیاورده است بنده او را و اگر معصیت از هر دو باهم است
پس خدا شریک اقوی و اتم است پس او و او اقدم است بر فعل بنده ضعیف خود پس چاره نیست

و الم است و هر گاه معصیت از بنده تنها است پس براو است امر و عبور او است نهی پس او راست ثواب و براو
عقاب و مراد از است جنت و نار پس ابو حنیفه از راه تعجب گفت ذریة بعضها من بعض و الحسین علیهم
و بعض از شعراء اهل بیت مضمون صدق مشحون را بنظم در آورده و گفته است لم تخل افعالنا اللاتی
نذم بها احدی ثلاث خصال حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین
نبدیها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی
جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها خلاصه مفاسد قول باضطرار به جبر و شناعات و
گذشت باقی از آنها در حدیث اصبغ بن نباته مترجم گوید خوش نیامد مرا تکرار مسئله در مقامات
متعدده پس اگر قول به جبر حق است پس دو طرف و امثال آن را امکان در رای ایشان نیست و بیان
از عقل و نقل و آیات و روایات ذکر نموده و از عهده جمع مناقضات توضیحات بر بیرون
آمدن و اگر قول بجبر حق است شرح نمود باید حقانیت حق کردن پس مکرر وجود ادرد آیه
انرا که چیزی از مذاهب از آن استشمام بوی طرح نموده خاطر و در تنقیح سخن بر اخلاق بود رشت
طول را بار وزنیاده و حجم کتاب است اگرچه اینهم از آن باب است لکن مقتضا اظهار حق و صواب است
مفسر فرماید و در صورت و سیاق الکلام دال بر تخییر دلالت است بر اینکه خداوند سبحان منتفع نمیشود
ایمان مؤمنان و ضرر نمی یابد بکفر کافران مترجم گوید که این سخن بسیار است چه هر است در شان
و وعد و وعید همه از برای اصلاح امور عباد و فوز و فلاح ایشان در مبدء و معاد است و الا خود
بالذات غنی است و در اینجا که مستغنی است کو جمله کاینات کافر گردد بر دامن کبریایش ننشیند گرد
مفسر فرماید پس بیان و آشکار کرد خداوند قهار وعده شر ظالمان را و وضع کرده اند کفر را
در مکان ایمان و تخییر نمودند مؤمنان را که بجهت فقر بجای تعظیم ایشان بتقی ایمان ایشان نموده
انا اعتدنا للظالمین نارا بدرستی و راستی که ما مهیا نمودیم از برای جماعت ظلم کنندگان
آتش را احاط بهم سرادقها احاطه کرده است بایشان سرا پرده آن و سرادق
حجره است و در حول خانه جنب ثابت شد پس ثابت کرد خداوند کار از برای نار چیزی شبیه بان

را که احاطه نماید بظالمان از همه اطراف و جهات ایشان و مقصود حضرت سبحان آن است که ظاهر
از آتش آن است از برای ظالمان و فوج و گشوده است در باره ایشان و بعضی گفته اند سرادق عبارت
است از دیوار از نار محیطه و محترم نماید در اطراف ایشان و بعضی گفته اند سرادق دود
است که احاطه میکند بر کفار پیش از دخول شدن ایشان نار را و همین مراد است به کلامش و بمقام
غضب انطلقوا الی ظل ذی ثلاث شعب و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل
یعنی هر گاه ظالمان و کفار استغاثه کنند بدرگاه خداوند قهار از تشنگی نار فریادرسیده شوند
به آبی مانند مهل و مهل بنابر قول ابو عبیده و اخفش هر چیزی است از معدنیات که گداخته شده باشد
چون طلا و نقره و مس و بعضی گفته اند در حدیث مرفوع پیغمبر وارد است که مهل دُرد روغن زیت است
و دیگری گفته مراد از آن چرک و ریم و جراحات است یا قسمی از قطران است پس لفظ یغاثوا
در آیه از باب استهزاء و تهکم است مثل فرموده اش فبشرهم بعذاب الیم و استغاثه اینجا
خواستن آب است از برای اطفای حرارت است چنانکه در جای دیگر فرماید تسقی من عین آنیة و یا از برای
دفع حرارت تشنگی باشد بنفس ایشان و تبرید و خنک نمودن ابدان ایشان همچنانکه در مقام دیگر حکایت از کلام
ظالمان و کافران کرده و فرموده افیضوا علینا من الماء و در روایت است ایشان استغاثه
میکنند از حرارت جهنم و رحمت میشود بر ایشان قطران و آن عبارت است از روغن سیاه حاصل میشود
از صمغ درخت ابهل نام و عربها آن میپزند آن را و طلا میکنند به آن ابدان گر دار از شتران را
و او میسوزاند جرب را از غایت تندی و قدرت و سیاه است و گندیده اشتعال میکند در آن آتش بسرعت
و طلا میکنند بر اهل نار که میسوزانند پوستهاشان را تا اینکه محیط شود به ایشان چون پیراهن به ابدان و
جمع میشود برایشان گرمیهای قطران و وحشت رنگ آن و گندیدگی بوی آتش در پوستهای ایشان
با آنکه تفاوت میان قطران دنیا و آخرت چون تفاوت آتش این نشاه و آن نشاه است و از
جناب پیغمبر ماب مروی است مهل مانند درد زیت است و قدرش بمرتبه است که هر گاه نزدیک کرده شود
باهل نار میپزند و میسوزانند پوست روهای ایشان را و این است معنی قول او یشوی الوجوه

[illegible]

دکان بار تغییر که میشود بهمان مرا است سرابیلهم من قطران مترجم گوید

مفسر گوید

بئس الشراب بد آشامیدنی است [illegible] و ساءت مرتفقا و بد تکیه‌گاهی است آتش جهنم از برای اهل آن

و مرفق از این معنی مأخوذ است زیرا که تکیه‌گاه [illegible] بر آن و جار الله علامه گفته است ذکر مرتفق در اینجا

بجهت مقابله حسنت مرتفقا در باب اهل جنت است و الا از برای اهل نار هیچ نحو ارتفاق و فرح نیست مگر آنکه

گفته شود معنی ارتفاق نصب کردن مرفق و آن را دعامه و ستون [illegible] قرار دادن باشد چنانکه

عادت و طریقه اهل جهنم است و جماعتی گفته‌اند [illegible] رفقاء و مصاحبان اهل نار ایشان

میباشند و معنی کلام آن است و بد است نار جهنم از حیثیت آنکه مجمع و محل اجتماع رفقاء است مترجم گوید

در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست [illegible] رب جلیل فرو آمد با این آیه چنین

وقل الحق من ربکم [illegible] فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین

آل محمد نارا و مثل این [illegible] ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام وارد است که در آن [illegible]

[illegible] شروع نمود خداوند [illegible]

در وعده مؤمنان و فرمود ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات انا لا نضیع

اجر من احسن عملا اولئک لهم جنات عدن تجری من تحتهم الانهار

یحلون فیها من اساور من ذهب ویلبسون ثیابا خضرا من سندس

واستبرق متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب وحسنت مرتفقا

پس اگر گوید که جمله انا لا نضیع اجر من احسن عملا خبر [illegible] واقع در میان اسم ان و خبر ان

در جمله [illegible] است امر ظاهر است [illegible] عائد موجود است و هرگاه آن جمله خود خبر ان باشد

و جمله ثانیه خبر دیگر یا کلام مستأنف در مقام بیان اجر مبهم [illegible] گوئیم در شمول من موصول [illegible]

و خبر آن را [illegible] است و در نظم کلام محذوف است [illegible] من احسن منهم و تفسیر جنات

عدن گذشت در سوره توبه و رعد و من در من اساور از برای ابتداء و من در من ذهب

از برای بیان کردن است و [illegible] آوردن اساور از برای [illegible] و اعظام [illegible]

[illegible] از اهل جنت [illegible] لباس است [illegible] دیگر [illegible] استبرق

و فاعل یحلون را ذکر [illegible] از برای تعظیم [illegible] و آن یا خداوند جل و علا است یا ملائکه باذن خداوند

و اساور اهل جنت بعضی از آنها طلا است نظر باین [illegible] و بعضش نقره است [illegible] و حلوا

اساور من فضة و بعضی از آنها لؤلؤ است چنانکه در سوره حج فرموده و لؤلؤا و جمع نمود در لباس

سبز میان سندس و آن عبارت است از دیبای نازک است و میان استبرق و آن دیبای ستبر است

از برای جمع بین هر دو نوع و استبرق را بعضی معرب [illegible] گفته‌اند [illegible]

است [illegible] و تغییر دادن اسلوب بذکر کردن فاعل یلبسون [illegible] یحلون از برای [illegible]

و لباس [illegible] پس وصف فرمود خداوند

[illegible] تکیه کردن ایشان بر سریرها [illegible]

چه ارائک جمع اریکه است [illegible] مترجم گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

میان [illegible] این عالم [illegible]

از سواد و بیاض [illegible]

مفسر فرماید پس چون [illegible] کفار [illegible] احوال ایشان و [illegible]

افتخار بر فقراء اهل ایمان [illegible] پس خداوند حکیم در مقام تنبیه و تعلیم [illegible] فرمود

بقول خود واضرب لهم مثلا [illegible] از برای این دو طائفه مثلی را که مذکور [illegible] تا متنبه شوند

آنکه متاع دنیا [illegible]

و فقیر [illegible] مترجم گوید

[illegible] و ان [illegible] و وجه دیگر آنکه

[illegible] و وجه دیگر آنکه [illegible]

[illegible] خداوند متعال است و وجه [illegible]

و مراد و مقصود ازین مثل تمثیل و تشبیه حال دو فرقه مومن و کافر منافق است بحال دو برادر از بنی اسرائیل که
وَجَعَلْنَا عبارت است ازین ایشان یکی مومن و نام آن یهودا و دیگری کافر و اسم او فطروس و دیگری گفت
در ایشان اهل ان دو نفر میباشند که در سوره صافات که واقع است بلفظ قال قائل منهم انی کان لی قرین مذکور اند
حاصل اینکه این دو برادر از پدر ده هزار دینار بمیراث یافته از متقال زر پس آن را به دو حصه قسمت نمودند برادر
کافر از حصه خود هزار دینار را بداده زمینی خرید پس برادر مومن گفت بار خدایا برادر من زمینی دنیا بهزار
دینار خریده و من از تو زمین جنت در سرای آخرت میخواهم پس هزار دینار را تصدق بدرویشان کرد
برادر کافر برای خود سرای در آن زمین بهزار دینار بنا ساخت برادر مومن رو بدرگاه بدیدار کرده آغاز
نمود که خداوندا من میخواهم هزار دینار در آخرت پس آن را نیز تصدق نمود بعد ازان برادر کافر
هزار دینار دیگر تزویج اسباب کرد برادر مومن عرض کرد بار الها من هزار دینار را بجهت حور العین میدهم
پس برادر کافر بهزار دینار خدم و حشم و متاع خانه بدست آورد برادر مومن مانند سابق بخداوند صادق
عرض کرد من خریدم هزار دینار غلامان مخلدان در جنان و باز آن مال را تصدق نمود تا آنکه
فقیر و تهیدست گردید پس روزی در سر راه عبور برادر با خدم و حشم از گذر بعد نشسته و اظهار حاجت نمود
برادر کافر آن را راند و عتاب و سرزنش بر تصدق نمود که مورد شد و دیگری گفت این مثل
از برای خصوص دو برادر است از بنی مخزوم در مکه که یکی مومن ابو سلمه عبد الله بن اسد نام داشت و دیگر
کافر اسود عبد الاشد نام بود جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا و این یکی عبارت از کافر است جَنَّتَيْنِ
دو بستان را مِنْ أَعْنَابٍ در اشجار و باغهای انگورستان بود و آنها فرموده ایم وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ پس محیط ساختیم گرداگرد آن هر دو را
و کرداندیم درختان خرما را محیط بآن باغستان و این چیزی است خوش دار که آن را دوستان
در موستان شان از آنکه آن را به درختان خصوصا بار دار دستیار درخت خرما محیط ساخته اند
و درختان محیط بآنها فرموده وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا و قرار دادیم میان آن دو بستان
زراعتگاه را پس آن باغستان جمع قوت و کمک نیز غذا و میوه است و درین کلام اشارت

اشارت است بآنکه آن دو باغستان با وجود اطراف شان و دوری اکناف شان در میان شان هیچ
قطعه را معطل و بیکار باشد و همچنین دلالت است بآنکه آن دو بستان در هر وقت و زمان
اتیان میوه و منفعت غیر منقطع وقت دیگر و زمان آخر را با هم متصل و متشابک بود در هم آمیخته
بودند نظر باشتمال آن بر بوستان و خرمستان با زراعت در میان شان کِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا هر دو باغستان موصوف بثمار
و تمام اکل بود یعنی هر دو باغ میداد میوه خود را و کم نمیکرد از میوه هیچ قدر را و کلتا اثبات
مفرد آوردن بجهت رعایت لفظ کلتا بود و اگر مراعات معنی میشد بتثنیه آوردن ضمیر نیز جائز بود
و ظلم در اصل عبارت از نقصان است و مقصود در اینجا چنانچه اشارت شد آن است وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهَرًا یعنی روان کردیم ما جوی در میان آن بتخفیف جیم کرده پس اینجا است نهر یکی بود
و هر که بتشدید خوانده اظهار نمودن آن نهر نظر به وسعت و بمنزلۀ افراد چند مینمود
وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ یعنی گفته ثمره بالکسر و احوال ثمر بضمتین جمع آن است و جمع جمع
ثمار و ثمر است مثل کتاب و کتب بحرکت میم یا سکون آن از برای تخفیف ذکر کرده اند یعنی
ثمر بضم انواع و اقسام مالهاست از طلا و نقره و غیر شان و ثمر بفتح بار درخت است و
گفته است قطرب و ابو عمرو بن علاء گفته است ثمر بفتح مال و ولد است یعنی بود آن
برادر کافر بغیر از آن دو باغستان چیزهای دیگر از نقد ها و غیر آنها و بود قدرت و تمکن بر
عمارت ارض و سایر تمتعات و مستلذات دنیا فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ
پس گفت فطروس کافر مر یار و برادر خود را در حالیکه با او گفتگو میکرد و سخن میراند و
محاوره مینمود أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا من از تو دولتمندترم و عزیز
ترم از جهت اعوان و انصار و نفر عبارت از انصار و یاوران و خیل و حشم میباشد
که از شخص رفع مکاره و آلام و اعلاء منافع نمایند و با او بیرون میروند و راه میپیمایند و
بعضی گفته اند که نفر عبارت از اولاد ذکور است و پس اینها پیش پدر بیرون میروند از اشیاء

فقیر از سیغه صاحب اسم او [illegible]

بغوی ره

خلالهما نهرا ره

پس گویا برادر کافر دست مؤمن را گرفت و در آن دو بستان او را طواف داد و ثمرها و برگها نشان داد و
بر او مفاخرت می‌نمود این است فرموده او «وَدَخَلَ جَنَّتَهُ» جار الله علامه گفته جنت را مفرد آورد
با آنکه دو بستان بود تا اشاره باشد به اینکه جنت کافر همین است در دنیا بآن کام حاصل میکند و او را
حظ و نصیب در جنت دیگر او را وعده که بمتقیان است نیست پس مقصود بیان یکی دو نیست بلکه مراد و فایده
اصل جنت او و جنس آن است مفسر فرماید در دو بستان داخل شده بود با برادر در یک جنت و لامحاله
تقویت میکند این احتمال را عود آوردن حضرت حق تعالی ضمیر مفرد در «لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا» بر قرائت اکثر قراء
مترجم گوید شاید چنانکه بعضی از مفسران گفته اند آن دو باغ متصل بهم بوده اند بجهت اتصال یک باغ محسوب میشدند
یا آنکه دخول در دو بستان یکبار دخول در یکی از آنها نیست پس آنکه او را داخل شد یکی است
مفسر فرماید چرا وصف فرمود آن برادر کافر را بقول خود «وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ» زیرا چون
او مغرور و فریفته شد باین نعمتها و نکرد اظهار او شکر از برای ایمان و یقین بخدا و اقرار بروز
جزا و بود او معتقد در حق حق تعالی که دارد دم تفاخر را در غیر موضعش و ظلم عبارت از نهادن چیز است در غیر محلش
خصوص نعمت باغ و بستان از جمله چیزهای است که واجب است بر صاحب شعور اینکه استدلال کند و پی برد
بآن بر احوال بعث و نشور چنانکه حضرت عزوجل در جای دیگر فرماید «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا
عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» تا آنکه «إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَى» بلکه عکس کرد آن کافر و قضیه را
و گمان کرد دوام و پایداری جنت خود را با آنکه در صدد فنا و زوال است قال «مَا أَظُنُّ أَنْ
تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا» و گفت گمان ندارم که فنا پذیرد این جنت من هرگز و باعث
بر این گمان کافر طول امل و استیلاء و غلبه حرص و آز بر او بود و تمادی و طول غفلت و بسیار
مهلت در جنان نعمتها او را در این راه برد تا انکار حشر کرد و ظن غالب بر امتناع حشر و نشر
نمود با آنکه ادله عقلیه و حسیه و دلائل شرعیه بر وجوب وقوع آن قائم بود و گفت «وَمَا أَظُنُّ
السَّاعَةَ قَائِمَةً» پس قسم یاد کرد به اینکه هرگاه از روی فرض چنانکه برادرش گمان میکند
رجوع کنم بسوی پروردگار خواهم یافت در آن نشأه نیز بهتر از جنت دنیا خویش و این است معنی ولئن

در بعضی نسخ [illegible]

«وَلَئِنْ رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا» گویا آن کافر قیاس کرد و سنجید
غائب را بشاهد و پنهان را با آشکار و باطن را بظاهر و ادعا کرد آنکه نعمتهای دنیویه هرگز از
او جدا نشود [illegible] استدراج و اتمام حجت نیست بلکه بمحض استحقاق و کرامت است «مُنْقَلَبًا» منصوب است بر تمیز
بمعنی مرجع و بازگشت یعنی آن جنت سبب دوام و بقا و در بحکمان شاید بهتر از جنت دنیا [illegible]
باز عم [illegible] خواهد بود بعضی از علما [illegible] گفته است لفظ [illegible] دلالت دارد [illegible]
آن خیر [illegible] بازگشت [illegible] خواهد بود و چون آن کافر سبب دوام و بقای [illegible] کننده [illegible]
جنت دنیا [illegible] بود پس [illegible] از جنت دیگر بود و از این است [illegible] و لئن رددت
بجای ولئن رجعت فرمود و چون در [illegible] مثل این معنی سبقت گرفته بود بلفظ [illegible]
[illegible] نمود «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ» گفت برادر کافر را صاحب مؤمنش
در حالتی که باهم گفت و شنود میکردند آیا تو کافر شده [illegible] گروش چنانکه معظم مفسران گفتند
از راه انکار بعث و نشور بود مفسر فرماید احتمال دارد که او کافر بخدا بلکه قائل بشریک از برای او
نیز بوده است چنانکه تمنای او بقولش «يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي» دال است و اینکه ثبوت [illegible] و قول او
لکن [illegible] دلالت بر معنی دارد و [illegible] فرموده حضرت حق «وَلَئِنْ رُدِدْتُ» [illegible] شرک [illegible]
[illegible] زیرا [illegible] آنچه [illegible] اشاره شد [illegible] زعم صاحب [illegible] باشد «بِالَّذِي
خَلَقَكَ» بر آن خدا و بزرگ خلق کرد [illegible] «مِنْ تُرَابٍ» از خاک و این اشاره
بعید است [illegible] خلق تو خلق [illegible] «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ»
[illegible] از نطفه و این اشارت است [illegible] «ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا» [illegible]
[illegible] تعدیل [illegible] و تکمیل [illegible] در حالتی [illegible] انسان [illegible] رسنده [illegible]
[illegible] و احتمال دارد [illegible] باشد [illegible] تخصیص [illegible] صاحب مؤمن از این
مقام حضرت حق تعالی را بوصف «الَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ» الآیة آن بود که این دلیل باشد بر وجه [illegible]
چون او [illegible] زیرا [illegible] قادر [illegible] پس استدلال [illegible] خلق انسان [illegible]

مترجم گوید

ہم ہستند لا الہ الا ہو و در این توصیف اشارت است باملحدان بر تمکین جنان و زیرا که لاکن قادر و توانا بر ایجاد و ایجادات ایشان بر عدم و باز گردانیدن توانا تر است و در این بر شارت است برانکه آن را قدرت خلق کرده و غیر در وی بنا فرموده پس از اینجا معلوم شد که او را از برای ذات و عبودیت اعتراف و اقرار خلق و قدرت بر اتزاز

فرموده لکنا و چو ارشد است ادراک که او از کفران برادر باظهار ایمان خود نقیض لکنا هو

اَللّٰهُ رَبِّیْ وَلَآ اُشْرِکُ بِرَبِّیْٓ اَحَدًا یعنی لیکن من شان و قصه و حکایت این است که خداوند تعالی پروردگار من است و شریک نمی آرم و قرار نمی‌دهم با پروردگار من احدی را و اصل لکنا لکن انا بوده است حذف کرده شد همزه بعد از نقل حرکت او به ماقبل و ماقبل نون است و تقیل شمرده شد پس نون ساکن کرده شد نون اول و ادغام کرده شد در نون دوم لکنا اشکار شد و ضمیر ہو ضمیر شان است و جملهٔ الله ربی خبر آن است و مجموع خبر ضمیر متکلم انا است و عاید یا ازان است و تقدیر کلام لکن انا الشان الله ربی گفته اند که ابو عمرو و یعقوب و ابن عامر الف انا را در حالت وصل و وقف است کردن لکنا بوده است ضعیف است مفسر فرماید و لکن قرات ابن عامر قوت دارد بنابر آنکه الف مانند عوض از همزه محذوفه است وَلَوْلَآ از برای تندیم و پشیمان کردن است فعل او

ملتزم است و اِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ ظرف آن فعل است و توسط میان او و لولا از برای در ظرف توسع است و در غیر او غیر جایز است یعنی چرا وقتی که در آمدی در بستان خود نگفتی قُلْتَ مَا شَآءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

کلمهٔ ما شاء الله ما موصوله یا خبر مبتدا محذوف است و یا شرطیه است و جزای شرط محذوف است تقدیر کلام در صورت اول الامر ما شاء الله است و در ثانی از شرط کان الخ استدلال کرده اند اهل سنت به این آیه شریفه در بابیکه هیچ چیز از ممکن عدم بر صفت وجود قدم نمی‌گذارد مگر به امر خداوند او و اکثر از معتزله جواب گفته اند بایکه مراد لما شاء الله مما تولی فعله است و غیر متعلق مشیت فعل خود شان است نه فعل عباد مفسر فرماید جواب این است و در صورت و تقدیر کلام چون السماء و فوق ما بذر و بعضی منجم مترجم گوید نه چنین است بلکه معنی کلام که آن است هر چه صالح است از ورود و جوه آیه و هر فعل از فعل متعلق مشیت الله تعالی نشاید هر گاه متعلق مشیت و حرکت او کرد و مخالف نیز نزد و آنها خبر چنین:

چنانچه ستند چه بسیار چیزها می‌خواهند و ایجاد آن نمی‌توانند و شیخ ابن حجر در این کلام است معتقد این است بفعل ما شاء و لا یفعل ما لا شاء مجبره و جواب دیگر که شیخ قدس سره گفته است ازین استدلال بایکه مراد حق سبحانه ما شاء الله من عمارة هذه البستان نیز متعلق به خود است عمارت و معمور ساختن است و ثابت است و عمارت میکند و می‌خواهد و لا قوة الا بالله بعد از آنکه خود آن نتوان قدم بر عمارت و تدبیر امر بستان نیز آن باعث خداوند من آن است مفسر فرماید و این جواب تر زدگاه شده است بایکه از باب تخصیص ظاهر عام است بدون دلیل و قرینه بر تخصیص به علاوه ارشاد بعمارت آن بستان در اینجا ممنوع است آن را بعضی است بر ظلم و عمارت معروف شده باشد مترجم گوید می‌تواند قرینه بر تخصیص مقام باشد زیرا که صدور آن در مقام اعتبار از باعث آن و ایجاب لازم معدوم آن تعلق قابلیه شده پس می‌تواند شد که عام را از ظاهر مراد و اراده باشد و علاوه بر آن ظاهر است لکن خوب

کلام نیست چه چنانچه مذکور شد آن کافر ان

از میراث پدر خود حصه خود تغییر نموده بستان ها شرکت نمود و حاصل ظلم او بر حلال ...

اگر مسلم باشد بلکه اگر چه کافر است معتقد فرماید و تحقیق آن است و وقت زندگی است از آن اعمال بسیاری از امور دیگر باعث خداوند و اقتدار او نیز مترجم گوید نیست خلق الله و هوا و قوت و قدرتها بعنایت و اعانت او است لکن مستلزم جبر نیست چنانکه مکرر مذکور شد و از این بیان آن است و در ایام خرما زرخنه دیوار و قسمت در منزل بس از آن خواستن و رفتن حاصل آن در هر کدام یا از آن بستان شد این آیه بر زبان نگذرد نخورد تا آنکه بیرون می‌آید پس بعد از آنکه آن مومن برادر کافر را تعلیم ایمان و تفویض امر به مشیت خود سبحانه نمود از رفتار و نماز زمین بر قرار و خوش حالی و نعمت بعد از آن بقول خود ان

تَرَنِ اَنَا اَقَلَّ مِنْکَ و انا ضمیر فصل است مترجم گوید یا تاکید یا متکلم است در که نون ان الا و اقل مفعول ثانی است و یا محذوف و مفعول اول است مَالًا وَّوَلَدًا هر دو منصوب بر تمیز یعنی اگر بر ادنی اکثر از خود است در هر نظر و جهان اموال و اولاد فَعَسٰی رَبِّیْٓ اَنْ یُّؤْتِیَنِ خَیْرًا مِّنْ جَنَّتِکَ پس شاید پروردگار من بدهد و عطا فرماید مرا بهتر از بستان تو در دنیا و عقبی وَیُرْسِلَ عَلَیْهَا و بفرستد بر آن جنت حُسْبَانًا و آن مصدر است مثل غفران بمعنی حساب ...

او وقت در حساب خدا یعنی و آن عبارت از حکم و جزا است چنانچه از زجاج منقول است مراد عذاب حسبان

یعنی عذاب حساب است به پاداش آنچه کرده است و از ابن عباس منقول است و دیگری گفته که حسبان جمع

حسبانه است و آن عبارت از تیر کوتاه است یعنی آتشها و صاعقهها مترجم گوید که در مجمع البیان

مذکور است او در خبر است آنکه خداوند عز و جل فرستاد بر آن بستان آتشی از آسمان پس هلاک کرد

آن را و فرو برد آب آن را فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا پس گردد و در گاه صبح آن بستان

زمین بی گیاه و هامون نشسته که قدم در آن بلغزد و ثبات نپذیرد و از راه هلاک شدن چیزی و خداوند

سبحان از وقوع و شدن و محقق کردن آنچه برادر مؤمن تعبیر از آن نمود پس فرمود وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ

یعنی هلاک کرده شد با ثمره تمامی ثمرات آن کافر ماخوذ است از احاطه عدو بشخص چنانکه در جای دیگر حکایت

فرموده به قول خود الا ان یحاط بکم فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ پس گردید صبح کرد آن

کافر و کف بر کف میزد و پشت دست به دندان می‌گزید بیان حالت پشیمانی است نظر

آنکه کافر زیر انگشت حیرت به دندان می‌گیرد و بر آن گزیدن ساید عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا بر آنچه خرج کرده

انفاق نموده بود در عمارت آن وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا و حال آنکه بناهای آن بستان و خیمه

بود بر سقفها آن یعنی اول سقفها بر زمین افتاده و دیوارها افتاده بر روی آن سقفها نگون شده

و در سوره بقره در قصه عزیر این معنی گذشته وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا و گویا متذکر

پند برادر مؤمن خود شده و میگفت ای کاش که من مشرک نبودمی و خدا را شریک نکردمی مفسران فرموده‌اند

و در این کلام دلالت واضح و ظاهر است بر آنچه پیش گفتیم از آنکه آن برادر کافر غیر عارف خدا بود بلکه

بندگی بتها مینمود و هر آینه مذهب آن بود که او هیچ شریک نبود و خدا را در عبادت منع نمی‌کرد

و چنین گفته‌اند از آن کافر معلوم میشود که از منکر خدا شریکی قائل بود در حق او

قرار داده بود یا آنکه چون خدا را خالق و حق تعالی شناخته پس گویا آن را با خدا شریک ساخته

و این نوع از شرک است و چون این پشیمانی از راه رغبت و توحید نبود بلکه از راه طمع دنیا

بستان بود اظهار ایمان نمود لهذا آن پشیمانی در حق او سود نبخشید وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ

۱۲ اَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا یعنی یا صبح کند

آب آن بستان فرو رفته که نتوانی

طلب آن آب نمود و غور

مصدر است و در اینجا موصوف

بآن شده اند

يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنْتَصِرًا نیز خود از برابر آن برادر کافر جماعتی که

یاری توانند کرد او را در دفع هلاک بستان یا در برگردانیدن هلاک شده آن یا آوردن مثل آن

جز خداوند سبحان زیرا که او قادر است بر نصرت بندگان و بس و نبود آن کافر به قوت خود

امتناع ورزنده از انتقام خداوند حق چون معلوم و هویدا شد از قصه و حکایت این دو

برادر آنکه نصرت و اعانت و محمودی عاقبت منحصر است در خداوند سبحان برادر مؤمن است و کافر ظاهر

و آشکار شد بر اهل نظر و عبرت در این باب حقیقت مؤمن و کافر و ظهور

دو برادر پس گفته شد هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ یعنی در مثل آن وقت و در مثل آن مقام

ولایت یعنی ولایت و یاری و نصرت است مخصوص به خدا و عبادت او سلطنت و

است یا مراد آن است در مثل آن حال یا شمرده شدن مقهور و مضطر خدا و پناه میبرد

او هر دو در آن مضطر و کافر یا لیتنی لم اشرک گفته و خواهش وقوع آن شد در حالی

الجاء و در مقام اضطرار و بسبب جزع و فزع از آنچه دید او را ظهور کرد و او کافر

آن ظهور آن بستان و بعد از آن گفته هنالک شهادت آخرت است پس معنی این کلام

مدلول لمن الملک الیوم لله الواحد القهار است هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا و بهتر از

هر است لهذا بیش از هر چیز از جهت عاقبت طاعت و عبادت زیرا هر که عمل کرد

طاعت بجا آورد و انجام آن محض عطا او است و نیز بهتر است در باب عقبی و فایده

آن هر چه فوات شده است و بهتر عاقبت است پس چون مثل دیگر از برای جباران و مشرکین

از سر کرده و فرمود وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا و بزن یا محمد از برای قریش

حال عجیب دنیا و زینت او را که در حسن و نضارت و زوال چه بی‌بقا است

شتابد و سرعت کَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ و آن مانند

آبی است که فرو فرستادیم آن را از آسمان پس در هم پیچید بسبب آن گیاه زمین یا آنکه

مخلوط شد آن آب با گیاه تا آنکه آن را سبز و تازه نمود و شاداب گردانید

فاختلط به نبات الارض است لکن چون مخلوط از هر دو جانب است چنین نیز توان گفت با آنکه
مقصود مبالغه در سیرابی است فَأَصْبَحَ هَشِيمًا پس گردید در عقب خشکی و خرد شده
تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ که پراکنده میکنند و می‌برند او را بادها گفته میشود در زبان عربان
ذرت الریح التراب وغیره یعنی پراکنده کرد آنرا و ذرو و ذری یعنی پراکنده کردن و بردن مقصود
بیان تشبیه روی آوردن زوال و فنا است در دنیا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا
و خدای تعالی بر همه چیز قادر و توانا است پس میتواند که اوّل تکوین و ایجاد گیاه کند و در میان آن
نمو و طراوت دهد و در آخر متفرق نماید و از میان ببرد و شاید که احوال انسان نیز چنین است
چه او اوّلا پدیدار شد در نهایت حسن و صفا و نضارت پس آن را کامل میشود حتی افزاید بعد از
آخر امر رو به زوال و فنا می‌آورد و مثل این بارها در احوال خود چنین گفتن و مثل این چیزها
و مسرت بغفلت فا چون خداوند داود و تمهید قاعده کلیه فرمود بعد تخصیص آن را برخی
صورت جزئیه نمود و فرمود الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی اولاد
زینت آن است در زینت کاندر بقاء و زوال نزدیک است وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ
یعنی اعمال و خصال خیر که منافع و ثمرات آن باقی می‌ماند و دیگری گفته که مراد نمازهای پنجگانه
است و دیگری گفته است تسبیحات اربع است سبحان الله تنزیه و تقدیس ذات او است از هر نقص
و ما یلیق است و الحمد لله اقرار و اعتراف است با نعمتهای او و شکر او و نفی شریک است
تا بر قصد آن و صدور از وی و لا اله الا الله اعتراف است به آنکه هیچ چیز در ملک او الوهیت ندارد
و متصف به صفت او نیست و الله اکبر اذعان و اعتراف است به عظمت او
و کبریا و بزرگی اوست از جمله عقول و آنچه تعظیم کرده شود و آنچه موصوف کرده شود و دیگری
گفته مراد هر قول طیب و نیکو است و دیگری گفته مراد تسبیحات اربع است با زیادتی و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و دیگری گفته مراد تهجد است و بعضی گفته مراد کلمات است که لا اله الا
الله و استغفر الله و صلی الله علی محمد و آله است و دیگری احتمال داده که سخنان خوش باشد مخصوص

مفرح قلوب و مفتح کروب است یا دختران صالحه که سبب خلاص والدین باشند از ملائکه مترجم
گوید بر طبق بعضی از اقوال که مذکور شد احادیث از اهل بیت علیهم السلام نیز وارد شده است اما حدیثی
از جناب امام جعفر صادق علیه السلام وارد شده است که آن حضرت به حصین بن عبد الرحمن فرموده
و صغیر مشهور نقل شده که نماز است زیرا که آن از باقیات صالحات است و در کافی از امام
محمد باقر علیه السلام مروی است که گذشت روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر مردی و در بستان خود غرس اشجار
میکرد آن حضرت بر آن مرد ایستاد و فرمود آیا می‌خواهی که دلالت نمایم ترا بر غرسی که ریشه آن ثابت تر و میوه‌اش زودرس تر و خوش طعم تر و باقی تر باشد عرض کرد
آری یا رسول الله دلالت کن مرا آن پس رسول الله آن حضرت فرمود هرگاه صبح کردی و شام کردی پس
بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر زیرا که هر گاه تو قائل این تسبیحات شدی از برای تو
کرد خداوند عالم بعوض هر تسبیحه ده درخت در بهشت از انواع میوه‌ها با لطافت و نزاکت
فرمود و آنها از باقیات صالحات است مفسر فرماید و صحیح اقوال آن است که مراد هر عمل
صالحی باشد که منظور در آن رضای حضرت سبحان و رضای آن باشد چنانکه مفسر مترجم
گوید حق این است و این دو حدیث که مذکور شد لفظ من شارح بیان است و اعادت و دیگر
حصر حجت چنانکه مخفی نیست و غیر مجهول است و مفسر اعاده نماید و بعد از آن میفرماید و ما و مثل
و تمثیل ما او حوالی که ذکر شد این است که علما و متکلمان بعضی خاص جز بر نفس حضرت آنچه
او نوشته است که حضرت بر نظر رحمت در ازل مستحق شده و در ابد جزئیت باید و مراد
از الذین یدعون ربهم فقیران مسلمانند و روح است و مخفی نماند که صبح از است و
عشی شام باید زیرا که این چهار مجبور و منظور در طاعت پرورد گارند چنانکه مخفی
بر اطاعت پروردگار و طلب دنیا است مترجم گوید در مقام قلب مقام تقلب و انقلاب است
چنانکه باشد لفظ و حدیث مشهور قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء
مگر آنکه مفسر در آن اصطلاح نداشته باشد و هر کس مقصود خویش را بهتر شناسد مفسر فرماید

هـ تاویر و لا تقهد عیف کـ ه این است که از زمره همت و مقصد ترا از آن چار ایر زیرا که اگر
مرتب جوال انوطب و قات ایشان نشو نقر فی میکنند و رسید در تامه ایشان شیطان نفس اند
و مراد از من غضب نفس است و تا و پر آن محیط به طالم نار قهر و آتش غضب سرادق عزت بر ایشان
محیط ساخته و آب ایشان را چون مهل فضتن اشارت بآن است هر چه از برای اهل لطف از اسباب
سهولت عیش و رفاهیت حال و رفاهیت جـمـوکـاست حال جز از برای اهل قهر سبب صعوبت و ضیق
و شدت تضییق و سختی نقش است و مراد از قشور الوجوه آن است که آن آب بسوزاند ایشان را التفات
شان بسوی عالم ارواح و انوار را و فاسد نمود قابلیت و استعداد ذاتی ایشان را پس ایشان
مانند در بعض سافلین طبیعت باطش آتش آخرت است و تکون فیها من اساور از حق مومن خضرا
و روز آخرت اشارت است بر ظاهر شدن آثار ملکات حمیده و خلق پسندیده شان بر ایشان و
سبز ذهب او مرتب با آنکه از ملکات مستحسنه و معتقدات مستحقه بر نفوس ایشان قهر است و
یلبسون ثیابا کی سزیت با آنکه انوار عبادت و طاعت شان لائح و آشکارا شود بر ظاهر ایشان
و ظاهر کنند چون لباس بر ایشان و خضرا اشارت است با آنکه در آن انوار غیر انوار قاهر
غالب است چه در آن انوار سفید ما رابه شابه سواد نه سبز عبارت است از ترتیب مثال است چنانکه گذشت و
من سندس اشارت با آن چیزی است که از ریاضت رقیقه لطیفه و استبرق با آن چیزی است
شاقه است و تکیه شان بر سریر ها از بهر آنکه ایشان فارغ شده اند از تکلیف ریاضت و کار او لغو
آنچه بر ایشان بود از ریاضت مجاهدات و باز مانده از برای ایشان نتیجه آن ها از مشاهدات و
الطاف و تجلیات بلا نهایات و تا و پر مرد نفس کافر و قلب مومن است و دو بستان نفس هوا
و دنیا است یکی از خطا و دیگر از فجر و مراد از انگور ها شهوات است و درختان خرما در
آن دو بستان ریاست است و زرع مابین عبارت از تعلقات و تعلقات به اهتمام و حیوانات است
و نهر جلال آنها اشارت به فوارس و حواس یاد کارست هر چه گویند مناسب مبالغی
و باطن بر فعل محیط مستحب الکثرت چون مانند شراب و شار به سرکه و کشمش و صوتات و

و در حفظ و سیاره از مطعومات مخصوص شرابه و بس شهوات است از من از ماهیت با قوت نفس ابنت
و نخل نظر بر رسا قامت و بلندی و زیر آن بر هر چه درخت است ملائم با ریاست است و زرع چون
متعلق به غیبه و حیوانیت از نقد باقی تا جاری ابدالآباد علفیت و مائیت باو حوش
در کار است او مناسبت تمام با بهیمیت است و چون حواس جز آید شما را صور و صور در آنها
در کند ربا شد خصوص صاحب مشترکه نهر است از برای حیوان را چون آتش و هم را با دست کار و تخصص
است پس ملایمت تمام و مناسبت بلا کلام با نهر دارد و صفت و فایده ثمر آن باغ انواع مشتهیات
و صنوف مستلذات است و هو کیا و ره اشاره بآن است که نفس شقی و قلب متقی هم در بتها ذب و مکر
اند و سخن با ایشان و ما نفس سیاوات بهوا و هوس و نفوا و عبارت از صفات و ملکات
مذمومات میباشد و ظلم بر خودهمان استغنا و استمتاع از محبت دنیا برخوا اش هوس و اهواست
و لا اجدن خیرا منها او ارزن مرکو بیده به شهوات دنیا و کرم خود مغرور است از حیات است با و هعه
بحظ باقیت باطل تر برکت و مراد از ما در ضرب مثال روح حیوانیست و از عالم قدس و انس
است نزول کرده تا در زمین جسد قرار گرفت پس آن روح با خلق و مزیمه غمشه کشته تا آنکه خشک
و هشیم گردیده و فرو زیدن و بناد و تاصل قوه صفات از زوستار شده و بادها هوا های مختلف از جهات
عدیده بر آن وزید پس صار شد حال هیچکس که خلد و فرو و جوه عنایات از زیر کرت او مخفی گشت
و پیقا نزد از اهل کمال نبوده و فرشته و آن را آب علم و عمل رخ نفرمود تا آنکه شیم طبیعت گردید
و باقیات صالحات عبارت از خیرات است از قوت قوت نشده و به بقا رتبه جهت با فیه مانده و الله
اعلم بالصواب و عنده علم الکتاب و یوم نسیر الجبال کلمه یوم یا مفعول اذکر مقدر
معطوف به و ضرب است و یا ظرف فعل مقدر پیش از نقد جستجو نا استوفا علی سیر صدقات
و سیر دادن کوهها یا از زفاف وجود به شکل عدم است چنانکه در جای دیگر فرماید فضل مینونها رتبه فنفسا
و در جای دیگر گوید و کوبت الجبال بسه کبا نقضا هتباء منبثا و تا بعضی موضع است هر بخیر خدا است
و این کلام سعادت فرجام در مقام رد و غیب مشرکان است آنانکه کثرت مال و اولاد و مفاخرت

و جو نما قولا مبالح مال است و زینت
دنیا و شرف احوال مقدار لطف و نقصان
احوال روز قیامت اظهار فرمود
تقول رفع حو دم

میکرده اند بر بینوایان از مسلمانان وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً و می‌بینی تو یا محمد یا هر
که از روی نظاره محال است سطح زمین را آشکارا یعنی که باقی نمانده در آن وقت بر روی زمین
چیزی که حاجب و ساتر باشد از عمارتها و کوهها و درختها و یا بعلت آنکه زمین آشکار می
سازد در آن وقت هر چه را در باطن دارد از مردگان نظیر فرموده اش وَأَلْقَتْ
مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ و پوشیده نماند بنا بر وجه اول بروز صفت نفس زمین است و بنا بر وجه
دوم بروز صفت چیزی است که در شکم زمین است پس نسبت دادنش به زمین مجاز خواهد بود مترجم
گوید که در خبر است که چون روز قیامت شود و اسرافیل در صور دمد خدای تعالی کوهها را در
رفتن آرد و همه بر روی زمین روان شوند تا آنکه بادی بر آید و آن کوهها را بردارد و در
هوا ببرد مانند پشم زده شده چنانکه فرموده است وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ
وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا ضمیر هم راجع به لفظ راجع است به خلائق
معلوم است حکماً اگرچه بلفظ در کلام مذکور نیست و اصل غدر ترک کردن و واگذاردن
چیزی است و حال آنکه آن ترک لایق و سزاوار نباشد و از این باب است غدر یعنی ترک وفا
و همچنین غدیر یعنی گودالی که بقیه سیل در وی جمع شود و وجه مناسبت آنکه لایق بحال سیل
این است که آب را بالمره روان سازد و چیزی از آن باقی نگذارد و در ما نحن فیه مکتوم هم
آن لایق بحال رب العزة این است که وا نگذارد احدی از خلائق را بدون حشر و الله
حشر بعضی و ترک بعضی نادرست است در علم و قدرت و حکمت خدا [illegible] و حاصل معنی آنکه و
جمع میکنیم ما همه خلائق را پس باز نمی‌گذاریم از خلائق احدی را بدون حشر مترجم گوید
که قمی رضی الله عنه در تفسیر خود ذکر کرده سؤال کرده شد امام علیه السلام از آیه شریفه و یوم
نحشر من کل امة فوجاً امام فرمود که مردم چه میگویند در معنی آیه راوی گوید عرض کردم میگویند
که این در باب قیامت است پس امام فرمود آیا حشر میکند خدای تعالی در قیامت از هر
امت فوجی را و باقی میگذارد تتمه را نه چنین است بلکه این در رجعت است و اما آیه

آیه قیامت این است وحشرناهم فلم نغادر منهم احداً وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفًّا نصب
صفا بر حالیت است یعنی عرض کرده میشوند خلائق در آن روز بر پروردگار در حالتیکه صف زده
شدگان و آشکارا باشند بنحوی که [illegible] حجاب است [illegible] چنانکه [illegible]
هیچ حاجب و مانع از دیدن دیگری نمی‌باشد مترجم گوید که در [illegible] مروی است از حضرت صادق
[illegible] شده در آن روز صد و بیست هزار صف خواهند بود در عرض ارض و نیز در کافی [illegible]
از جناب [illegible] قرآن می‌آید در روز قیامت به نیکوترین صورتها در خلائق نظر کننده به آن [illegible]
صد و بیست هزار صف [illegible] هشتاد هزار صف از امت محمد و چهل هزار صف از سایر امتها
[illegible] مفسر فرموده و این لفظ یعنی صفاً چنانکه محتمل است مفرد بود و [illegible] مصدر بوده
جمع باشد مانند طفلاً در قولش نخرجکم طفلاً [illegible] یعنی اطفالاً و بعضی گفته اند صفاً
یعنی قیاماً [illegible] در حالیکه ایستاده گان باشند چنانکه بهمین تفسیر [illegible] قوله
فاذکروا اسم الله علیها صواف جماعت مشبهه گفتند در این فقره دلالت است بر اینکه خدا
در مکانی است [illegible] بسوی او [illegible] مکانی و جهت گفته شده [illegible] تشبیه
حالت [illegible] تشبیه کرده شد [illegible] حالت وقوف [illegible] قیامت [illegible] سؤال
[illegible]
مترجم گوید [illegible] فقره [illegible] تجسم و تشبیه اگرچه [illegible] مشبهه [illegible] الله آنکه
ظاهر معارضه با برهان [illegible] و بعد از آنکه تقدیس و تنزیه خداوند [illegible]
اجسام و جسمانیات ثابت شد لا محاله [illegible] این عبارت مؤول و محمول بر نحوی از مجازات و
استعارات خواهد بود لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ای الکلام بتقدیر قول است چنانکه

مرا آن شاید روز قیامت که مشهود شود ایشان را آیه به معنی حق آمدید شما نزد ما مانند روزی که خلق کردیم شما را
در اول بار یعنی چنانکه در ابتدای خلقت برهنه بودید همچنان مبعوث خواهید شد برهنه یا آنکه
شما را مبعوث خواهم کرد چنانکه ابتدای خلقت شما را از اول کردم و از برای خداوند سبحان
هر یک است مترجم گوید معنی اول انسب است بر قول هذا او لقد جئتمونا فرادی در سوره انعام
در خرائج مروی است از جناب حضرت امام ... ایشان قرائت فرمودند آیه کما را بر فاطمه
مادر ... پس او عرض کرد ... فرمودند ... پس فاطمه گفت
واسوأتاه پس جناب پیغمبر سؤال کرد از درگاه خداوند ... ظاهر نکند عورت فاطمه
و هیکه حشر کند ... گفتش ... در بعضی از روایات عامه مذکور است و چون عایشه این
... از آنحضرت شنید صیحه واسوأتاه از دل کشید رسول خدا فرمودند ... در آن
روز ... قیامت ... در پیش ... بر آن جهت ...
کدام است چنانکه میفرماید لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه و در طریقه عامه مذکور است از جناب
پیغمبر فرمود فاطمه ... فرمودند این از برای آن ...
چنانچه او قیامت ... ذکر کردم و گفتم ... محشور خواهند شد گفت واسوأتاه لهذا او
برای این جهت ... پوشیده محشور کرد ... روایات بسیار مروی است
... روایت ... از جناب ... فرمودند ...
... کفنها ... زیرا مبعوث خواهند شد با کفنها ...
مروی است سؤال کرده ... محشور ... فرمودند
چنین است ... محشور ... در کفنهای ایشان عرض کرده ... کفنها ...

فاسد شود انه آن حضرت فرمود ... آن خداوندی که زنده میکند ... مرده کان
... کفنهای ایشان ... عرض کرد پس چه میکنند ... باشد ...
... خدا عورت ... بر آنچه ... و علامه مجلسی ...
... تمام ... بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا ...
... گمان کرده بودید شما ... قرار نداده ایم ...
برای شما وعده ... از برای وفا کردن و به یاد داشتن آن چیزها ... وعده که شما
بودید به آن ... پیغمبران ... از روز ... واقع کرده بودند ...
... گمان که باشند مترجم گوید
... قسم ... پس ... مرادش ... باشد و
وضع الکتاب ... مکتوب است ... صحیفه اعمال
و مراد از وضع ... نامه عمل ... دست ...
... مضمون ... در طرف ... و مراد نظر و اعتبار کردن ... کرده
خویش ... که نامه ... المجرمین مشفقین مما فیه پس
... ترسانند ... از آنچه در نامه ایشان است ...
و خوف ایشان ... از راه عقاب خداست ... فضاحت و رسوائی
الاشهاد و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة
الا احصاها صغیره و کبیره ... موصوف ... میباشند و آن ...
معصیت است ... و ... که هر چیز را ...
... مضبوط است ... اشیاء از خرد و بزرگ ...

حکایت است از او گفته فتنحوا و الله هم الصغائر قبل الکبائر غیر بالید وقسم کند از کسی مان
خود پیش از گناه بزرگ مغفرت فرماید این بدان جهت است در اقدام صغائر خوف نفعه
وجوده ورقه جرئت کرده ایشان بر کبائر مترجم گوید نمی سزد همه درشت ... ازین شود که
و بسیاری رحمها بر خود و چنانکه معصوم وارد و رست در اخبار بسیاری از ابن عباس نقل است
مراد از صغیره اشتمام است و از کبیره قهقهه و از سعید بن جبیر مرویست مراد از صغیره
بازی و ملاعبه است و از کبیره زنا مترجم میگوید ظاهر مراد از این ... باب المثل باشد
دگری قائلند به اینکه خود در روز رستاخیز معصیت صغائر و بالنسبه است چنانکه مذهب جمهور است
لکن اکثر قائلند به اینکه صغیره و کبیره صنف مخصوص از گناهان میباشند [illegible] مصداق آن دیگر است
و بنا بر مذهب اول هر گناه هم صغیره است نسبت بما فوق وهم کبیره است بالاضافه بمادون خود و بنا بر مذهب
ثانی خلاف است در اینکه کبائر و عدد ایشان چیست اکثر اصحاب بر این قولند که کبائر گناهانی اند که بر آنها
وعده عقاب یا وعید عذاب در کتاب خدا شده و در بیان آنها ... از اخبار معتبره است و در بعضی از
معتبره مذکور است عدد آنها هفت است کفر بخدا و قتل نفس و عقوق والدین و خوردن ربا و خوردن
مال یتیم از روی ظلم و فرار کردن از معرکه جهاد و تعرب بعد از هجرت و در اخبار بسیار جمعی
است و بجای بعضی از مذکورات بعضی دیگر مذکور است مثل اینکه در بعضی قذف محصنه مذکور است و در بعضی
در مرتبه هفتم ... ابو عبدالله علیه السلام ... مذکور است و در بعضی از معتبره زیاده بر هفت مذکور است و علی ای
حال اختیار اول اشبه باید ... العلما با اخبار حصر در هفت و زیاده منافات ندارد و
ظاهر چنانکه ... صغائر ... کذلک ... کبائر ... گشته میشود ... اخبار
وارد و شرایط است در مقام ... اکبر کبائر ... کرده است ... ابطال
مذهب اشعری ... گفته اند جایز است ... ظهار ... ایشان

زیرا که این ظلم است و جوابش این است که ظلم متصور نمیشود مگر در حق کسی که تصرف کند در ملک
غیرش و غیر ملکش مترجم میگوید که ظاهر از و لا یظلم ربک احدا و مانندش مثل و ما اظلم
زیدا عمروا این است که ظلم مقدور او است بالذات سوای اینکه ... ازو در صادر نشود و محمد از
راه حکمت و عدل نمیکند آنرا و بنا بر اینکه ظلم از خدا متصور نشود در حق عباد بدان جهت که عالم و لوم
همه ملک مطلق حق است و ظلم تصرف در ملک غیر است بدون اذن وی چنانکه جمهور معتزله
و سایر شیعه میگویند مانند این عبارات از ظاهر معنی خود بیرون خواهد رفت لا محاله و
میان این دو مثال فرق خواهد بود و در اقامه ... و حال آنکه فرقی نیست پس استدلال اشاعره
بظاهر آیه تمام و جواب ناتمام است مگر اینکه مفسر ملتزم شود که ظاهر باید است الله اکمه و دلیل
عقلی ما را از ظاهر صرف کند چنانکه در زید سؤال و جواب دیگر و تحقیقش بوقت ابدا باطال
فهمها و توضیح ... دلیل عقلی ایشان ناتمام و ادله معتزله بر خلافش از باب حسن و قبح
عقلیین واضح و تمام است مفسر میفرماید که مرویست از رسول خدا صلی الله علیه و آله
آنکه محاسبه کرده میشوند مهموم در قیامت بر سه کس از پیغمبران یوسف و ایوب و سلیمان
بر آن نحو میخوانند خدا ... را و میفرماید بوی آیا چه منع کرده است ترا از بندگی من
او در جواب میگوید تو کرده بودی مرا در دنیا بنده دیگران فارغ نگذاشت مرا از برای عبادت تو
پس جناب یوسف را میخواند و میگوید این هم بنده بود مثل تو و منع نکرد بندگی
خلق او را از عبادت من پس امر کرده میشود آن که او را بسوی نار بعد از آن میخواند مبتلا را
و از او نیز میپرسد چه مانع شده ترا از عبادت من و او در جواب میگوید ... مبتلا ...
به بلیات نگذارد مرا از عبادت تو بپردازم پس امر میکنند به آوردن ایوب و میفرماید

که نه مبتلا کردم این شخص را به انواع بلایا و سخت‌تر از بلاها تو پس منع نکردی او را از ابتلاء
از عبادت صحیح الله امر که میشود به سوی نار بعد از آن امر سکینه به آوردن ملک داد که
پادشاهی که اوست در روی زمین و از دین میرسد اجر که کوی در مقابل آنچه دادم بخوانند شاه را
او در حوادث مسکونه پادشاهی منع کردم او را از بنده که تو پس امر سکینه به آوردن سلیمان و سفر تا
و این بنده همانست سلیمان و به وی دادم از ملک زیاده بر آنچه به تو عطا کردم تا این
منع نکرد او را به پادشاهی و ملک داد او را از بنده که در عبادت صحیح بود عند حسن ثبت
پس امر سکینه به هر که او را حسنه برفقاء وی ملحق سازند واذ قلنا للملائکة اسجدوا
لادم فسجدوا الا ابلیس چون سابقا در ضمن آیه واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی تا آخر مناسبة مذمت فرمودند ارباب نخوت و تکبر را از فقراء که استنکاف
داشتند از مجالست فقراء ارضی به اعاده فرمودند رد و اعراض بر ایشان را به ذکر قصه آدم
واستکبار ابلیس با همه فرشتگان و مامور ان به سجده آدم به امتثال امر الهی کردند و ابلیس مخالفت
کرد کان من الجن این کلام به منزله جواب است از سؤال مقدر گویا کوینده می‌گوید که
چه شد ابلیس را از سجده نکرد فرمودند که او بوده است از جنیان نه از فرشتگان و چنین
کلام را اهل معانی مستأنف میخوانند ففسق عن امر ربه بر فاء از برای تسبیب و
دال بر سببیت است یعنی بودن ابلیس از جنس جن سبب شد از برای فسق او و بیرون
رفتنش از امر الهی و هر گاه ملک بود فاسق نمی‌شد و مخالفت نمی‌نمود نظر به آنچه ثابت است
از عصمت ملائکه و عدم جواز معصیت ایشان و جمعی دیگر گفته اند مراد از جن در این آیه
طائفه مخصوص مقابل فرشته نیست بلکه محمول است بر معنی لغوی و معنی مستور از چشمها

با همه خزر خدا را دیگری فوقه
از به بیانر و وحشت ص

تعلیل است ص

چشمها باشد و این معنی شامل است ملائکه و جن هر دو را بنابر این سخن هر که قائل است به وجوب
عصمت ملائکه فسق و کفر ابلیس منافی به ملک بودنش نیست و لاکن دره وجوب دانسته اند عصمت
ملائکه را ناچار کلمه کان را بمعنی صار گفته اند یعنی او گردید و مسخ شد از حقیقت ملکی و داخل
شد در حقیقت جن مفسر سیف عاید در تعیین حقیقت که گفت تمام کشف این سخن از مطلب در اول
سوره بقره همت جمع عفی الله عنه و عن والدیه میگوید ما از برای نهایت اهتمام به تفسیر
این سوره مبارکه به تفصیل این سخن میپردازیم و بعد از آنکه از اهل سنت عصمت در سیاق
رسیده است مذکور میسازیم و میگوییم خلاف شدید است در اینکه ابلیس آیا از جنس ملائکه
بوده است یا نه اکثر متکلمان خصوص معتزله و شیعیان بر عدم اند و بسیاری از فقهاء اعاظم
و برخی از غیر ایشان قائلند به دخول و فرقه اول متمسکند به ادله چند از آن جمله تمسک به عمومات و
قواعد کلیه ماخوذه از کتاب و سنت است یکی آنکه ابلیس از جن است نظر به آیه در این سوره
و هر که جن است ملک نیست نظر به فرموده خدا در سوره مبارکه سبا و یوم یحشرهم
جمیعا ثم یقول للملائکة اهؤلاء ایاکم کانوا یعبدون قالوا سبحانک انت ولینا
من دونهم بل کانوا یعبدون الجن راه دلالت آنکه در آیه تصریح شده به مقابله جن و ملک و
اینکه معبود بودن طائفه جن بوده است نه ملک و اعتراض کرده شده است براین دلیل
به چند وجه یکی آنکه شاید مراد از جن در قول خدا کان من الجن معنی لغوی باشد و در آیه
دوم مقابله داده با ملائکه معنی عرفی متعارف و معنی لغوی چنانکه اشاره رفت شامل
ملائکه نیز هست چه جن ماخوذ است از جنان به معنی ستر و از جهات جنین که در رحم
و مستور است از چشمها و جنت زیرا که مستور است به سبب التفاف و کثرت اشجار و اغصان
و اوراق و جنه به معنی سپر و ستر مراد است و جنون که عقل را مجنون مستور است

ارباب ص

دیگر آنکه شاید مراد ارکان من الجن کان من الجنة باشد یعنی بهشت ابلیس از خزان بهشت چنانکه

روایت شده است از ابن مسعود و دیگر آنکه شاید کان بمعنی صار باشد چنانکه مذکور شد

و دیگر آنکه چنانکه آیه و نوم نحشرهم جمیعا دلالت میکند بر منافات ما بین جنیت و ملکیت دلالت میکند

آیه و جعلوا بینه و بین الجنة نسبا که در سوره صافات مذکور است بر عدم منافات بلکه میتوان گفت

شده بر یک شخص هم اطلاق جن شود و هم اطلاق ملک بجهت آنکه قریش گفته بودند

که ملائکه دختران خدا میباشند پس نسبتی که قرار داده اند ما بین خدا و ملائکه است نه خدا

و جن و حال آنکه خدا اطلاق جن در این آیه بر ایشان کرده مولف گوید که جمیع این

اعتراضات مذکوره ناتمام است زیرا که ظاهر از لفظ جن همین معنی عرفی معروف است

اگرچه بحسب اصل لغت شامل ملک نیز باشد و حاصل این سخن به مسئله اصولیه است و آن

این است که هرگاه تعارض کند در لفظ معنی عرفی و لغوی هر آینه مقدم است معنی عرفی و معنی

متبادر و معروف در لسان عرب از لفظ جن مقابل ملک و نوع مخصوص از حیوان است

و قد قال الله تعالی و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و هرگاه معنی حقیقی عرفی شائع و معنی لغوی

مهجور و مجاز گردید حمل بر او مخصوص است بر قرینه صارفه و آنچه مذکور شد در دفع آیه و

جعلوا بینه و بین الجنة نسبا از تفسیر مذهب قریش که ثابت است پس همین قرینه است بر حمل

بر معنی لغوی و هرگاه ثابت نیست اظهار معنی عرفی که اراده بوده باشد بر بعضی از کفار ثابت

است که باشند میان خدا و جن نیز و معلوم است که فرزندان جن بودن سبب فسق و خروج از

طاعت نمی شود و ظاهر آیه تسبیب و تعلیل است و بر اهل عربیت واضح است هرگاه معنی

حمل نموده شود ظاهر است و در این آن بعد از حصول صادر است و تحقیق مقام

و از اینجا جواب هر سه اعتراضات چهارگانه معلوم شد و دلیل ثالث

عدم دخول این است که از برای ابلیس ذریه میباشد بنص افتتخذونه و ذریته اولیاء که در آیه

مذکور است و ذریه از برای فرشتگان نیست زیرا که ذریه هم میرسد مگر از راه توالد

و تناسل و در میان ملائکه این نیست زیرا که خدا در مقام رد و انکار میفرماید و جعلوا

الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا اشهدوا خلقهم ستکتب شهادتهم دلیل سیم

آنکه ملائکه معصوم اند و خدا بصفت ایشان که فرموده لا یعصون الله ما امرهم و

یفعلون ما یؤمرون و در ایشان اسباب معصیت از شهوت و غضب است خلق نکرده و ابلیس عاصی و

فاسق است پس البته از جنس ملائکه نخواهد بود دلیل چهارم آنکه ابلیس مخلوق است

از آتش و بتقریر خداوند تعالی آنکه از جن است و خدا فرموده و الجان خلقناه

من قبل من نار السموم و باز فرموده و خلق الجان من مارج من نار و ملائکه مخلوق شده اند از نور زیرا که

بسیار از عده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن فرموده اند خلق کرده شده ملائکه

از نور و خلق کرده شده جن از نار دلیل پنجم آنکه از جمله مشهورات غیر قابله منع است که ملائکه

روحانیان اند پس خلقت ایشان یا از روح است یا از ریح و علی ای حال از نار نیست

و دلیل هستند آنانکه قائل اند بر دخول این دو دلیل یکی ظاهر استثنا است پس اگر ابلیس از جنس

ملائکه نباشد استثنا بر حقیقت خود که اتصال است نخواهد بود و استثنا منقطع اگرچه در

کلام عرب بسیار است مثل قوله تعالی حکایة عن ابراهیم انی براء مما تعبدون الا الذی فطرنی و قوله

لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما الا قیلا سلاما سلاما و قوله لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل

الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و ما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطأ الی غیر ذلک

اگرچه ابلیس از جنس ملائکه نباشد باید مجاز باشد و اولی و متبادر در لفظ استثنا اتصال است و اخراج داخل در افراد

استثنا و لفظ استثنا از امور واضحه است و متبادر از او اخراج است

حقیقت است حال امر دایر است میان تخصیص عمومات و توجیه کلیه الی عدم دخول ابلیس در
ملائکه بر فرض هر استثنا در حقیقت اخراج است و میان ابقاء عمومات بر حال خود و حمل کردن شان
مجاز در اراده استثناء و حمل آن بر انقطاع و در اصول فقه محرر است که تخصیص اولی از مجاز است
دلیل دوم آنکه اگر ابلیس از ملائکه نباشد پس مامور بسجود نخواهد بود زیرا که مامور به سجود نص و
اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فرشتگان بودند و بس و هر گاه ابلیس مامور بسجود نباشد هر آینه ترک
او مر سجود را از آباء و استکبار معصیت نخواهد بود و بالتبع مستحق ملامت و عتاب و رجم و دوری از
پیشگاه قرب رب الارباب نخواهد بود و حال آنکه لازم تمام مهمات است پس مامور بسجود بودن ابلیس
و داخل در ملائکه بودن باطل پس نقیضش دخول او در ایشان است صحیح و واقع و هو المطلوب. جواب
گفته شد از دلیل اول به آنکه ابلیس اگر چه از ملائکه نبوده است لیکن چون یک نفر جنی بود در میان چندین
هزار از فرشته لهذا صحیح است اطلاق ملائکه بر جمعی که ابلیس نیز در میانه باشد و داخل در ایشان باشد بر
عنوان تغلیب اکثر بر اقل و اشرف بر اخس و تغلیب باب است وسیع و در کلمات و استعمالات فصحا
بسیار رواج یافته و از دلیل ثانی به آنکه ابلیس اگر چه از فرشتگان نبود لیکن چون در زمان دراز و
دراز و مدتهای متمادی با ایشان نشو و نما کرده و بسیار خلطه و اختلاط با ایشان داشت لهذا
و خود را با ایشان حساب می نمود لهذا خطاب الهی به ملائکه شامل او نیز شده و الحق اگر ابلیس داخل
در ملائکه نباشد لازم نمی آید که مامور بسجود نباشد به جهت مطلب آنکه امر به ملائکه فقط [illegible] او را
از نفی خاص نفی عام لازم نمی آید نیز چنانکه در روی [illegible] بقوله ما منعک ان لا تسجد اذ
امرتک و ایضا اگر چه خطاب بمنطوق و صریح شامل او نباشد لیکن بمفهوم و دلالت التزام او
نیز شامل است از آنکه ملائکه اقرب قدرا و اعظم جلالا و اعلی منزلة بودند از ابلیس و هر گاه شامل

مثل ملائکه با آن جلالت قدر و عظمت شان مامور بسجود و تذلل و تخضع نسبت به حضرت آدم علیه السلام
باشند پس ابلیس [illegible] که با ایشان است و چندین مرتبه نازل از ایشان است به طریق اولی
مامور خواهد بود و مولف [illegible] این ایراد است بعضی بسیار خنک است [illegible] آنکه مامور
به امر ملائکه بوده و به امر دیگر مامور بوده کما ذکره اگر چه تخصیص ممنوع است و مانع از احتمال کافی است
الا آنکه استدلال طرفین بر ظواهر خبر است و احتمال مرجوح معارض ظاهر [illegible] نخواهد بود
و مخفی نیست که تغلیب اگر چه باب است وسیع لیکن مجاز است و مجرد اختلاط و خلطه شان شمول خطاب
نمیشود از مجاز است خطاب به جمعی که شامل نیست و بالعکس چنانکه مبرهن است در اصول
با آنکه [illegible] در نهایت شدت است حالی که هم چنانکه تعقب مجاز است
و استعمال او اراده استثنا و در انقطاع مجاز است لیکن استعمال حقیقی در مطلق مستور از قطار
نیز مجاز است عرفا اگر چه حقیقت باشد لغة و ارتکاب یکی از دو مجاز اولی در [illegible]
اولی است موجب ابقاء لفظ عام است در آیه بر حقیقت عرفیه او چنانکه ارتکاب تجوز در لفظ
[illegible] ابقاء ملائکه و اراده استثنا است بر حال خود بارتکاب تغلیب و انقطاع و ترجیح
بعضی بر بعض مرجح است به ملاحظه مرجحات دیگر در مقصد واضح است که اگر لفظ [illegible] در آیه
حمل کنیم بر معنی مجازی [illegible] آن مرتبه در لفظ [illegible] مجاز [illegible] زیرا که ظاهر از لفظ
در این مقام تسبیب است و واضح است و مطلق مستور [illegible] فسق و خروج از امر
نمیشود کند و ارتکاب تغلیب با انقطاع در ارتکاب [illegible] مجاز لازم [illegible] بلکه ارتکاب
احد هما کافی است بلکه چنانکه اشارت به آن رفت میتوان گفت در فهم امر ابلیس از اطلاق
ملائکه نیست بلکه از فحوای کلام است پس در ملائکه تغلیب نیست و استثناء الا ابلیس از لفظ

[illegible]

ملائکه نیست تا محل انقطاع شود بلکه استثنا است از ضمیر آنکه از فحوای کلام مفهوم شده اگرچه
این نیز از تعلق به ربّک نحو متحد فسق او است کما لا یخفی و آنچه گفته شد خطا آنچه وارد است در خبر
و آثار در ابلیس عبادت که خدا را در آسمان هفتم هزار سال و دو رکعت نماز کرد در ظرف شش
مدت یا در چهار هزار سال یا در دو هزار سال علی اختلاف چنانکه در علل الشرایع و غیرها
مروی است و آنکه او طاوس الملائکه بوده با ایشان در تسبیح و تقدیس و جمیع طاعات و عبادات
شریک و سهیم بود و اختلاط به غایت رسید مجاز در ملائکه و اطلاق تغلیب بخاطر و صنع
ام میرسد که اطلاق ملائکه تجوز در لفظ جن باعتبار علاقه آنکه مستلزم مجاز دیگر نیز هست بعلاوه آنکه
علی بن ابراهیم رضی الله عنه روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که ابلیس میان
ملائکه بود و عبادت خدا میکرد در آسمان و فرشتگان گمان میکردند او از ایشان است
و حال آنکه نبود از ایشان و این بدین نحو است که خدا خلق کرده بود خلقی را پیش از آدم
و بود ابلیس حاکم در میان ایشان پس فساد کردند در زمین و سرکشی نمودند و خون ناحق ریختند
پس برانگیخت خدا بر ایشان ملائکه را پس کشتند ملائکه ایشان را و اسیر کردند ابلیس را و بلند
کردند او را با خودشان بسوی آسمان پس بود با ملائکه و عبادت میکرد خدا را تا آنکه خدا
خلق کرد آدم را پس چونکه امر کرد خدا ملائکه را بسجود آدم ظاهر شد آنچه مکنون بود از حسد
ابلیس و شقاوت او و دانستند ملائکه که او از ایشان نبوده است حضرت فرمود داخل شد
در امر ملائکه مگر از این جهت که بود با ایشان و [illegible] و الّا از ایشان
نبود و محمد بن مسعود عیاشی نیز از آن حضرت روایت کرده که از آن حضرت پرسیدند در جواب سؤال
از ابلیس و آنکه وی از ملائکه بود یا نه [illegible] از ملائکه و [illegible] مراد از امر

در بیان [illegible]

امور آسمانند و بعضی از جنّ و بعضی با ملائکه و بعضی اند ملائکه معتمد است که او از خودشان را خدا
عالم بعد دیر باشد آنکه چنین است پس چون مأمور شده بسجود شد آنچه شد و این معنی منقول
است در کافی نیز و رسیده اند از اهل بیت و امام تردید به آنچه در این است بعلاوه آنکه
عمده دلیل فرقه ثانیه ظاهر استثنا است و آن معارض است بر ظاهر کان من الجن با انضمام فسق
عن امر ربه چنانکه [illegible] و دلیل فرقه اولی کافی است از برای اثبات مطلب ایشان سیما [illegible] عصمت
ملائکه والله ولی العصمة مفسرین گفته اند که معنی فسق عن امر ربه این است که خارج شد از طاعت
خدا امتثال کرد به موافق این است آنچه صاحب قاموس تصریح به آن کرده و فرموده فسق جار و
عن امر ربه خرج و الرطبة عن قشرها خرجت کانفسق و چنانکه [illegible] میان
فسق بدون صله و میان فسق متعدی به عن [illegible] معنی خروج
و محکی است [illegible] در مقام معتبر باشد خصوصیت خروج از تعدّی به عن [illegible] باشد و
بالجمله فسق متعدی به عن مراد از او خروج است هر کجا گفته باشد و حکایت کرده است زجاج از
خلیل و سیبویه آنکه ابلیس چون مأمور شد و معصیت کرد پس سبب فسقش صدور امر شد آنکه
امر مزبور [illegible] فسق [illegible] پس گویا فرموده است فصار فاسقا بسبب امر ربه
و قطرب گفته است کلام بر حذف مضاف است ای فسق عن ترک امره أفتتخذونه و ذریته اولیاء
همزه از برای تعجب است و فاء از برای تعقیب معنی چنین است [illegible]
آیا او و فسق را در عقب این طاعت [illegible] او را و اولاد او را در کفر و معاصی و اختیار کنید او را و اولاد او را
اولیاء و هم لکم من دونی [illegible] دشمن میگیرید و استبدال میکنید ایشان را بر من بئس
للظالمین بدلا بد بدل است ابلیس از خدا از برای کسی استبدال کرد ابلیس را به

وهم لکم عدو
و ایشان [illegible]
[illegible]

وطاعت کرد ابلیس ابدال از طاعت او و در آیه دلالت است بر آنکه الله تعالی مرید کفر است و
اراده آنست به کفر متعلق گرفته و آن را که ابا می کند از مذهب خود و گر نه روایت مذمت و توبیخ
چنانکه چند کلمه و بعضی از طلبه شرعی از آن جواب گفته که چیزی که رضا به آن معلوم شده چنانکه گفته اند
اهل تحقیق آنچه داعی در عرش شد کفر قریش را بر ترک دین محمد صلی الله علیه و آله همان نخوت
و عجب و ترفع و حب جاه و تکبر که در ایشان صفت ابلیس و ثابت بیان فرموده است پس هر که او از غرض
از علم و عمل مفاخرت بر اقران و ترفع و برتری بر ابنای آفاق باشد او لا محاله پیرو ابلیس و از اتباع
است و این معاذ است و شود ان الله اخلص منه و دیگر آنکه قریش شنیده بودند قصه
آدم و ابلیس را از علمای اهل کتاب و آن حکایت در نزد ایشان صحت و وثوقی داشت و از آنجا
است که حق تعالی با ایشان قصه بر ایشان هر چند معتقد نبوده اند به نبوت محمد صلی الله علیه و آله ما
اشهدتهم خلق السموات والارض این کلام رانده شد در مقام دلالت بر فساد
معتقد مشرکان و بطلان طریقه ایشان و ضمیر جمع راجع است به سوی ابلیس و ذریات وی
یعنی حاضر نکرده ام ایشان را در ایجاد کردن آسمان و زمین و نه در ایجاد خودهای ایشان و مقصود
این است که اگر ایشان شرکا بودندی بایستی که حاضر بودندی در ایجاد و ایشان حاضر نبوده اند پس نباشند
شرکا در عبادت لکن ملزوم باطل است و ... لازم پس آنچه باطل و مراد از انفسهم
نوع نفوس از ابنای جنس می باشد نه اشخاص چنانکه در تعبیر اشارت به آن رفته نظیر آیه و
لا تقتلوا انفسکم و بنا بر آنکه مرجع ضمیر ابالسه باشند مقتضی قاعده در قولش و ما کنت
متخذ المضلین عضدا اضمار بود و بلفظهم در موضع مضلین زیرا که مضلین همان
ابالسه اند الا آنکه اظهار فرموده در موضع اضمار از برای تخصیص بر آنکه ایشان گمراه

ولا خلق انفسهم

گمراه کنندگان اند و مستحق آن نیستند در عبادت که شوند و اولیا شمرده شوند ترجمه فقره
این است هرگز نمی گیرم ... گمراه کنندگان را معین و یاری خود و بعضی از مفسران
گفته اند مرجع ضمیر راجع به سوی مشرکان است در حقیقت گویند از ... راندن و ...
فقرا ... و بنا بر این مراد این است حاضر نکردم ایشان را که در تدبیر عالم و ایشان را
معین و یاری خود نخواستم در تدبیر دنیا و آخرت بلکه ایشان مانند سایر آفریدگان اند پس از چه رو
این توقعات که فرف و خواهشهای باطل می کنند نظیر این کلام است آنکه هرگاه کسی از
در حقیقت که مطالب ... و خواهشهای گزاف تو در جوابش می گویی که تو سلطان
بلند هستی و مدبر مملکتی تا آنکه از تو پذیرفته شود این همه خواهشها و متوقعات و در از
و بعضی دیگر گفته اند مراد این است که ظالمان و مشرکان جاهل اند چیزی را فهم در ازل مدارک گشته
از احوال السعادة و الشقاوة زیرا که ایشان حاضر نبوده اند در حال ایجاد عالم و آدم پس چ
گونه حکم است ایشان را به کمال به نیکویی حال و مآل ایشان در نزد خدا و به شرف و رفعت
ایشان در نزد خلایق و بر ضد این حالات و صفات از برای فقرا و بعضی از قرا
کلمه کنت را به تا خطاب قرائت کرده اند بنا بر این خطاب به رسول خدا است صلی الله علیه و آله و معنی
آنکه صحیح و درست نیست از برای تو که عضد و مستمد له از ایشان و شیاطین ... از برای
تو آنکه معز دین و شوکت و تقویت گرد ایشان ... مترجم گوید ... در بعضی از تفاسیر مسطور است
در کافر اند و با ابلیس تولا کرده اند برای آن بوده که عشق داشتند دیگر ... بوده اند ... عیب و ...
ایشان ... از عیب آسمان خبر دهند و بر حصول آن وقف کردند خدای تعالی این
آیه فرستاد و گفت ایشان را عیب آسمان چه دانند و حصول آن چه شناسند والله اعلم

پس خطاب از حق تعالی باز گشت بسوی تهویل و ترسانیدن مشرکان قریش بحال ایشان و گو
قیامت بقوله ویوم یقول نادوا شرکائی الذین زعمتم یعنی یاد کن یا محمد از
برای ایشان حالت ایشان با خداوندشان را در روز قیامت از آن وقت که میگوید
خدا بایشان بخوانید شرکاء مرا آنان را که گمان کرده بودید ایشان را شرکاء و شمرده بودید ایشان
را اهل و مستحق عبادت و اضافه شرکاء بیاء متکلم چنانکه معتقد مشرکان است بجهت توبیخ
و تعییر ایشان است فدعوهم فلم یستجیبوا لهم پس ایشان خوانند در حضور آن گروه
شرکاء و خدایان شان را و ایشان استجابت نکردند از برای خوانندگان و در امان نکردند
در دمار شان وجعلنا بینهم موبقا و گردانیدیم ما در میان ایشان مهلکی را با مصدر
میمی بمعنی هلاک یعنی هلاکت یعنی گردانیدیم میان ایشان و آلهه ایشان وادی را
از وادیهای جهنم را یا گردانیدیم هلاکت عذاب شدید مشترک میان ایشان
را هلاک میشوند همگی در وی و بروی چنانکه صاحب کشاف فرموده و تجویز کرده است این
معنی را هم مراد به شرکاء فرشتگان و عزیر و عیسی بن مریم باشد و مراد از موبق برزخ و واسطه
معبر گردانیدیم میان ایشان آن فتنه بعیده و امد بعید را از فرط بعدش هلاک میشوند واین
زیرا که شرکاء به معنی مذکور در اعلی درجات جنان و ایشان در قعر جهنم واقع اند در کات نیران
میباشند و فراء گفته است که مراد از بین وصلت و معنی آیه اینکه گردانیدیم تواصل
و پیوند ایشان را در دنیا هلاکت در روز قیامت ورای المجرمون النار
فظنوا انهم مواقعوها یعنی می‌بینند گناهکاران آتش را پس یقین کنند همه را
در او واقع خواهند شد البته در وی بنابراین کلمه ظن بمعنی علم و یقین است و اقرب

و وقت آن است که کفار می‌بینند آتش را از مکانی دور و دو وجه در حین حالی میکنند از نفیر
الغضب و علی العجله بدون تاخیر و مهلت واقع میشوند در آن و مخالط میشوند با آن بجهت اینکه بر
گوش ایشان میرسد از شدت تغیظ و نهایت زفیر و شهیق وی چنانکه در جای دیگر فرموده اذا
رأتهم من مکان بعید سمعوا لها تغیظا وزفیرا و چون مذکور ساخت همراه کفره اقتحام رو
مباهات کردند بر طیبوایان و مسلمانان به بسیار اموال و احتراز و اتفاق و جماعت فرمودند
از شبهها و گفتارهای فاسد ایشان و ردوند مثلهای نافعه چند را و حکایت فرمودند
احوال و اهوال آخرت را فرمودند ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس
من کل مثل یعنی بر آینه به تحقیق مکرر کردیم ما در این قرآن از برای مردمان از هر جوره مطلب
و مقصدی را در حسن و غرابت بمثابه مثل است مانند دلائل توحید و نبوت و معاد
و مثل قصه‌های امم ماضیه و موعظت‌های فایضه و نصایح وافیه و امثال نافعه و چون با وجود این
ترک نکردند کفار سخنان جدلیه و آرا و مستقل و معتذر شدند به علتهای علیله و عذرهای
واهیه ختم فرمود آیه را بقول مبارکش وکان الانسان اکثر شیء جدلا
یعنی اشیاء و چیزهائی که در عالم از ایشان جدل بر می آید اگر ملکان یا ایشان را تفصیل دهد
پس انسان اکثر است از همه اشیاء و هر نوعی از جهت جدل و خصومت و این
بر آن جهت است که انسان ذو مراتب است و عرض جهدش عریض است زیرا که مقام
انسان و افتاده است میان روح ملکیت و حیوانیت و حیوانیت از برای وی در
هر جانب صعود و نزول مقامی معلوم وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم
هم الهدی یعنی منع نکرد مر ایشان را از ایمان آوردن به قرآن و بیغمبر الا انکه

ویستغفروا ربهم

چیزی مگر آنکه گفتند از روی انکار در هنگامیکه آمد ایشان را وحی الهی معجزه مادرست [illegible]

الا ان تأتیهم سنة الاولین مگر انتظار هنگامیکه برسد ایشان را سنت و طریقه اولین از استیصال

و مرسلین و زجاج بجای انتظار طلب بتقدیر کرده و مراد از طلب قول است یعنی قول ایشان ان کان هذا هو

الحق فامطر علینا حجارة من السماء و میباید دانست که در سوره بنی اسرائیل فرموده و ما منع الناس ان یؤمنوا

اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا أبعث الله بشرا رسولا و در اینجا بجای ان قالوا ان تأتیهم سنة الاولین

فرموده و چون مناسب بوده باشد اولی امر به استغفار در طرف مشترضه افزوده و یستغفروا

ربهم را در طرف وی زیرا که قوم نوح مامور بوده اند به استغفار چنانکه فرموده استغفروا ربکم

انه کان غفارا و همچنین قوم هود چنانکه فرموده و یا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه و قوم

صالح استغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب و قوم شعیب و استغفروا ربکم ثم توبوا

الیه ان ربی رحیم ودود و پس چون توقف کرد ایشان را به سنت اولین جاری گردد ایشان را

در مجرای [illegible] و مامور بوده اند به ایمان و استغفار [illegible] از نزول عذاب استیصال

در سنت اولین عبارت از آنست و اما آیه در سوره [illegible] تقدیر مگر اراده آنکه مانع از ایمان

شان نیست چیزی مگر گمان آنکه باید رسول ملک باشد و رسالت با بشریت منافی است

و جاهل بوده اند از معنی [illegible] تجانس صورت تآنس است و اگر ملک هم باشد لابد باید به جلباب

بشری در آید تا افاضه و استفاضه حاصل آید و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا او

یأتیهم العذاب قبلا قرائت کرده شده است قبلا بسکون با یعنی عیانا و بضمه

با جمع قبیل یعنی انواعا مترجم گوید با ضم با نیز معنی اول صحیح است بنابر آنکه

قبل مفرد باشد مثل عنق گفته است در قاموس و درایة قبلا محرکة و

مطلب [illegible]

و بفتحتین و کصرد و کعنب و قبلا محرکة او قبیلة کامیر ای عیانا و مقابلة انتهی و این

کلام شاهد صحیح است بر معنی دوم که مترجم فرموده است و مگر آنکه در رسد ایشان را عذاب

در حالی که معاینه کنند ایشان یا در حالتی که چندین نوع است و حاصل هر دو فقره آنست

که ایشان اقدام نمیکنند بر ایمان و استغفار مگر وقتی سودی بحال ایشان ندارد و آن وقت

اهلاک ایشان است به عذاب دنیا و مثل قریش ایشان به عقوبات شدید [illegible] بعضی

گشتند و مراد از عذاب روبرو و مقابل قتل است چنانکه در روز بدر و الله اعلم

گفته اند معتزله که در این آیه دلالت است بر آنکه مانع نیست از ایمان [illegible] مکلف فضلا [illegible]

در مقابل گفته اند علما از اشاعره [illegible] شخص قبول ایمان نمیکند مانع ایمان [illegible]

و همچنین است [illegible] حمل میکنند [illegible] شخص کافر [illegible] مانع است [illegible]

مراد از آیه فقدان موانع محسوسه است مترجم گوید [illegible] علیه [illegible] خلق اعمال [illegible] در

عبد [illegible] اگر چه فضلای اشاعره هم [illegible] گذشته اند و چون

وجود [illegible] حاکم است بر بطلانش [illegible] شده [illegible] و

ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین و نفرستاده ایم فرستادگان

را بجانب مکلفین مگر در حالی که بشارت دهنده اند مطیعان را به ثواب و ترسانندگان

عاصیان را به عقاب از برای آنکه بعد از ملاحظه این دو اختیار کنند ایمان را طوعا و

یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به الحق ادحاض قدم بلغزاندن است و

لغزاندن [illegible] و مخاصمه میکنند کفار [illegible] باطل

تا زایل کنند و باطل نمایند حق را واتخذوا آیاتی وما انذروا هزوا
کلمهٔ ما موصوله است و عائد منصوب محذوف و یا مصدریه است ای انذارهم یعنی اخذ کردند
کفار آیات حقهٔ مرا و همچنین آنچه را که ترسانیده شده بودند از آن را از عقاب یا انذار ایشان را
محل تمسخر و موضع استهزاء صاحب کشف گفته مراد از جدال ایشان قول ایشان است
برسل ما انتم الا بشر مثلنا و لو شاء الله لانزل ملائکة و مانند اینها ومن اظلم
ممن ذکر بآیات ربه فاعرض عنها ونسی ما قدمت یداه مراد از آیات
رب قرآن است [illegible] برآیت [illegible] بعد از آن فرموده ان یفقهوه
بضمیر مفرد مذکر و اگر مراد قرآن نبودی [illegible] ان یفقهوها [illegible] آیه اینکه آیا
ظالم تر و ستمکار تر کیست از کسی که پند داده شده به آیات حقهٔ پروردگار خویش پس
اعراض کند از آیات پروردگار و کسی که فراموش کند آنچه را که از پیش مقدم ساخته
آن را و غافل باشد از گذشتهٔ خویش و تفکر نکند در عاقبت و تدبر نکند در جزا و در رنج خویش
و بدانکه در سورهٔ الم سجده می فرمایند ومن اظلم ممن ذکر بآیات ربه ثم اعرض عنها بلفظ ثم و در اینجا
به فا تعبیر فرموده اند و وجهش آنکه سخن در سورهٔ سجده در باب کفار مرده کامل است بجهت آنکه
سابق فرموده [illegible] المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم [illegible] فذوقوا بما نسیتم لقاء
یومکم هذا [illegible] وذوقوا عذاب الخلد بما کنتم تکذبون پس حاصل کلام از
آن آیه اینکه آن جماعت پند داده شدند مرة بعد اخری [illegible] بعد از آن پس اعراض کردند
از آیات مذکوره [illegible] منقطع شده

شد [illegible] آیات و مراد [illegible] پس از تذکیر و پند [illegible] اعراض
کردند [illegible] تا [illegible] کلام [illegible] استعمال
[illegible] پس مراد استعبار
[illegible] بآیات رب و غرض [illegible] انا جعلنا علی قلوبهم اکنة
ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا کن بکسر کاف جمع کنان است بمعنی پرده و
کنان و اکنه جمع [illegible] بدرستی که ما گردانیدیم بر روی دلهای ایشان پرده ها
و پوشش ها که منع کند از آنکه بفهمند و ادراک کنند آنچه را که به آن پند داده شدند
و گردانیدیم در گوشهای ایشان گرانی و سنگینی و کری مترجم گوید [illegible] مراد
از ختم در ختم الله علی قلوبهم و از طبع در بل طبع الله علیها بکفرهم و جعل اکنه در مانند
آیه و تضلیل و اضلال در آیات [illegible] و مانند اینها تخلیه کافران و ظالمان و
فاسقان و عصاة است بکار خویش [illegible] از افاضه جمیع آلات [illegible] محتاج
الیها [illegible] خیرات و شرور [illegible] انزال کتب و ارسال رسل [illegible] مذکرین و انذار
منذرین [illegible] اتمام حجت و ابلاغ [illegible]
و آلات [illegible] بر حال خود [illegible]
[illegible]
و عقوبات [illegible] اثبات [illegible]
عقیدی چنانکه [illegible]
تمسک [illegible]

مترجم گوید

وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدا

و اگر بخوانی ایشان را بسوی راه هدایت پس ایشان قبول نمیکنند آن را هرگز

وهو الحلیم [illegible]

نقولش و نسی ما قدمت یداه چنانکه مفسر فاضل متفطن بر آن اشعار فرموده در وهو الحلیم
ما قدمت یداه همتک قرینه است و لا حجن تا اینجا سک خبریه بعد از آن فرموده و کم است
آنکه بیاید در قرآن دلیلها از برای یک از فریقین مگر آنکه با وی خواهد بود است دلیلها از برای
فریق دیگر هم دلیل هست هر دو هست پس این یک نحو اسلوب است از خدا و شاید
مرادش بر این اظهار کمال مغفرت و رحمت عفو بر عبادش باشد چنانکه فرموده است و ربک
الغفور ذو الرحمة مترجم گوید ارشاد این کلام ظاهرش خوش خطا و خطاست
وطبع لطیفان منشئ آن است به تصدیق آن لیکن بعد از غور و تدقیق نظر معلوم میشود
ارشاد این مطلب از باب خلط حق است به باطل و ارشاد باطل است به لباس حق و خدا
حق فرموده ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق وجه که نهی میکند از چیزی که خود اتیان کند
به مثل آن و حال آنکه این قبیح است عرفا و شرعا و عقلا بلکه این را در حقیقت اضلال است
داشت کار نخواهی حق است و تمام کنندن مجبر است و روش مغفول را راه [illegible]
شان طریق ضلالت است و حال آنکه خدای تعالی متوسط گشته در بعث صریح بحق که
فاصدع بما تؤمر و حجت را اتمام و بیان فرموده فلله الحجة البالغة و راه خیر و شر و حق و باطل را
کماکان تمیز داده و روش نموده است و هدیناه النجدین و هدیناه السبیل قد تبین الرشد
من الغی العزیز و لکن این مزلت است از آنچه رسیدن شان جلال الدین رومی در دفتر
پنجم مثنوی در ذیل حکایت معارضات [illegible] نظم نموده و آن این است

کافر جبری جواب آغاز کرد — که از آن حیران شد آن منطیق مرد

مرد لا فوقه اهمال کشت است تا حشر و نشر — در میان جنبشی و اهل قرار
گر فرو ماندی ز دفع خصم خویش — مذهب شان بر فتادی در رسش — چون برون شوشان نبودی در جواب
پس رمیدندی از آن راه تباب — چونکه مقضی بد دوام آن روش — میدهدشان از دلایل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم — تا بود محجوب از اقبال خصم — تا درین هفتاد و دو ملت مدام
در جهان ماند الی یوم القیام — لو یؤاخذهم بما کسبوا لعجل لهم العذاب

بل لهم موعد لن یجدوا من دونه موئلا

مفسران گفته اند ضمیر جمع راجع است به اهل مکه که آنها افراط کردند در عداوت رسول
خدا صلی الله علیه و آله و مراد از موعد روز بدر است و مفسر مسطور باید هم ضمیر
راجع به ناس شده در قولش و لو یؤاخذ الله الناس و مراد از موعد قیامت باشد و موئلا
ماخوذ است از وأل بمعنی نجی یا وأل الیه بمعنی لجأ الیه پس موئل یا بمعنی منجاست و یا بمعنی ملجأ
و مآل هر دو یکی است ترجمه آیه این است و پروردگار تو با جمیع بسیار آمرزنده صاحب
رحم و عطوفت است هرگاه مؤاخذه میکرد مردم را یا خصوص اهل مکه را بکردارهای شان
هرآینه تعجیل میکرد برایشان عذاب را و عجله نمیکند برایشان [illegible] بلکه از
برای ایشان موعدی قرار داده که آن قیامت است یا روز بدر هرگز نیابند
بجز او پناهی را و آن موعد منجا [illegible] به آنکه فخر رازی رحمه الله گفته
در تفسیر غفور و ذو الرحمة اینچنین فرموده المغفرة و الرحمة و الغفور الرحیم بلکه
اولی [illegible] صیغه مبالغه فرموده [illegible] الرحمة [illegible] گفته است
و وجه آنکه مغفرت ترک مضرت است [illegible] کردن [illegible]

در رحمت بامهال و بخشیدن مغفرت و قدرت خدا تعالی مکنیه دیده او را بهیچ گناه چون تا نبد
زیرا که ترک غضب تنها و گذشتن از اهل عذر نهایت کرم است و لا بر فعل آوردن آن شاید که اندفاع نه لیاقت شده
عالی است مفسر اولا فرموده اند که آنچه لازم دارد که فرموده است وفق اکرم عدوی او را که اشاره بند فقط
و دلیل نقطا بعد از دانع آن را که کشوده و فرموده است که غفور الرحمه یعنی خالی از سبب لغت حق و بسیار
اتفاق فایده ورود غفور رحیم در قرآن کریم بلفظ مبالغه در مطلوب تعلق قدرت بر آنکه
غیر متناهی نیز مطلوب نیست چه مقدورات خدا متناهی است و فرق در میان صیغه مغفر و غفور که
بیت متن رحیم گوییم که خدا الرحمه چه کلمه ترجمه رحیم است یعنی ترجمه راحم نیز است و در فاعل
مبالغه نیست مگر آنکه گویند در نظر به کثرت و ورود رحیم در راحم بسیار رحمت خدا و نیز
ما کمن فیه از آن است که از خدا الرحمه رحیم می شود نه راحم لکن این معنی شنیده پس خدا الرحمه نیز
به این عنایت بلفظ مبالغه خواهد بود و فیه تامل و اما بر لفظ الرحیم پس اولا نیز نظر است زیرا که غفور
رحیم هر دو صیغه مبالغه اند و در مبالغه معتبر نیست که کثرت و بسیار و عدم تناهی و بدانکه در معنی وی
معتبر نیست بنا علیه در هر موضعی که هر دو صفت بلفظ مبالغه مذکور شده اند از باب وضع کثرت
در موضع خود و استعمال لفظ است بر طبق ظاهر و در اکثر فهم در تعبیر فرق کرده شده در ملاحظه
مواضع دیگر اختلاف شده نکته در کار باید و فرق چنین یافته در نکته اختلاف صفتین است در کثرت که
احد ایها با عدم تناهی است و در دیگر با تناهی و تناهی هر چند بسیار و بسیار باشد در نزد غیر تناهی
چیزی نیست پس گویا در شان به مبالغه نیست فافهم و لا اثر لو اسم پس بیشمار است صفتی زیرا که
هر که که از یک طرف شرفعنه و ترکا مقدور شد لا محاله طرف دیگر نیز مقدور خواهد بود

بود و اللذین شرط او واجب خواهد بود و اما ممتنع غیر متناهی که اشاره بر تر به مجموعه او و جعه نیز جهه آن
محال و قدرت بر آن تعلق نمی گیرد و اگر معنی لا لتعقب لا بد تب شد چنانکه بر کر گذشت چیز از جمیعات
الصیال نفع از غیر شما ایان است زیرا که هر که در هر دو منشاء محتاج است و مخفی نیز واجب و اگر
عبرت است و نفع و در بعض از ادعیه ماثوره است ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في
الآخرة وتلك القرى بحذف مضاف است یعنی اصحاب قری و محمول یا بر در ملک یا
مبتدا است و قری صفت و در اهلکناهم خبر آن یا منصوب است به اهلکنا مفسر او تنبیه است
بخبر او مشغول است یعنی آن از باب اشتغال و اضمار بر شرطیه تفسیر وجعلنا لمهلكهم
موعدا مهلک یا بفتح میم و کسر لام است یا بضم میم و فتح لام است یا بفتح میم و لام
هر دو است و اطلاق حال یا اسم زمان است یعنی زمان الهلاک یا الاهلاک یا
مصدر میمی است بمعنی نفس هلاک یا اهلاک و موعد نیز یا مصدر است یا بمعنی زمان وعدا
حاصل معنی آنکه و این قریه ها یعنی قرای قوم عاد و ثمود و لوط و مانند ایشان که مهجورا مکه است در
تجارت و اسفار شان در بیابانها رسید ما هلاک کردیم اهل آنها را در وقتیکه
ظلم کردند و آغاز ستم نمودند و گردانیدیم از برای زمان هلاک ایشان وعده که از
ان از ان پس نمیتوانند چنانکه از برای اهل مکه وقعه بدر و مقصود این است که ما با اینها
تعجیل کردیم در هلاک اهل قرای مذکوره معاش که هم نماند را از برای آن در کنیشان این
داشته اند قبل از نزول عذاب و ظهور آثار غضب بر توبه و انابه مشغول شوند تا بلا
رد و از ایشان پس اینها احتراز کردند از ظلم و کفر و ما نیز کردیم آنکه کردیم هم جم کرده
اند مفسر بعد از وداع از این آیات متناسبه با هم و تفرق از شروع در داستان موسی و خضر

[illegible]

شروع در تأویل از ویوم نسیر الجبال الایه که میفرماید

ویوم نسیر الجبال مراد از جبال بحسب تأویل جبال وجود انانیت سالک وتری الارض
بارزة مراد از ارض ارض نفوس است ومراد از بروز خلو آنهاست از موانع و شواغل
ومراد از وحشرناهم جمع جمیع قوای بشریت لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرة
یعنی بر هیئتی که در اصل فطرت بر آن بودیت مترجم گوید معنی باز تمام مناسبت جبال انانیت
جامده و همچنین ارض با نفوس چه زمین رشد و نمو و قبول است که کذلک نفس با
هر نقش و قبول و استفاضه وی صور [illegible] اگر [illegible] از آسمان عقل از ابر علویست و ظاهر
است و مراد از یوم آن زمان و حال [illegible] باشد در سالک راه وصول روی نماید یا هم و
عزم تمام بر تحصیل آن حاصل آید که در آنحال بدن مرده و [illegible] از سیر و سلوک [illegible] از
[illegible] و زمین نفس فارغ است از آمد و شد و خواطر مقتضیات شهوت و غضب و
[illegible] از موانع و شواغل حسیه و خیالیه و وهمیه لهذا مقام حشر و جمع بظهور رسد و حرف تفرقه
از میان رود و همه قوی سالک در یک مسلک شوند و جملگی بصوب یک مقصد روند و
جهات فرق و تفرقه همه بی غفول و ذهول [illegible] است از دیگری برخواسته یک رو و یک جهت
گردند و بنای اصل فطرت و مقصد از نحو خلقه نیز این است [illegible] مفسر فرماید بعض کرده
و مراد از لقد جئتمونا کما خلقناکم اول مرة این است [illegible] انبیاء [illegible] مخصوص ایشان و
اولیاء از صف علماء و اهل [illegible] و کفار و منافقان [illegible] مراد از
صغیره در قولش لا یغادر صغیرة [illegible] از لطف [illegible] که بعضی [illegible]
و خواهش نفس اگر چه از مباحات شرعیه باشد و از کبیره تعرف [illegible] است در

و مراد از و وضع الکتاب [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] قرار [illegible]
عدل [illegible]
[illegible] سزاوار وی [illegible] که
[illegible] و
[illegible] پس [illegible]
[illegible] و طلب در صف [illegible] و
نفس و قوای او در صف [illegible]

دنیا و حب آن زیرا حب دنیا سر همه خطایا و سیئات و [illegible] است و ما
اشهدتهم این آیت در اهل استبصار و باعتبار [illegible] اولیاء [illegible] شدند و
[illegible] است برای آیات در آفاق و انفس کما قال سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم و معلوم است [illegible] و اعداء الله را در [illegible] و بصیرت
[illegible] و از شهود و اعتبار [illegible] هم بکم عمی فهم لا یعقلون در صورت
و در سیرت [illegible] اولئک کالانعام بل هم اضل ورای المجرمون النار مراد
از نار [illegible] شهوت [illegible] در واقع شده مجرمان [illegible] در دنیا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آرزوی ایشان را از انها [illegible]
[illegible] ولهذا [illegible] چشم ایشان [illegible] ابرار [illegible]
[illegible] در واقع خواهد شد [illegible]
[illegible] زیرا [illegible] میشوند
وکان الانسان اکثر شیء جدلا کاهی مجادله میکند در توحید و کاهی در نبوت و [illegible] اصول
و بار دیگر در فروع ولهذا بسیار شده [illegible] مذاهب و ملتها و نحلها و سؤال میکنیم
صواب [illegible] از [illegible] وما منع الناس ان یؤمنوا اذ جاءهم الهدی [illegible]
[illegible] و یستغفروا ربهم الا [illegible] سنة الاولین
مراد از اولین انبیاء و اولیاء و مؤمنین است ومراد از سنت ایشان [illegible]
در مخصوص [illegible] چنانکه قائل [illegible] والله لولا الله ما اهتدینا

او با بینهم الغدار و میتند چنانکه حضرت خضر باب سه فرمود انا نبر السیف امرنا ان نقاتل

الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و الله اعلم **و اذ قال موسی لفتاه**

این قصه ایست ایراد کرده است آن را خدای تعالی تا اعانت کند بر مقاصدی که گذشته و تا بیان نماید

مضامین آنها را بآنکه قصه خود نیز مستقل است در فایده لانفعش در قصه اصحاب کهف پس چون

در گفتند یهود اگر خبر داد محمد بن عبد الله شما را از قصه مذکور او پیغمبر است و الله فلا پس

ذکر کرد هذا القصه موسی و خضر را بجهت تنبیه بر آنکه پیغمبر لازم نیست آنکه دانا باشد به قصص و

اخبار را تا نفعش در رد بر کفار قریش در حینیکه افتخار کردند بر فقرا مسلمانان به بسیاری

اموال و اولاد پس این است که موسی علیه السلام با بسیاری علمش و علو منصبش استماع

اسباب شرف نام در حقش رفت بخدمت خضر و تواضع کرد از برای او بجهت علم پس این

دلالت دارد بر آنکه تواضع بهتر است از تکبر و به آنکه اکثر علما برآنند که موسی مذکور در

این آیه موسی بن عمران صاحب توراة و معجزات است و سعید بن جبیر حکایت کرده است از

ابن عباس آنکه فلان پسر فلان چنین گمان میکند که صاحب خضر موسی پسر عمران است

بلکه موسی پسر میشا بن یعقوب است و او نیز پیغمبر بود پیش از موسی بن عمران پس ابن عباس گفت دروغ

گفته است دشمن خدا و دلیل اکثر آن است که موسی هرگاه مذکور شود در قرآن علی الاطلاق

منصرف میشود به موسی بن عمران است و اگر اراده کرده باشد غیر او را مقید میکرد و بر آنکه

واجب بود تعریفش و تقییدش بجز او تمیزش شده از مشهور بجهت قول مقابل این آ

موسی بن عمران پیغمبر است مخصوص کرده خدا او را بکمالات و معجزات ظاهره که تعلق

بوده است آنها از برای سابقان بر وی و چنین کس بعید است که مأمور شده باشد بتعلم و استفاده

مترجم گوید بعلاوه آنکه این مسئله از مسئولات دینی نبود چنانکه علما نوشته اند رای کردند اند و ابراهیم صمیره در بعضی جاها ذکر کرده و مفهوم است بعد از آنکه خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و دلیل او است خبر اصحاب کهف گفته خبر داده است موسی را از آن عالم را امر کرده خدای تعالی از قصه آن در مقام دعوی نمایید چنین قصه ای والله اعلم

و استفاده وجوب گذشته به آنکه عالم کامل در کسب علوم کامل شود مجاز باشد بعضی از مرسلین

الهی محتاج میشود در فراگرفتن آن بعض کسی را او مخصوص است بعلم آن مترجم گوید را

کاشف جواب این است که علوم الهی غیر متناهی است و آنچه بسیار کسان و خواص ایشان میرسد از

علوم الهی متناهی است و بجهت این مقدمه چه استبعاد است در آنکه بعضی از مخصوصان

مخصوص گردانند به بعضی از علوم را بر دیگری رسیده باشد غایة الامر آنکه مثل موسی از بعضی از مرسلین

نادر باشد که عالم باشند بجمیع آنچه متعلق است بجهات شریعت ایشان و امور را متعلق است به بعثت

و امور تکلیفیه بجمیع امور خفی تکوینیات و غرایب و عجایبات علویه و سفلیه چنانکه مکتوب

علاوه الله الخ مفسر فرماید اما فتای موسی پس اکثر بر آن هستند که او یوشع بن نون

است و این قول مروی است از سعید بن جبیر از عبد الله بن عباس از ابی بن کعب از پیغمبر

خدا صلی الله علیه و آله و بعضی گفته اند او یوشع است برادر او و او در صحبت موسی بود در سفر

نه یوشع خودش و از حسن بصری مروی است که مراد از فتی در این آیه عبد است یعنی غلام موسی

و مؤید این مطلب است آنچه روایت شده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله

او فرموده است لیقل احدکم فتای و فتاتی و لا یقل عبدی امتی یعنی باید بگوید یکی

از شما صاحب غلام و کنیز است مر لفظ اول را و نگوید هر لفظ ثانی را یعنی تعبیر کنند

از غلام و کنیز بفتی و فتاة نه بعبد و امة و گفته اند او سیر است از موسی که بعد از آنکه

غلبه کرد بر مصر باز نگشت بآنجا و استقرار گرفت در آن بعد از هلاک قبطیان امر کرد او را

خدای تعالی که تذکیر کند قومش بنعمتهای خدا را پس برخواست در میان ایشان و شروع

کرد بخطبه و در آن اثناء ذکر کرد نعم خدا و جایهای او نسبت بایشان و فرمود

مترجم گوید این قول مروی است از احبار نافع که بصدوق را کان اعتبار شرح در تفسیرش ذکر کرده و جمعی از مفسرین از ابراهیم بن یوسف گفته اند مفسر فرماید

هرسیکه خدای تعالی بر گزیده است پیغمبر شما را و با او بیواسطه سخن گفته و کلام نمود است پس قومش عرض کردند بموسی که هیچ کس سید انبیا مانند تو صادق الوعد است فرمود دیگری نیز هست در میان مردمان اعلم کیست موسی فرمود که من پس خدا او را مواخذه کرد در حالیکه فروگذاشت علم را در جواب سؤال قوم را بسوی خدا بعد از آن وحی رسید باو در بلکه دانا تر از تو بنده ایست که در مجمع البحرین است و او خضر است گفته اند اهل سیر که خضر ابوالعباس است در ایام افریدون بوده است مقدمه الجیش ذی القرنین کبیر و باقی مانده تا ایام موسی صلوات الله علیهما و مرویست که موسی سؤال کرد از پروردگارش ای بار الها کدام یک از بندگان تو محبوب ترند نزد تو فرمود آن بنده که ذکر میکند مرا و فراموش نمیکند مرا عرض کرد پس کدام یک از بندگان تو حکم کننده ترست فرمود آنکسی که داوری میکند بحق و متابعت نمیکند هوا و هوس را عرض کرد پس آیا کدام یک از بندگان تو داناترست فرمود آنکسی که طلب میکند علم را از دیگران و می افزاید آن را بر علم خود بامید آنکه بیابد خود را بسخنی که دلالت کند او را براه هدایت و یا باز دارد او را از غوایت و ردی پس عرض کرد موسی اگر میباشد در میان بندگان کسی که او داناتر باشد از من پس مرا راه نمائی کن بآن فرمود داناتر از تو خضر است عرض کرد پس آیا کجا طلب کنم وی را فرمود بر ساحل دریا در نزد صخره عرض کرد پس آیا چه کیفیت ادراک کنم او را فرمود میگیری ماهی را و میگذاری او را در زنبیل و همراه خود نگاه میداری و هر جا مکانی که مفقود و برآید مکان خضر آنجاست لهذا گفت موسی برفیق وفادار خود هر کجا ماهی را بینی مرا خبر کنی پس با هم راه میرفتند بصوب

که مامور بودند بآن تا آنکه در اثنای راه موسی که خواب رفت ماهی بحرکت و اضطراب آمد و روان شد و خود را بدریا افکند تا آنکه از آنجا گذشتند و وقت خوردن غذا رسید موسی از رفیقش ماهی را طلب کرد و او در جواب گفت ماهی در فلان جا زنده شد و خود را در دریا انداخت پس مراجعت کردند هر دو و آمدند تا بنزد صخره ناگاه دیدند مردی است در آنجا جامه خود را بخود پیچیده پس موسی پیش رفت و بر وی سلام کرد جواب گفت که این کجاست در زمین ما سلام بعد از تعجب در پیش ما معروف نیست بعد از آن خود را شناسانید بموسی که منم خضر آنگاه موسی گفت مرا علمی است که خدا تعلیم کرده است آن را بمن و تو از آن بهره نداری و ترا است علمی که فرا گرفته ای آن را از خدا و آن علم بر آن نیستم و بعد از آنکه با هم سوار شدند در کشتی گنجشکی آمد و بر کنار کشتی نشست و فرو کرد منقار خود را در آب آنگاه خضر گفت که کم میکند علم من و علم تو از علم خدا این مقداری که فرا گرفت این گنجشک بمنقار خود از آب این دریا مفسرین میفرمایند و این سخن است صحیح بجهت آنکه علم ایشان متناهیست و علم خدا غیر متناهی و نیست نسبتی ما بین متناهی و غیر متناهی و چون حکایت را شنیدی رجوع میکنیم بتفسیر و میگوییم

که لا ابرح در قول خدا لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ یا بمعنی لا ازال لا اسیر میباشد یعنی فعل ناقص و فرق میان زال و ما زال بمعنی و بنا بر آن محتاج است بخبر و آن اسیر است یا چیزی بمعنی آن که معلوم است از سیاق کلام و دلالت حال سفر بر آن بعلاوه که حتی ابلغ غایت است مضروبه و محدوده پس لابد است او را از ذی غایت و آن سیر و حرکت است و بنا بر این معنی محصل آیت اینست که لا ابرح میسیری حتی ابلغ

بنا بر اینکه مسیر ایشان لا ابرح باشد و خبر لا ابرح محذوف و پس حذف گرده شده مسیر و اقامه گرده شده مضاف الیه

او مقام او و لهذا منقلب شده ضمیر از غائب بمتکلم و مفاد هر دو یکی است

و محتمل است که لا ابرح تامه باشد از برح بمعنی زال بمعنی لا ازول و این معنی بظاهر

فاسد است چه دلالت میکند بر اینکه هر از مکان خود حرکت نمی کنم و این مفید اقامت است

و حال اینکه مقصود حرکت و سفر او است و لهذا بعضی از مفسران این احتمال را باطل دانسته اند

لکن میتوان بود که مراد از لا ابرح لا ابرح مقصودی ما انا علیه و مراد از ما انا علیه مسیر و سیر کردن است

و بنا بر این خلاف مقصود و غیر لازم و مخالف با احتمال اول و احد مراد از مجمع البحرین

آن مکانی است که در آنجا ملاقات کرده اند با هم دو دریا فارس و روم اول از طرف

مغرب و ثانی از طرف مشرق و مراد از حقباً در قول خدای تعالی او امضی

حقباً زمان طویل است و جوهری در صحاح گفته است حقب بضم هشتاد سال است

و اطلاق میشود بر اکثر از این نیز و بعضی گفته اند که خدای تعالی اعلام کرده بموسی حال این عالم

را که خضر است لکن مکانش را معین نفرموده لهذا موسی گفت که قطع نمی کنم حرکت را

و دوام سیر میکنم تا ملاقات کنم در جای دو دریا جمع میشوند و یکی میگردند یا تا زمانه طولانی

جایم این عالم را و این اخبار است از جانب موسی و اظهار است از وی عزم و ثبات اینکه خود را بمحنت

خاطر خود را توطین کرده بر نفس خود اگر متحمل شده تعب بشدید تا اینکه ملاقات کند

عالم بزرگوار را و در اینجا تنبیه است بر شرافت علم و اینکه طالب العلم سزاوار است از برای او

اینکه مسافرت کند و متحمل شود متاعب مشقت و خستگی چندی را در طلب آن و بدان اینکه در اسلوب فوری هر چند

آیه با کمال و علامه از نحو نحوه فلما بلغا مجمع بینهما معظم مفسران گفته اند

و بعضی گفته اند که مراد طنجه است و دیگری

که مراد افریقیه است و از غرائب تفسیر اینکه

مراد از بحرین موسی و خضر است زیرا که

هر یکی بحر علم بوده اند و این بطلان غرائب

مستبشع است بعضی خواص بود اگر

از دو نقوت دارد چه اگر مراد از ک در

از این دو دریا موسی شده حاصل معنی

اینکه مجمع البحرین ای است بنا بر رسم ملاقات

را که جمع میشود در دو دریا از علم

که از آن دو منبع هر چه بجم میگوید

مضاف هر از مجمع البحرین ای است

مکان مجمع البحرینیت را دارد و قطع از

سمع موسی الی و بنا بر این معنی لازم می

آید که این مکان در نفسه خضر گفته

کلمه دو موسی و خضر است

گفته اند که ضمیر تثنیه راجع است به بحرین یعنی آنکه موسی گفته بود بر فقیرش محقق شده و رسیدند

و علامه لقای خضر در دریا شد و خضر را در ظاهر تغییر بنا بر این تقریر و تصویر مجمعهای

مجمع البحرین و علامه الفاظ که بین لغو بنظر می آید و حال اینکه ما فات است در واقع قطعاً و آن

فائده را یاد است مفسران انند بمعنی اینکه مجمع بحرین محل اجتماع دو دریا کیف ما اتفق نیست بلکه

محل جمع و اجتماع دو دریا بحر نیست یعنی وسطش در دریا بغیر وسط هستند او از جهت طول

و محتمل است که اضافه بمعرفه باشد از مجمعاً و وسط البحرین و بنا بر این مجمع بینهما مانند تفصیل

و ایضاح گونه است از برای مجمع البحرین و ایضاح و بیان او است به کلام علام الغیوب

ربانی به کلام موسی چه اول حکایت قول از تکلم موسی و این یعنی کلام حضرت حق است

و بنا بر این دو احتمال لفظ بین بمعنی وسط بود چنانکه مذکور گشت و محتمل است که بین بمعنی

افتراق باشد ای مجمع افتراقهما یعنی در یا مفترق و جمع شده اند در آنجا و معلوم است

که جمع و اجتماع معین است بر فرق و افتراق و مجمع جمع میکنند یکی متفرق را پس ذکر بین

بنا بر این وجه تخصیص است بر دو دریا بحرین و افتراق شان در غیر محل اجتماع شان و این

معنی است که مفسر لکن بنا بر معنی افتراق نیز در که است متعلق معظم در جمع خضر بلکه میتوان

شده در منظور مجمع خضر موسی و خضر باشد یعنی رسیده موسی و خضر و وعده شدنی بود

اجتماع شدن و فرق موسی و خضر در آن مکان و مرشد بوده پیش وصل باشد خضر

فرق زیرا که کلمه بین از الفاظ ضد است پس افاده میکند مزید تاکید سابق سبب

لفظ مجمع مانند جد جدّه و این وجه چیزها ذکر است در این مقام و دانا را در تفاسیر

پس اگر صواب است لا محاله از جانب خدا است و الله از جمع و شیطان خواهد بود

نسیا حوتهما بعضی گفته اند که رفیق موسی در آنجا مشغول شد بشستن ماهی مملوح زیرا که
آغشته بنمک شده بود و درین اثنا جست ماهی و بکنار دریا روان شد و بعضی دیگر گفته اند که
یوشع بن نون وضو کرد در آن مکان و ترشحات فرو ریخت بر ماهی پس زنده شد و بجست
بجانب آب و دیگری گفته که منفوش شد در آن مکان و ظاهر شد از انجا چشمه از بهشت
و رسید چند قطره از آب آن چشمه بسوی آن ماهی پس زنده شد و در رفت بدریا که
و مراد از نسیان حوت ذهول و غفلت ایشان است از استدلال بآن بر مشاهده
مخصوصه در رسیدن بسوی مطلوب مترجم گوید که در تفسیر قمی مسطور است که بعد از آنکه
موسی و یوشع رسیدند بدان مکان نشستند موسی را در برقفا خفته خواب ربود و ماهی را
نشناختند او را پس بیرون آورد و شستی موسی ماهی را و بآب شست و گذارد آن را
بر صخره و درگذشتند و فراموش کردند ماهی را و چون آن آب آب حیوة بود پس زنده
شد آن ماهی و داخل شد در آب و بنابراین تفسیر نسیا حوتهما بظاهر خود باقی است
و بنابر اول سبب ذهول چه بود با آنکه احتمال لازم بود در مطلب عظیمی حرکت ایشان
بجهت آن بود که مفتتن فرماید بسبب این فاجعه یوشع بود که معتاد بمشاهده معجزات
قاهره و ملاحظه آیات باهره پس فلهذا احیای ماهی در آب و رسیدن آب مثل طاق و نفوذ
ماهی در آن آب بعظم در نظر وی نیامده تا از یاد ببرد و یا آنکه باید عالم موعود دران
جا باشد و بعضی گفته اند در بیان سبب که موسی خود را اعظم شمرد و آنکه علم خود را اتم
بیرون بعد از دل رفیقش این نوع علم را که شبیه بسمت است تا بیابد گاهی موسی را اینکه علم
نمی شود مگر بتعلم او و حفظ او و علوم را برد لیشه کانش و تشریک ادر قولش **فاتخذ**

و گذشت ماهی [illegible] از
[illegible]

فاتخذ سبیله فی البحر سربا منصوب است بنابر آنکه مفعول دوم است از برای اتخذ
و سرب بحرکت راه گودی در زیر زمین و قناة است و در ان آب آمد و شد میکند چنانکه مفروض
است در قاموس و مراد شبیه بسرب است و این از جهت آن بود که خدای تعالی نگاه داشت
و منع کرد اجزای آب را از حرکت و جریان و گردانید آن را مانند طاق و مثل روزنه تا حرکت
و سیر کند ماهی در آن از راه معجزه موسی یا خضر و بعضی گفته اند سرب بمعنی بار و
رفتن است و بنا بر آن مفعول مطلق است و فعلش فی المعنی در ضمن حوت است ای سرب
فی الارض سربا و در ظاهر اقامه که شده است اتخذ سبیله در مقام آن **فلما جاوزا**
پس در هنگامی که درگذشتند موسی و رفیقش از موعد معین که صخره بود است **قال**
لفتاه آتنا غداءنا غداء با دال مهمله ممدوده غذای طرف صبح است یعنی
گفت موسی برفیق خود حاضر کن چاشت ما را **لقد لقینا من سفرنا**
هذا نصبا بدرستیکه بتحقیق رسیدیم و لعد که گفتیم از این سفر ما تعب و گرسنگی و
اهل تفسیر گفته اند که تقیید بحیثیت سفر ناهی اشاره است که سیر و حرکت بعد از تجاوز از
صخره و پیش از آن تعب و گرسنگی و ملال رخ نمیداد مترجم گوید که زیرا که حرکت پیش از رسیدن
بسوی صخره حرکت بصوب مقصد بود بمقصد اکمال مقاصد و حرکت بجانب مطلب بزرگ
تعبش معلوم نیست و رنج راحت است چون مطلب بزرگ و حرکت بعد از تجاوز از
صخره حرکت از مقصد و دور شدن از مطلب است و این معهود بعینه و نفس کوه آن
و اثرش بر بدن ظاهر و هویدا میشود اگرچه در ظاهر مشغول باشد بآن حاصل شود است **قال**
ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت راست میر [illegible] است

که حاصل سنش موسی است
از مقصد برخاسته

و یا مفعول له طلب است و آن ما ذ کنا نبغی یا ما وقع له و مانند اینها است اگر محذوف است و
انه لنسیت الحوت قرینه بر آن است [illegible] در مقام تعجب عرض کرد بموسی آیا دیدی آنچه واقع
شد از برای ما که چه چیز روی داد در آن وقت که جای گرفتیم نزد صخره یعنی [illegible] کنار اند
آن صخره که است واقع بعد از نهر زیت [illegible] که و ما انسانیه الا الشیطان
ان اذکره این کلام در مقام بیان سبب وقوع نسیان است و ان اذکره بدل است از ها
از باب بدل اشتمال یعنی فراموش نکرد مرا یاد آن مگر شیطان و نیز دور از [illegible] نقل [illegible]
کرد [illegible] بدانکه بعض گفته است اگر [illegible] نسیان بر [illegible] خدا [illegible] آیه [illegible] از خدا او
است از اسناد [illegible] بسوی شیطان زیرا که شیطان [illegible] سعی و تاثیر در وجود [illegible] است
و قاضی ابوبکر گفته که مراد [illegible] شیطان [illegible] قلب [illegible] است به وسوسه شیطان [illegible]
از فعل شیطان است نه آنکه مراد [illegible] است [illegible] زیرا [illegible] قسم [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] گوید [illegible] سخن [illegible] است
زیرا اگر [illegible] است [illegible] ایجاد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
و موجب آن [illegible] است [illegible] الوجه الله [illegible] وجود [illegible]
نیز از [illegible] است [illegible] رحمه الله [illegible] کلام
[illegible] از دلیل و الله [illegible] مشهور [illegible] است [illegible] تاثیر
اصلت
دارد و وجه [illegible] است [illegible] آنکه وجه [illegible] است
کردنی از [illegible] شیطان است [illegible] است چنانکه نقل [illegible]
الله لنور [illegible] واتخذ سبیله فی البحر عجبا و [illegible]

مثل [illegible] باشد در [illegible] و از نبی صلی الله علیه و آله [illegible] روایت [illegible]
و عجب [illegible] موسی و رفقاش بدانکه نسیت و اتخذ سبیله فی البحر عجبا بقولش فانی نسیت
الحوت مثل [illegible] فاتخذ سبیله فی البحر سربا [illegible] باشد [illegible] و در واقع [illegible]
نسیان است و [illegible] اتخاذ و در واقع [illegible] فصلی [illegible] لهذا [illegible] الله
الا الله [illegible] چون [illegible] است از [illegible] رعایت
این [illegible] قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت [illegible] اتخاذ
ماهی [illegible] خویش [illegible] است [illegible] ما طالب آن [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] است [illegible] کلمه نبغ [illegible] قاعده [illegible]
با یاء زیرا [illegible] جازم [illegible] است قطعا الا [illegible] رسم [illegible]
و قراء [illegible] در قرآن [illegible] است فارتدا علی آثارهما قصصا
قصصا یا مفعول مطلق است از غیر لفظ [illegible] موافق [illegible] آثار [illegible] اتباعا
و یا مصدر است در موضع حال از [illegible] حاصل آنکه پس برگشتند موسی و فتی
براه رفته و طریق [illegible] برگشتند تا رسیدند [illegible] فوجدا عبدا
من عبادنا پس یافتند در آنجا بنده از بندگان [illegible] و اکثر برین قولند
[illegible] آن بنده [illegible] است زیرا [illegible] وصف [illegible] است او را به آتیناه رحمة
من عندنا و همچنین او را وصف [illegible] بقولش و علمناه من لدنا علما
[illegible] الله [illegible] اما اول [illegible] آنکه مراد از رحمت [illegible] بر دلیل آیه
دیگر اهم یقسمون رحمة ربک و همچنین [illegible] تدری ما الکتاب

الا رحمة من ربك واما تأويل آنكه و علمناه من لدنا علماً اين است كه تعليم كرديم ما او را
علمى از اسرار مخصوص است بما و مخصوص است به حضرت ما و علم مختص بخداى تعالى و غيب و اخبار از غيوب
است واتقم كفته است در آخر قصه وما فعلته عن امرى و آن دلالت ميكند بر اينكه آنچه فعل
او كرده همه به امر و فرمان خدا بوده است و اين مستلزم وحى است و حمل دليل اول بر وحى است
زيرا كه ما مسلم نداريم كه مراد از رحمت نبوت است و استعمالش در غير نبوت در بعضى مقتضاى دليل معتبر
كلى نيست كما لا يخفى و دلالت دليل ديگر بر وحى خالى از ظهور نيست و در اينكه
موسى وقتيكه ملاقات كرد با آن عبد صالح خضر گفت السلام عليك او جواب داد
وعليك السلام يا پيغمبر بنى اسرائيل پس موسى گفت آيا كه شناسانيد خضر را به تو گفت آنكه تو را
در برگزيده تر است بسوى من مترجم گويد كه اين روايت منافى آنچه بيان شد كه اكثر اولاد از
اهل سير حكايت كرده بلكه مخالف است با روايتى كه ابن بابويه آن را نقل كرده از بعضى
و محصل آن روايات اين است كه اختلاف كردند يونس و هشام در باب عالمى كه در اين كه
او اعلم بود يا موسى آيا كدام يك ازين دو فاضل تر بوده اند و آيا جايز است كه در زمان موسى حجتى ديگر
بيابد باشد در زمان موسى و حال آنكه موسى حجت خدا بود بر خلايق قاسم صيقل
ميگويد پس اين مطلب را نوشتند بحضرت امام رضا عليه السلام و از و در جواب
اين سؤال كردند پس آن حضرت در جواب نوشت كه آمد موسى نزد عالم و بر خورد به او در جزيره
از جزاير دريا و ملاقات كرد او را نشسته و يا تكيه كرده پس سلام كرد بر او موسى
و او انكار سلام كرد و جواب باز نداد زيرا كه او بود در زمينى كه در آنجا سلام معروف نبود
پس پرسيد از موسى كه كيستى گفت من موسى پسر عمرانم گفت تو آن موسى بن عمران هستى

هستى كه خدا ايشان را بى واسطه با او تكلم ميكند موسى فرمود آرى گفت پس چه حاجت دارى
موسى گفت آمده ام از براى اينكه مرا تعليم كنى و ارشاد نمائى بعضى از چيزها كه خدا تو را تعليم كرده
گفت اى موسى من موكلم به امرى كه در طاقت تو نيست و تو مخصوص است شغلى در خور حوصله من
نيست بعد از آن حديث كرد موسى را آن عالم بچيزى كه ميرسد بآل محمد صلوات الله عليهم
از بلاها تا آنكه هر دو گريستند بنحوى كه گريستنى بعد از آن حديث كرد او را از فضيلت آل محمد
تا جائيكه موسى شروع كرد بگفتن و گفت اى كاش من بودم از آل محمد و خبر داد
كه او از براى موسى حكايت غلام و سفينه و ديوار و بعثت پيغمبر آخر الزمان بسوى قوم خود و آنچه
ميرسد بجناب ايشان از اذيت قوم و تكذيب ايشان آن جناب را تا اينكه
بعد مشتمل بر بعضى نكات بركات بطوريكه سطر شده مفسر فرمايد صوفيه ناميده اند
علوم اسرار حاصل ميشود از براى ايشان بطريق مكاشفات نه بتعلم و تعليم معارف علوم
لدنيه و تحقيق اين سخن اينست كه هرگاه ضعيف شد قواى حسيه و خياليه بسبب رياضت
و مجاهده لا محاله قوى ميشود قوه عقليه و چون چنين شد درخشان ميشود انوار الهيه
بر جوهر عقل و فيض ميكند بروى از عالم ارواح نورهاى جنبيده مستعد ميشود جوهر عقل
بسبب آن انوار از براى ملاحظه اسرار عالم ملكوت و مطالعه نقوش عالم لاهوت هرچه
ميگويد وجه آنچه گفته شد اين است كه قواى حسيه و خياليه حواس و آلات جسمانى اند و فرمان
فرمانى اينها و سخنند علوى و سفلى به سبب قوه اخرى ملكيه و ... عقل و حيا
و لا محاله قوه باصره مثلاً هرگاه طاعت ملك و قوه عاقله كنند در طلب عمل لا محاله
طاعت است و عمل صالح و حق است و ... و هرگاه ... كنند

دو اثر شهود و عقد و نفس

شغل عملش لا محاله معصیت و عمل غیر صالح است و بسوی درکات و منازل ابلیس و طاغوت و لابد
میکرود و مجموع [illegible] چو این دو اخ خیالیه از ما سوی است مگر آنکه اصحاب اهل شقاوه و جمله
و جملگی ایشان لابد و چرا که گاه جنود شیطان است و ایشان در وی نهایت قوه و بطایت و شوکت
و استیلاست عکس شاه دیگر که منزل او نیز از آنها ولابد استراق سمع [illegible] فاتبعه شهاب
ثاقب و رسل مرجوم چه مقام منتهی شهوه باز آید و بنا بر این معتقد و واضح شد که هر جوارح
قوی تر نیز شهنشاه اینها بشوه اهل باطله جبال قوای نفس اولا بیشتر است و هرچه ضعیف تر شد
سرکشی او کمتر است تا بجائی میرسد که از ضعف قادر بر سرکشی نیست در یوقت [illegible] بحق او اذعان
و بهوش بر آن مطلبست لا محاله و ضعف قوا به کثرت ریاضت است چه واضح است
مرتع هر قدر آب و علفش بیشتر است سبز و خرم تر است و [illegible] بسیار است و کثرت
و هجوم در وی زیاد است و غالب منجر به تنازع و تغالب است و هرگاه خشک سال [illegible]
و به نهایت آفت رسد و [illegible] کند و [illegible] و غنیمت قیام
در آن سرزمین نکرده [illegible] تا تو راه آب و علف را باز داری [illegible] از
لا محاله مرتع [illegible] سبز و خرم است و با وجود شیطان و اتباعش [illegible] است و حال
آنکه حضرت رسول و اولادش صلوات الله علیه و علیهم فرموده اند [illegible] مجرای الدم بنا بر این
هرگاه [illegible] از تو برسد و از مرتع [illegible] رشته شوند و نفس قوی و [illegible]
آنوقت ملائکه و صور [illegible] نور [illegible] جاری فرما و آب و علف را کم کنی
تا [illegible] هیچ قدر [illegible] حرارت [illegible] تا توانند [illegible] جوع
عاقله را [illegible] که وجود [illegible] آن مرتع از خرمی و سبزی [illegible]

در ضعف و زردی و خشکی روی می آورد و هو کر ابلیس و اتباعش [illegible] و میدان [illegible]
در وی نخواهد بود و [illegible] جنود ملائکه و لابد در طرف مقابلند و هر قدر [illegible]
ضعف روی دلالت [illegible] در طرف مقابل در قوت کشوده خواهد شد و نزول ملائکه در وی
مستلزم افاضه قوت است از آنها و کشف [illegible] حقایق امور را بتوسط آنها و
خبر است از حضرت خضر که [illegible] منشأ ضعف قوی است و این مستلزم فیض انوار الهیه
است و چنین علمی از علوم لدنیه است و مجال سخن در مثل این مقام طولانی است
و اختلاف است در این عبد مخصوص که [illegible] حضرت [illegible]
است [illegible] به خضر زیرا [illegible] در موقف [illegible] سبز و خرم شده
و [illegible] است آنکه حضرت خضر [illegible] مبعوث [illegible] از موسی از میان [illegible]
و بنا بر این این عبد خضر [illegible] زیرا [illegible] بعد از موسی است [illegible]
معاصر یوسف نیز [illegible] خضر باشد زیرا آن عبد عالم [illegible]
در آنجا [illegible] و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا [illegible]
برای او در [illegible] و الا [illegible] خضر
نیز [illegible] حدیث [illegible]
و اگر بنا بر این بگذاریم [illegible] روایت صحیح [illegible] خضر [illegible]
[illegible] خضر باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است [illegible] فضلکم علی العالمین
[illegible] جواب [illegible] اول [illegible] لازم [illegible]
آنکه خضر [illegible] در علوم [illegible] موقوف بر آن علوم [illegible]

و او [illegible] باشد از [illegible]

به کور است در مذکور شد سابقاً [illegible] صحیح [illegible] اگرچه واقع ایلور

است در فرض [illegible] لیکن [illegible] هر یک از [illegible] ملازمه [illegible]

عقد صحبت و عدم [illegible] مذکور شد زیرا که اگر [illegible] صحیح است در حضر [illegible] و از

موسی [illegible] لازم آورد و واضح و هرگاه [illegible] صحیح [illegible] مخصوص [illegible] از [illegible]

بودن ملازم [illegible] و واضح اگر [illegible] شد [illegible] در کمال [illegible]

گوئیم [illegible] حضرت [illegible] از ائمه اطهار [illegible] مستفیض است

و آنچه در این روایه مذکور است در حضر [illegible] موسی شد [illegible] صحیح است [illegible] علیه پس اگر حضر

[illegible] و [illegible] علمای [illegible] و اگر از

[illegible] ایشان [illegible] لیکن [illegible] است

مراد تفضیل [illegible] و تقدیم آل الله حضرت [illegible] در

[illegible] کمال [illegible] و فرض اراده تفضیل در خصوص علم [illegible] فضیلت از بعضی از علوم

متعلق است [illegible] و لطائف و مباحث شرعیه متعلقه [illegible] بلکه مخصوص

در بعضی از علوم [illegible] مفتش فرماید علما گفته‌اند که موسی [illegible] گرد

با خضر در قولش هل اتبعک الی آخره چندین نوع از ادب [illegible] از جمله آنکه [illegible]

مطلق او قرار داده [illegible] آنکه مقید کند [illegible] و این معنید [illegible]

در [illegible] واجب و لازم است [illegible] و تسلیم نفس [illegible] آورد [illegible]

بر [illegible] و [illegible] زیرا که متابعت [illegible] از آن [illegible]

غیر است [illegible] و لهذا [illegible] تا [illegible]

قال له موسی هل اتبعک

یعنی گفت [illegible]

[illegible] متابعت کنم [illegible]

از آیه [illegible]

و از فوائد [illegible]

بهود را در گفتن لا اله الا الله زیرا که ما مسلمانیم کلمه توحید را به این علت [illegible] قائل

و شنید بلکه بعلت آنکه دلیل قائم است بر لزوم گفتن آن و اقرارش بلسان [illegible]

همچنان تابع آن رسول صلی الله علیه و آله می باشیم در نماز پنجگانه زیرا که ما بجا می آوریم

آن را بجهت آنکه آن حضرت بجای آورده و فرموده و دیگر از جمله [illegible] استیذان از [illegible] است

در اتباع این [illegible] و دیگر آنکه گفته علی ان تعلمنی ما علمت [illegible]

زیرا که در این کلام اقرار است [illegible] استادیش بعلم و تخصیص است به آن [illegible] گفته

است ما علمت و نگفته است [illegible] تبعیضیه [illegible] و دیگر آنکه بعضی از علوم

در [illegible] طلب [illegible] از او [illegible] مساوی کند خود را [illegible] در علم [illegible]

آنکه [illegible] طلب میکند [illegible] از غیر [illegible] رفع کند [illegible] از [illegible]

را و دیگر آنکه در این کلام [illegible] علم است [illegible] علم الله [illegible] تعلیم

را بجهت تعظیم اسم [illegible] و هرگاه از غیر [illegible] تفتیش لازم بود و دیگر آنکه

[illegible] تعلیم [illegible] بنام خدای تعالی [illegible]

معلم [illegible] عبد [illegible] گفته [illegible] انا عبد من علمنی حرفاً و دیگر آنکه حضر

معروف [illegible] معجزات مشهوره [illegible] موسی با آنکه پیغمبر [illegible] صاحب معجزات مشهوره

و مناصب علیه [illegible] طلب [illegible] از خضر [illegible] علم و تعلیم [illegible] از غیر آن

را از جاه و مال [illegible] کمال [illegible] علم و آنکه

[illegible] صرف [illegible] تحصیل علم [illegible] علوم [illegible] حافظه [illegible]

به علوم بیشتر [illegible] و سعادت [illegible] بیشتر است

پس [illegible] در تحصیل [illegible] و اذا الجمله

آنچه گفته است رُشداً و درین دلالت است بر تعظیم چیزی را زود باشد آنکه
تعلیم کند او را زیرا که ارشاد عبارت از امری است که اگر حاصل نشود هر آینه ضلال
و گمراهی حاصل شود و منصوب بودن رشداً بر جبر ترکیب مفعول به است یا از برای تعلیم است
از برای علّت یعنی علمی را که صاحب رشد است و یا بهم سبب آن و درین معنی قال
انّک لن تستطیع معی صبراً حکایت کرد خدای تعالی از خضر که او گفت
به موسی هر آینه تو هرگز قدرت و استطاعت نخواهی داشت بر صبر کردن با من نفی کرد استطاعت
صبر با وی بر وجه تأکید زیرا که خضر میدانست که خود مباشر اموری چند خواهد شد
که آنها در ظاهر نظر شرع منکر و نامشروع است و مردم صالح بخصوص پیغمبر هنگام مشاهده آنها
بر ظواهر شرعیه است کی میتوانند که مالک نفس خود باشند در صبر کردن بر امور غیر مشروعه
چنانکه خضر تأکید مطلب نمود بقول خود وکیف تصبر علی ما لم تحط
به خبراً و خبراً یا تمیز است و در معنی فاعل لم تحط است زیرا که [illegible] و یا مفعول مطلق
از غیر لفظ فعل خود بر آنکه خبر در معنی احاطه است چه خبیر بر شئ محیط بر آن شئ است ترجمه
آن آنکه و آیا چگونه و بچه کیفیت صبر میتوانی که بر چیزی که بر آن احاطه نکرده است علم و
خبرت تو در حق است بلکه سخن چنین میآید باطل است و بدانکه خلاف است میان
اشاعره و غیر ایشان در اینکه قدرت و استطاعت آیا حاصل است قبل از ایجاد فعل یا نه
با وی است و قدرت و [illegible] اشاعره قائل شده اند بانتفای آن قبل از فعل
و بر طبق این دعوی دلایل چند ذکر کرده اند از آن جمله است این آیه و وجه دلالت آنکه
هرگاه معتقد بودی هر آینه میبایست که استطاعت بر صبر پیش از [illegible] حاصل بودی

بودی و اگر چنین نباشد لازم می‌آید که قول خضر به نفی استطاعت کذب باشد و همچنین
قول دیگرش وکیف تصبر او زیرا که آن اگر چه استفهام است لیکن در معنی نفی است یعنی
البته نمیتوانی که صبر کنی و جواب گفته است ازین استدلال جبائی به اینکه مراد
از نفی استطاعت ظاهر آن بر وجه حقیقت نیست و دلیل باشد از برای شعور بلکه مقصود
این است که ثقیل و دشوار است بر تو صبر کردن اگر چه استطاعت بر آن حاصل است اینکه
اصل استطاعت در میان نیست و شایع است نفی چیزی را در عرف گفته میشود که فلان استطاعت
ندارد که نگاه کند فلان کس را و مجالست کند با وی در وقتیکه مراد ایشان این باشد
که اینها بر وی ثقیل باشند و از چیزهاست که خدای تعالی حکایت فرموده از موسی در
جواب خضر بقولش قال ستجدنی ان شاء الله صابراً و اگر استطاعت فرموده
شود بود و ممتنع چگونه وعده وجود آن کرد ایشان از موسی صحیح خواهد بود و چگونه به تعلیق مشیت الله
میتواند شدن [illegible] میگوید که جواب دیگر آن است که مراد خضر از لن تستطیع معی صبرا
این است که صبر کردن از تو در حال رؤیت شما آن مکروه شرعاً ممتنع بالغیر است لهذا
متعلق استطاعت و قدرت تو نخواهد بود و اصلا این کلام را دلالتی نیست به هیچ یک از
دلالات سه گانه بر اینکه استطاعت قبل از صبر منتفی است و به فهم حقیر این معنی در کمال
وضوح است و در وی حاجت تأویل نیست و منصوب بودن جبائی جواب بر مراعات ظاهر
نفی استطاعت است چنانکه مبنای استدلال است والله اعلم از آیه بقرینه عرف واقع
تا [illegible] ان چیزی است که جبائی [illegible] والله اعلم ولا اعصی لک امراً
میتواند بود که عطف باشد بر صابراً و محل اعرابش نصب است که مفعول ثانی ستجدنی باشد

[illegible]

از و ستوده غیر عاصی و می تواند بود از جمله مستانفه نحویه باشد معطوف بر ستجدنی
حاصل ترجمه اینکه گفت موسی زود باشد دریابی مرا ان شاء الله صاحب صبر و اینکه نافرمانی
نکنم ترا در هیچ امر مفسر فرماید گفته اند اهل سنت در کلام ان شاء الله در طریق شک
است بعض بر لفظ ان و حال اینکه صبر مامور به است و واجب بودن است بر موسی و لکن
بر اینکه خدای تعالی گاهی اراده میکند از بنده خود چیزی را و واجب است بر او
مشیتش به آن تعلق نگرفته و معتزله در جواب گفته اند در ان شاء الله اینجا ذکر کرد
بطریق ادب پس دلالت بر تعلق [illegible] میکند و جواب داده شد از جواب این
نحو این ادب اگر صحیح است معنای آن پس مطلوب حاصل و مدعا ثابت و اگر [illegible]
پس لا جرم ادب خوب نبود در ذکر کلام خلاف وجه گوید صحیح القصد [illegible] مترجم
گوید در کلمه ان شاء الله در دو نحو استعمال است یکی بر طبق اوضاع اهل لغت و مبنای
استدلال بر این است چه ان شاء الله مثل ان قام زید است دوم اینکه استعمال ان در مقام
از برای اظهار تردد و شک است و استعمال دیگر او در مطلق تیمن و تبرک است و اینکه
مشیت [illegible] آیا تعلق امری بخیر [illegible] آن امر بوده [illegible] مسکوت محجوب
ان شاء الله مورد است ان شاء الله [illegible] و حال آنکه تعلیق امر گذشته به آن
در آینده است [illegible] کما [illegible] علیه مسکوت [illegible] از اقسام کلمه
ادب است [illegible]
[illegible]
خواهم بود مفسر فرماید گفته اند [illegible] در قولش ولا اعصی لک

لک امرا دلالت است بر اینکه ظاهر امر از برای وجوب است زیرا که تارک امر عاصی است
و مقتضای این آیه در هر عاصی مستحق عقاب است نظیر قول خدا و من یعص الله و رسوله فان له
نار جهنم مترجم گوید که این استدلال ضعیف است اگر چه نظیرش در کتب اصول در خصوص
مسئله مذکور است زیرا که تمامیش موقوف بر این است که صیغه فعل را افعل امر
بدانیم مبنی موضوع از برای وجوب ایجاب و این اول حرف است پس استدلال
مذکور در قوت مصادره است محصل سخن اینکه معقول است اینکه تارک امر عاصی است لکن
اینکه هر فعل امر است و مجرد عن القرائن امر است دارد معقول نیست فافهم مفسر
فرماید محققان گفته اند در قول خضر و گفتارش لن تستطیع معی تغلیظ است نسبت
بموسی و نسبت چند فایده است [illegible] ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک
امرا تحمل و بردباری و تواضع و فروتنی است و این دلالت دارد بر اینکه اگر معلم صلاح
بداند تغلیظ بر متعلم و در پیش آن شده باید با او درشتی نماید در هر چیزی [illegible] و افاده میکند
[illegible] بسوی خیر را لازم و واجب است بر او و دیگر آن چنانکه بر متعلم لازم است اینکه
تحمل کند و بپذیرد تغلیظ را از دو روی [illegible] والله الموفق قال

فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا

دیگر باره گفت خضر بموسی پس اگر متابعت کنی مرا پس مپرس مرا از چیزی تا اینکه پدید آرم
از برای تو از آن چیز ذکری یعنی تا از حقیقت آن خبر دهم و آگاه کنم شرط
کرد بموسی در متابعت کردن او دو شرط یکی آنکه سوال نکند او را از چیزی که پوشیده است بر
و صحبتش تا اینکه خضر خود ابتدا کند بتعلیم آن و خبر کند دوم [illegible] از وجه حکمتش

فانطلقا پس موسی و خضر روان شدند بر ساحل دریا و طالب بودند کشتی را تا عبور
کنند از آن. مترجم گوید که در تفسیر قمی از جناب رضا علیه السلام مروی است که ایشان سه نفر مرور کردند
تا منتهی شدند به سوی ساحل دریا و یافتند کشتی را که مشحون بود و مهیای عبور از آن
و بنا بر روایت الکشف موسی و خضر و تعبیر به ضمیر تثنیه شهادت است به جانب [illegible] و تعقیب
و آنکه خادم از مخدوم و تابع از متبوع جدا نیست حتی اذا رکبا فی السفینة
خرقها تا آنکه نشستند موسی و خضر در کشتی شروع کرد خضر به دریدن و شکستن آن
مروی است که اهل سفینه گفتند که ایشان از لصوص و دزدانند و لهذا امر کردند ایشان را
به خروج از کشتی پس منع کرد ایشان را صاحب سفینه و گفت می بینم روی پیغمبران را
و بعضی گفته اند که ایشان شناختند خضر را پس ایشان را سوار کردند بر کشتی بدون اجرت
و بالجمله بعد از آنکه کشتی رسید به لجه دریا خضر علیه السلام تبر را برداشت و بر آن دو تخته از تخته های
کشتی را کند که متصل بود به آب و بعضی گفته اند که بلکه کند تخته ای از کشتی را
از برای آنکه معیوب کند آن را و غرق شدن نیز سرایت نکند به سوی اهلش و علامت
حال پس شروع کرد موسی به بستن رخنه با جامه خود و معامله با خضر چنانکه حق تعالی می فرماید
قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا امر بکسر همزه
به معنی شیء عظیم است گفته میشود امر الامر هرگاه آن امر عظیم باشد و همچنین گفته میشود
در باب چیز عجیب و معروف و معلوم نیست [illegible] مترجم گوید که در تفسیر
از روایات این است که خضر علیه السلام [illegible] که به پر کاه محل مخروق را بگرفت و کهنه
واقع در بعضی از تفاسیر مسطور است با وجود آنکه خضر چنین کاری کرد و هر تخته متصل

متصل به آب را کند پس از آن و قبل از بستن آب داخل وی نشد از رخنه و از اعجاز
مفسر فرموده احتجاج کرده اند منکران عصمت انبیا به آنکه موسی علیه السلام اعتراض کرد بر خضر
و نکته بر وی گرفت با آنکه عهود و مواثیق گرفته شده بود بر عدم آن و این گناه است
و جواب گفته شده از این به آنکه موسی نگفت این سخن را از راه اعتراض و توبیخ بلکه از برای
آنکه رغبت داشت اطلاع بر حکمت چنین امری را که بیرون است از عادت و یا آنکه
بنا بر این بود که حمل نماید عهد را بر [illegible] و آنچه اتفاق افتاد از روی نسیان بود
و لهذا اعتذار کرد چنانکه خدای تعالی فرموده قال لا تؤاخذنی بما نسیت یعنی
مؤاخذه مکن مرا به سبب آنچه از من محو شده است خاطر و لفظ ما احتمال مصدریه
و موصوله و موصوفه هر سه را دارد کما فی الکشف مترجم گوید که ظاهر جلالت قدر آیه
متعلق عهد و وعده صبر [illegible] و سؤال نکردن بود بلکه سؤال نکردن
بخصوص مصرح به بود در قولش فان اتبعتنی فلا تسألنی و چنانکه بعد نیز از زبان موسی صلوات الله
ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی پس جواب اول از مضامینش [illegible] تخصیص
است خلاف ظاهر است قطعا و اما صحت جواب ثانی پس مبنی است بر آنکه نسیان
را جایز الصدور دانیم در انبیا یا مطلقا چنانکه مذهب اهل سنت است و یا در غیر امور
شرعیه [illegible] از آن است چنانکه [illegible] رسیده [illegible] رضی الله عنه است در [illegible] انبیا
و یا تخصیص [illegible] نسیان [illegible] جایز [illegible] خدای تعالی [illegible] شده
شیطان زیرا [illegible] سلطان [illegible]
چنانکه نص قرآن است و [illegible] صدوق علیه الرحمة است لیکن [illegible] مذهب
مشهور شیعه اعلام [illegible] حصول نسیان [illegible] پس [illegible]

نیز صحیح نخواهد بود و لازم است حمل سخنان در آیه بر ترک تعریض که تصریح خضر ع با
کلیم در این سخن از سوی او نه باب معاریض کلام است و تقریر عبارت از زبان کلام آن
بسوی جانب تعبیرات ظاهری و ارائه کردن جانب دیگر سازنده کردن و منجر به کذب نشود بلکه
برای قسم از کلام در اباشد و منجر می شود متکلم از کذب و این معروف است در کتب معتمده
و این هاله است در فقه بیانات و در بر آنش می نامند با تش در ما کن فیه این است
در ظاهر از گفتارش متوجه ذهن مرا بخبری فراموش کرده ام این است مراد از
امر منتهی ها و عدم صبر و عهد شکستن کردن است به سوال و فعلی این امور بنشان
بظهور رسید لکن مرادش این نخواهد بلکه اصل این کلام حق و صواب است و در گفته بود
اینکه ادراج ما کن فیه در منظورش باشد از برای غرض مخصوص و آن بسط عذر است
در اعتراض کردن بر تعلیم خویش فافهم بعلاوه در باب مستبعد است فراموش شدن
چنین وعده و عهد محکم متوکد با نکه شاش فاصله و عدم تخلل طول زمان در مورد آن
باشد و بنابر محذورش بحذف آنها جواب باقی مانده سوال از جای خود و ممکن است تقریر
آن بوجهی اوضح و آن این است که خداوند تعالی امر کرد موسی ع را بعد از آنکه مدت
عالم و آن ترتیبات کنده که از عجائب و خاص خود سرش شده مخصوص است برحمت خاصه
و معلم است به علم لدنه و لا محاله چنین کسی مرتکب نمی شود بسیار که مگر بلا ارتکاب آنکه
میسر نیست و آنکه از چنین کسی صادر شده است قوی است بر حکمت و عطا است
مصلحت بنا بر این حکم صحیح بود از موسی خطاب عتاب آمیز ادرکردن و قطع کلام از
چه گونه صحیح است جمل سوال های از خضر و عدم آن با وجود وعده و عهد موقوف
مقرون به تاکید کامل و ممکن است جواب به اینکه موسی اگرچه میدانسته است اجمالا که خضر معصوم
است و خلاف شرع نمیکند و آنچه میکند مقرون است به حکمت و مشحون است به مصلحت الا اینکه چون
او پیغمبر است و مبعوث است بر ظاهر آن و حفظ ظاهر شریعت مفوض به اوست و زمام امر
به معروف و نهی از منکر در قبضه اهتمام وی است لهذا بر او لازم است که منع از منکر نماید
و به دفع آنها زبان بگشاید تا بر دیگران لازم شود تا متابعت او و اقتدا به او نموده و در بر دفع ما له
نکنند و مقتضای منصب جهت آنکه هر گاه ببینند یا بشنوند که پیغمبر ایشان مساهله کرده در دفع منکر
لا محاله ایشان در ارتکاب آن اقدام بنمایند و به تهاون نموده در اهتمام ایشان بحفظ احکام دین
کم است و مساهله و مسامحه ایشان بیشتر است بطریق اولی اخبار کنند و حاصل سخن این است که او
حافظ ظاهر ناموس شرعیه است در هیچ حال بنا بر حفظ ظاهر نه از دست بر داد اگر چه بعد از ارشاد
است و تربیت بر ایشان بر او شده و بس مخصوصا در مقامی که مقتضی حکمت دیگر باشد و لا اینکه چگونه
صحیح است مخالفت وعده و عهد از شخص موسی پس جواب آن این است که امر خضر صبر از باب ارشاد
بوده نه ایجاب و عدم صبر جایش قرین بر خواست عذر او و معهذا او عذر گفته بود امور منکره که
ظاهر شرع را منسخ و باطل بعضی فقها را حرام است و حفظ ظاهر شریعت کار انبیاست
بلکه ظاهر امر او نفس الامر در او بسته از غرس و امور عجیبه در مجد الدلاله و تشبیه به الحقیقه است
بدون آنکه منافی ظاهر شرع آنها باشد دم فرو بند و تا آنکه معرفت آنها متوسط خضر روشن ظاهر شود
مجملا ذکرش و بحث کرده و خلاف وعده را تنبیه بر تکلم و تعلم و آنکه در صبا ادرت به استعلام از اسرار است
هر چند مسلم است که امر تعلم و فرا گرفتن علوم مثل سایر امور حسنه بلکه زیادتش مستحسن است و سعی بدی در او
بغایت مطلوب است دعای او بر عمر حسن و تشویق مراد و اولی است و الله و رسوله اعلم

بلکه خلف وعده در این مقام صلاح ... [illegible] ... آن الاشاره

ولا ترهقنی من امری عسرا مراد از امر موسی امر متابعت او است خضر را و ارهاق غشیان
است یعنی فرو گرفتن و پوشانیدن حاصل آنکه دشوار مگیر امر متابعت را بلکه آسان گیر از ترا
بر من چشم پوشی و ترک مناقشه کن فانطلقا پس روان شدند موسی و خضر
بعد از آنکه بیرون رفتند از کشتی حتی اذا لقیا غلاما فقتله قال اقتلت
نفسا زکیة بغیر نفس لفظ غلام شامل است جوان نابالغ را چنانکه شامل است
صغیر نابالغ را او از انجاست کلام عرب ان ذاک الشیخ خیر من شهد الغلام و اصلش از غلام
است بمعنی شدت شبق و در قرآن مذکور نیست کیفیت ملاقات ایشان غلام را یا بازی
میکرد با جمعی از غلمان یا آنکه تنها و منفرد بود و آنکه آیا مسلمان بود یا کافر بود و آنکه
مسلمان بود یا کافر و آنکه بالغ بود یا صغیر لیکن اسم غلام به صغیر الیق است چنانکه
بغیر نفس بالغ بودن غلام را است زیرا که صبی قتلش خطا است و او کشته نمیشود قصاصا
و از عبدالله بن عباس نقل است که نجده حروری از خوارج نوشت بسوی او که چگونه جایز بود
از برای خضر قتل غلام و حال آنکه نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل
اطفال پس جواب نوشت عبدالله به مضمون که اگر تو بدانی از حال کودکان آنچه را
دانسته است عالم موسی هر آینه از برای تو نیز صحیح بود قتل ایشان
مترجم میگوید که ثعلبی از ابراهیم قمی رضی الله عنهما روایت کرده است از امام علیه السلام که فرمود
بعد از آنکه موسی و خضر علیهما السلام بیرون رفتند از کشتی نظر کرد خضر بجانب غلامی که بازی
میکرد در میان کودکان و خوش رو بود مانند قطعه قمر و در گوشهاش دو دره خوش آب بود
پس نیک تامل کرد او را بعد از آن گرفت او را و کشت او را الحدیث و نیز قمی روایت کرده از

از جناب صادق و همچنین صدوق در علل الشرایع و صاحب مجمع البیان و محمد بن مسعود عیاشی
از احدهما علیهما السلام که آن غلام مطبوع بوده است بر کفر و آنکه بر صغرا مشتبه شده که کودک بوده یا
و مسلم بوده یا کافر و در جمع بود یا منفرد از انهاست که کتاب الله را گرفته اند و عترت
را از دست داده اند و حال آنکه ایشان به نص حدیث ثقلین از هم جدا نمیشوند تا
آنکه وارد شوند بر جناب ختمی مآب در نزد حوض کوثر مجملا به برکت ائمه هدی سلام الله علیهم
بر ما معلوم و واضح است که غلام کودک بوده مطبوع بر کفر بوده و در میان صبیان به بازی
مشغول بوده والحمد لله تعالی مفسر فرماید که گفته است که زاکیه و زکیه هر دو لغتند بمعنی
پاک یعنی پاک و ابو عمرو گفته است که زکیه نفسی است که گناه نکرده باشد و
زاکیه آنکه گناه کرده بعد از آن توبه کرده است مترجم گوید که در مجمع البیان مسطور است که
بعضی گفته اند که زاکیه پاک در بدن است و زکیه پاک در دین و کیف ما کان محتمل است
که وصف کردن موسی او را به زکات به اعتقاد او باشد که ندیده بود او را که مرتکب گناه
شده باشد پس آن نفس پاک بود در نزد موسی محتمل است که بگوییم که حکم او به زکیه
کالش هم است به آنکه او صغیر بوده است زیرا که اطفال از ذنوب معرا میباشند الحاصل
و مخفی نماند که در قصه کشتی فرموده حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها یعنی فعل خضر را که خرق
است جزای شرط قرار داده و در قصه غلام فرموده حتی اذا لقیا غلاما فقتله یعنی
فعل خضر را که قتل غلام است به فاء عطف فرموده معطوف ساخته بر شرط و جزای شرط
را قال قرار داده از برای فایده آنکه قتل غلام در عقب ملاقات بوده بلا فاصله متعقب بود
و آنکه قتل فوراً مستلزم توقع اعتراض موسی بوده است لقد جئت شیئا نکرا

[illegible]

بعضی از مفسرین گفته اند نُکراً بضم نون کمتر است از امراً بکسر همزه و وجهش در ما نحن فیه آنست که قتل نفس
اهون و بد عظیم تر است از غرق کردن جماعتی از اهل سفینه و بعضی دیگر گفته اند نکراً اشد است
زیرا که خرق سفینه مستلزم اغراق نیست چه ممکن است تدارکش آن به بستن و قتل غلام ممکن
التدارک نیست و فی الجمع امراً بکسر همزه عبارتست از شیء عجیب است و عجب استعمال میشود در خیر
و شر و نکراً عبارتست از چیزیست که انکار کنند آنرا عقول پس آن شر است لامحاله و باید
دانست که ظاهر قتلت او دلالت میکند براینکه موسی استبعاد کرده اینکه کشته شود نفس بدون
آنکه در مقام قصاص باشد و حال آنکه چنین نیست زیرا که حلال میشود ریختن خون شخص به
اسباب دیگر مثل ارتداد و زنا به محارم و لواط و مانند او و شاید که موسی اعتبار کرده باشد اغلب
و اقوی سببها را علم و دیگر خلاف کرده اند در کیفیت قتلش بعضی گفته اند که پیچانید گردن او را
و بعضی دیگر گفته اند که سرش را به دیوار کوفت و از سعید بن جبیر مرویست که خوابانید او را
و مذبوح ساخت وی را به کارد مترجم گوید در علل الشرایع مذکور است که جناب صادق
فرمودند چون غضب کرد موسی و گفت آنچه گفت خضر در جوابش گفت که عقول حاکم نیست بر
امر خدای تعالی بلکه امر خدا حاکم است بر عقول پس تسلیم کن چیزی را که می بینی از من و
صبر کن بر آن پس تحقیق بعد ازین و میدانستم که تو تاب و توان صبر را نداری چنانکه خدا
میفرماید قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبراً بدانکه در قصه خرق سفینه فرمود
الم اقل انک بدون لک و در اینجا قصه علامت است لفظ لک را افزود تا بفهماند اینکه
انکار در اینجا بیشتر است و موجب عتاب بیشتر است چنانکه اشارت است به آن زمخشری و بعضی
گفته اند لک تاکید تقریر است که در مقام تقریر است و لک مؤکد آن چنانکه میگویند
نسبت به کسی که در مقام توبیخ او برمی آید لک اقول و ایاک اعنی فی تو میگویم

میگویم و ترا قصد میکنم و بعضی گفته اند که از باب تاکید نیست بلکه مقول له در اول مبین
نبود و در اینجا مبین شد مترجم گوید این مبین و تعیین از برای واضح کردن وقت آن
نمودن شخص است به قلة ثبات و کمی صبر و این جهت تکرار شیء از و استنکار دیدن آن از
حضرت و عدم ارتداع موسی بسبب تذکیر در مرة اولی و لهذا قال ان سألتک
عن شیء بعدها فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذراً
گفت موسی اگر دیگر سؤال کنم ترا از چیزی بعد از این مرتبه یا بعد ازین مسئله پس مرا مصاحب
خود مکن بعد از آن هرچند از تو درخواست کنم مصاحبت را زیرا که به تحقیق بلاغ رسانیدی
از قبل من عذر را هرگاه سه بار مخالفت اختیار کنم نهی کرد دیگر موسی از مصاحبت او را
صورت مخصوصه با اینکه بسیار حریص بود بر فراگرفتن علم بجهة ظهور عذرش و این کلام
از موسی کلام کسی است که نادم باشد بمرتبه ای پشیمان و کسیکه بینا باشد او را معاتب و
مضطرب ساخته باشد و پس احاطه بسوی عذر او فرمود و سلوک راه انصاف و خروج از طریق
اعتساف و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند خدا رحمت کند برادر
من موسی را شرمنده شد از خضر و حیا کرد لهذا این کلام را گفت و در روایت دیگر
مذکور است بعد از این کلام فرمود لو لبث مع صاحبه لابصر اعجب الاعاجیب و در بعضی دیگر
مسطور است استعجل رحمة الله موسی و لو صبر لرأی العجب العجاب یعنی تعجیل و استعجال
کرد رحمت الله حضرت موسی و هرگاه صبر کرده بود هر آینه میدید بسیار از امر عجیب
و در مجمع البیان از آنحضرت مرویست که فرمودند وددنا ان موسی کان صبر
حتی یقص علینا من خبرهما یعنی ما دوست داشتیم که موسی صبر کرده بود تا آنکه قصه های
چند از او و خضر بر ما قصه کرده میشد صدق رسول الله فانطلقا.

مترجم گوید

حتی اذا اتیا اهل قریة مراد از قریه انطاکیه است مترجم گوید و آن بفتح همزه
و کسر آن و سکون نون و کسر کاف و فتح یاء مخففه حصاری است عظیم از سنگ
داخلش پنج کوه است و دور آن دوازده میل است مفسر فرماید و بعضی گفته اند ابله
است و آن دورترین زمین است از آسمان مترجم گوید و آن بر وزن غُبُلّه موضعی است به بصره
دیگر از بهشتهای دنیا است چنانکه صاحب قاموس گفته است و در علل الشرائع […]
مرو است و همچنین ثعلبی از وی روایت کرده و آن قریه ناصره است و بر آن قریه منسوبند
نصاری و چنین وارد کرده است […] از جناب رضا علیه السلام و بر آن افزوده است هم مضمون
اهل آن قریه هرگز یاد نکرده اند از برای احدی […] و طعام نکرده اند […]
استطعما اهلها جمله […] شرط و جزاء است […] بعد از آنکه موسی و خضر رسیدند به
قریه و اهل آن طلب کردند خوردنی از اهل آن و مخفی نماند در حق ایجاز بعض از
این بود که بفرمایند استطعماهم زیرا که اهل آن قریه مذکور شده بود در شرط پس گذارده شده
است اسم ظاهر بجای ضمیر از برای تاکید و تقریر چنانکه شاعر گفته لیت الغراب
غداة ینعب دائبا کان الغراب مقطع الاوداج و در خبر لیت غراب مذکور شده
با آنکه اسمش نیز غراب بود و […] شاید از برای کراهت اجتماع دو ضمیر متصل
[…] و ذکر ضمیر جمع است باشد در مثل این لفظ خالی از کلفت و بشاعة و استعلا
نیست مترجم میگوید که در بعض از تفاسیر مذکور است که موسی و خضر از این دروازه گدائی کردند
تا به دروازه دیگر در آمدند و کسی ایشان را یک نان نداد و بنابراین از برای اظهار موضع اضمار
نکته دیگر متعلق گشت و آن این است تصریح شود به آنکه اهل آن قریه تمام در […] بخل داخل بودند

چه هر گاه ایشان وارد شده باشند بر بعضی از اهل قریه و استطعام کرده باشند از بعض مضایقه […]
باز صادق است بر اتیا اهل قریه استطعما فابوا بخلاف آنکه […] به اهلها شود […]
نظر از ارتکاب خلاف ظاهر و تصریح مزبور دلالت دارد بر آنکه از همه طلب طعام کردند و کل
ابا کردند و مخفی نماند از شرح توجیه مزبور که ذکر کرده است از ایشان […] ایشان طلب طعام کرده نشده
تا آنکه گفته شود این خلاف واقع است بلکه از همین معلوم شد که سیرت و سریرت ایشان
بر صفت دنائت و بخل بود و عادت ایشان […] غربا این است دلالت مزبور
صادق است گفته نشود بنا بر آنچه علیه صورت او لطیف مستلزم این است و این اهم است زیرا
در ظهور یا صراحت مزبور ناشی شد از ارتکاب خلاف ظاهر و فرق است میان بودن
شیئی در واقع و خبر و میان دلالت لفظ بر شیئی و تعریف نمود فابوا ان یضیفوهما
اضافه و تضیف هر دو یک معنی است عرب میگوید اضافه و ضیفه در وقتی که شخص را فرود
آورد و مهمان کرد […] و اصل این ترکیب […] مایل شدن است از
ضاف السهم عن الغرض یعنی میل کرد تیر از نشانه و ضیف میل میکند بسوی مضیف و
میزبانش و مروی است از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بودند اهل آن جماعت
از لئیمان اهل قری […] واقع شده در مقام […] استطعام […] ادب و عادت کرام
پس چگونه اقدام کردند موسی و خضر بر آن و هم چنین […] و مهمان نوازی از مستحبات است
و ترک مستحب منکر و قبیح نیست پس چگونه جایز بود از برای موسی غضب […] بر ایشان
از ترک […] عهد و وعد […] بگوید […] و جواب گفته شد از آنست که
شخص هر گاه گرسنه شود […] از طاعت […]
بر هلاکت لازم است و استطعام و دو واجب است بر مستطیع جواب مشکلش و […]

رسید که بگوید هر گاه رسیده بودند در جوع کنند بلکه هر آینه قدرت داشت خضر بر اصلاح دیوار

بلکه از برای عجب است نیز که بگوید خضر راست کرد دیوار را از روی معجزه نه به زور و قوت بدنی

زیرا که مروی است که خضر دستی بر دیوار کشید پس آن جدار راست شد و راست گردید و بعضی گفته‌اند

در راست کرد دیوار به هیئتی که او را بعمودی معتمد ساخت و بعضی دیگر گفته‌اند هم زد دیوار را و از

نو بنیاد آن کرد و در روایت است ارتفاع آن دیوار صد ذراع بود است [illegible]

طور که می‌توان بود از راه اعجاز و قوت الهیه شد و آن با ضعف بدن منافات ندارد بلکه

با دین ملائم است و حکایت کرده‌اند که اهل آن قریه در زمان رسول صلعم چون شنیدند نزول

این آیه را شرمنده شدند و آمدند بخدمت رسول الله صلعم با یک بار طلا و عرضه داشتند

که یا رسول الله این طلا را [illegible] و در عوض آن آیه فابوا را ابدال [illegible] گردان

پس آنجناب ازین عمل امتناع فرمودند فوجدا فیها جدارا یرید ان

ینقض فاقامه ینقض از انفعال است از قضقضت فانقض گفته میشود

انقض الطیر در وقتی که در حال طیران میل بفرود آمدن و سقوط نماید و محتمل است

افعلال باشد از نقض مثل احمر از حمرة پس نون بنابراین حرف اصلی است و بعضی

از حرف دیگر [illegible] و در صورت اول هر دو حرف [illegible] بود و نون زائد [illegible] و مجاز

نماند اراده صفت اهل شعور است نسبت داده او [illegible] دیوار [illegible] استعاره

و [illegible] در [illegible] رفته و قرب حصول [illegible] تشبیه [illegible]

خواهد بود فطرش و لما سکت عن موسی الغضب نسبت سکوت [illegible]

است فانما [illegible] در حق آسمان و زمین [illegible] مترجم گوید

چنانکه شاعر نیز گفته یرید الرمح صدر ابی براء و یرغب

[margin: و این دیوار [illegible] در [illegible] ۲۴ [illegible]]

عن دماء بنی عقیل و حسان گفته ان دهرا یلف شملی بجمل لزمان یهم

بالاحسان و در مجمع البیان مروی است از [illegible] که میخواندند ینقاض

به صاد مهمله با تخفیف الف میان او و قاف و معنی ینقاص ینشق و [illegible]

قال موسی گفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا ای خضر هر گاه محتاج

هر آینه طلب میکردی [illegible] اجرت [illegible] تا به آن دفع ضرورت و اضطرار از خود میکردیم

مترجم گوید که عیاشی از جناب صادق عم روایت کرده [illegible] کنند از

برای رفع ضرر جوع [illegible] اتخذ باب افتعال است از تخذ و [illegible]

است مثل اتبع که ماخوذ است از تبع و ماخذش اخذ [illegible]

قال هذا فراق بینی و بینک [illegible] مفهوم [illegible]

فلا تصاحبنی در قول موسی ان سألتک عن شیء بعدها فلا تصاحبنی [illegible]

اخیر است [illegible] اضافه مصدر است بظرف [illegible] و مفعول

چنانکه در مالک یوم الدین [illegible] هذا فراق فی بینی و بینک [illegible]

ثانیه لازم است [illegible] سبب [illegible] در باب [illegible]

و از [illegible] حکایت شده [illegible]

و مصاحبت میان [illegible] مترجم گوید [illegible]

گفته است والله لو الهمت الجمادات و سائر الحیوانات مرارة الفراق و حرارة

الاشتیاق لوقفت المیاه عن جریانها و امسکت الشمس عن سیرها یعنی

بخدا قسم که اگر ملهم شده بودی جمادات و حیوانات تلخی جدائی و سوزش حرارت

اشتیاق هر آینه آب از جریان باز ماندی و آفتاب باز [illegible] افتادی

[margin: به خضر بعد از آنکه دید [illegible] و شنید [illegible]]

ان یوم الفراق قطّع قلبی قطّع الله قلب یوم الفراق
لو وجدنا الی الفراق سبیلاً لاذقنا الفراق طعم الفراق

مترجم گوید اگرچه آب مرارۀ فراق بلاکش ز سیلاب کی شهد وصال چشیده و از
جان است که شب و روز جوان است گویا بدریا روان است و بر مقصود جوش شتابان
است همچنین است شتاب زیرا سباحتش تسبیح است و کوشش اشتیاق بحر کرا و
تشنه به کمال است و از شرح الله تسبیح کل فی فلک یسبحون و هر که وصال و قهر و
را نیز لعل اگر میکند که چه در فراق مبتلا نشده باشد والله اعلم [illegible] فرماید
بعد ازین شروع کرد خضر علیه السلام در تقریر و تحقیق حکمتهای چند که در ضمن فعلهای
ظاهر الشناعه اش مکنون بوده و تمام این حکم شرکیند در حصول واحد و آن است
که هرگاه تعارض کنند دو ضرر و معارضه کنند دو ناپسند واجب است تحمل ادنی
و ارتکاب اقل ضررین از برای دفع اعلی و گفت اما السفینة فکانت
لمساکین یعملون فی البحر بعضی گفته اند که ایشان ده برادر بودند پنج نفر [illegible]
بعضی مبتلا بمرضی زمینگیر و پنج دیگر کار در دریا میکرده اند و بر آن معاش میکرده اند جهت آنکه عاجز از
[illegible] و جمله ایشان فقیر بودند استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه فقیر اسوء حالاً
و حاجتمندتر است از مسکین زیرا که اینجا عبر خدای تعالی مساکین شمرده
و مسکنت بایشان نموده با آنکه مالک کشتی بوده اند و بر آن تحصیل امر معاش میکرده اند
غایة الامر آنکه بقدر کفاف و کفایت امور ایشان کما ینبغی مترجم گوید احتیاج
وقت احتیاج در غلطیدن بسیار است و از برای [illegible] الله اکبر [illegible]

جمله ی شریک در کشتی ام

[illegible] عباس [illegible] مسکین [illegible]

اختلاف بحر تحقیق شده لغوی معقول است چه از جمله وفاقیات است آنکه هر که
مستحق خیر باشد و صرف آن خیر در [illegible] لا محاله دیگری نیز حسن است چه در زکوات
و صدقات و چه کفارات و چه در مقام [illegible] الکلیه متوجه بر ارباب غنا و اصحاب ثروت
از اهل فقر و صاحبان حاجات لا غیر ذلک فاردت ان اعیبها وکان
وراءهم ملک یأخذ کل سفینة غصبا مراد از لفظ وراء امام است یعنی پیش
چنانکه در قول خدای تعالی و من ورائهم برزخ و قولش و من ورائه عذاب غلیظ و بعضی
گفته اند که بمعنی خلف است یعنی پشت سر زیرا که راه آن مساکین و ایاب سفینه در مراجعت
بر آن ملک بود و از اراده و رسیدن خبر نداشتند و اسم ملک جلندی است
مترجم گوید که صاحب قاموس گفته جلندی به ضم اولش و فتح ثانی با الف ممدوده نام
ملک عمان است و همچنین بفتح ثانی با الف مقصوره و جوهری توهم کرده است در
با فتح ثانی مقصور دانسته انتهی و مراد از سفینه کشتی غیر معیب است چه واضح است
که هرگاه آن ملک غاصب هر قسم از کشتی که دید چه صحیح و چه معیب [illegible] فعل خضر بعلاوه
آنکه تصرف در ملک غیر است [illegible] والغوص [illegible] بعلاوه آنکه
در مجمع البیان از جناب باقر و صادق علیهما السلام مروی است که ایشان قرائت میکرده اند کل سفینة
صالحة غصبا و فرموده اند همین نحو نیز قرائت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible] نازل شده است والله اعلم [illegible] از خوف سفینه
و شکافتن آن [illegible] از فوت [illegible] بود شدن آن بالکلیه و تصرف در ملک
غیر [illegible] نفع [illegible] باشد و عیب [illegible] تصرف جایز [illegible]

در آن شریعت باشد و از برای همه جایز نباشد بلکه از مخصوصات خضر باشد مترجم
گوید که جواز این نحو تصرف از برای غیر شیخنا صلی الله علیه اعنی اولیا با یمنین من بعضهم
و ثابت شده چنانچه امر و اخبار در حقیقه ملک اسلام و تصرف در او از ثابت است
کلیه و تمام رعایا و جزو آن و این معنی از اخبار اهل البیت علیهم السلام در مبحث خمس و غیرها یک
ظاهر و هویدا است مفسر فرماید که جار الله گفته است فاردت ان اعیبها مسبب
و معلول است از خوف غصب بر سفینه پس حق مقام تاخیر و بعد از قولش وکان
ورائهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا لکن مقدم داشته شد از برای نکته و آن اظهار
عنایت و اهتمام بوده است کی ما می گوییم جوری تو تعجب مکن از خرق سفینه و حال آنکه
او مرا لعیب است و من مامور به آن گشته و دیگر آنکه خوف غصب علت مستقله از برای خرق نبود
بلکه او با انضمام بعضی صفات سفینه از اهل مسکنت بنا علیه فاردت ان اعیبها
متوسط میان شده است تا دلالت کند بر آنکه او مرتبط است به طرفین و متعلق است به جانبین
نظیر آنچه گفته اند در توسط ظن میان مبتدا و خبر در مثل زید ظننت مقیم فافهم
واما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا
وکفرا بعضی گفته اند که آن غلام بالغ بود و قطع طریق بر عباد الله می نمود و اقدام
بر فساد می کرده چند مکرده و پدر و مادرش می بودند بر مدافعت جانب او و محبت
کردند از آزار خاطر او و دفع مکاره وارد از او لهذا او واقع می شدند در فسق
و حمایت او بود او به کفر وا رسید لهذا متغیر شد چنانکه مفهوم می شود از فخشینا او و بعضی
دیگر گفته اند که در حضرت بود ت الله آنکه خدای تعالی به علم ازلی خود میدانسته است از

از حال او که اگر عیش کند و بگردد بالغ لا محاله صادر می شود از وی این مفاسد پس
اعلام کرد خضر علیه السلام را حالش و امر کرد او را به قتلش تا آنکه مرتد نشوند پدر و مادرش به تبعیت او
و چنین امری هیچ کس جایز و روا نیست مگر آنکه مستند شود به طریق به جواز به سفارت وحی مترجم
گوید بلکه ظن نیز مجوز چنین امری نیست و سفیر وحی حامل علم است و ظن ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا و بعضی گفته اند خوف نسبت به والدین بالعرض است و بالذات طغیان و کفران
نعمت و حقوق والدین صفت غلام است پس آنچه عارض والدین می شده و خوف از عروض
آن میشود سطوع علیه [illegible] و کفران النعم بوده است و بنا بر این در کلام نحو مجازی از لازم آثار
و حمیت است و مراد از فرو کردن ایشان طغیان و کفر والدین قرین شدن طغیان و کفر او با ایمان
ایشان بر نیکه جمع بشود در یک خانه مؤمن و طاغی کافر و بعضی احتمال داده اند بلکه
فخشینا او از کلام خدا نه کلام خضر بعضی کاره شدیم ما مانند کراهت داشتن کسی که بترسد
سوء عاقبت امری را پس تغییر داده او را مترجم گوید که بعضی از مفسرین او گفته اند مراد
از یرهقهما یقتلهما [illegible] از جناب صادق ع مروی است که او بهت قرات میکرد
واما الغلام فکان کافرا وابواه مؤمنین و عیاشی از جد ما ع روایت کرده است قرأت
کرد فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا و همین نحو مروی است در علل از جناب صادق ع
و قمی بعد از ذکر و هو طبع کافرا فرموده همچنین نازل شده است و خضر گفت پس من نظر کردم
بسوی جبینش و دیدم بر وی مکتوب است طبع کافرا و نیز در علل از جناب صادق ع مروی است
خدای تعالی عالم بود که اگر او باقی می ماند کافر می شدند پدر و مادرش و مفتون او می شدند و
گمراه می شدند به ضلال او پس امر کرد مرا به قتلش و اراده کرد به این نقل و ترقی دادن
ایشان سوی محل کرامت خود در عاقبت و عیاشی از آنحضرت روایت کرده

که خضر ع بعد از قتل غلام و خطاب با عتاب قتلت نفساً از موسی دست خود را از پیش برد
و در حلق و رشانه غلام کرد و آن را از جای بیرون آورد ناگاه دیدند که بر او نوشته شده بود
کافر مطبوع فاردنا ان یبدلهما ربهما خیراً منه زکوة واقرب رحماً
و مراد از زکوة طهارت و پاکی از گناهان است و رحم بضم و هم رحمت و عطف و مهربانی
و شفقت بر ابوین یعنی ترجمه آیه آنست پس خواستیم ما که خضر یم آنکه بدل کند و عوض دهد
پدر و مادر او را بهتر از فرزند که از جهت پاکی نفس و طهارت از ذنوب و نزدیکتر باشد
به ابوین از حیثیت مهربانی و عطوفت و ظاهر این است که خیراً منه زکوة در کلام خضر
به ازاء نفساً زکیة باشد در کلام موسی و مروی است که متولد شد از ایشان دختری بعد از آن
بجای پسر آورد و او را به پیغمبری و از آن متولد شد [illegible] هدایت کرد خدای تعالی بر
دست او [illegible] از امتها و نیز مروی است که از آن دختر متولد شد هفتاد بطن
هفتاد پیغمبر مترجم گوید که روایت چنانکه مروی است در کافی و فقیه و مجمع البیان از حضرت صادق
و عیاشی نیز روایت کرده است او را از آنحضرت یا از والد ماجدش جناب باقر علیهما السلام
و بعضی گفته اند بدل از آن غلام کافر پسر مومن بود [illegible] فرمود و بعضی گفته اند
که اسم غلام مقتول حیسون است و در نسخه حسین مسطور است کما قال المفسر
اما الجدار فکان لغلامین و اسم آن دو غلام بنابر قول بعضی اصرم و صریم بود
یتیمین فی المدینة مخفی نماند که مراد از مدینه عبارت از همان موضعی است که سابقاً
بعبارت آن به قریه شده بود پس در این دلالت است بر آنکه اهل یک بلد [illegible] دیگری مدینه اطلاق
میشود و [illegible] در میان نیست زیرا که مدن [illegible] متفرقات است و قریه محل اجتماع

جمع و

و اجتماع و [illegible] مرتبت [illegible] وکان تحته کنز لهما و اختلاف است
در کنز بعضی گفته اند که مال است و این معنی است متبادر از لفظ عند الاطلاق و بعضی
دیگر گفته اند که صحیفهای چند بود از علم زیرا که دفن مال لایق صلاحیت حال
آنکه خدای تعالی والد ایشان را به صلاح یاد کرده و این سخن معارض است بکلام قتاده
گفت حلال بود کنز از برای پیشینیان و حرام است بر ما و حرام بود غنیمت بر ایشان و
حلال گشته شد از برای ما و بعضی جمع بین الامرین کرده اند و گفته اند که عبارت از گنج
لوحی از طلا بر او نوشته شده بود به عربیه چیزی را ترجمه اش این است عجب دارم از کسیکه
اقرار دارد به قدر چگونه غمناک میشود و عجب دارم از کسی که اقرار دارد به حلال [illegible] روزی
چگونه خود را به تعب [illegible] و عجب دارم از کسی که اقرار دارد به مرگ چگونه شادی
میکند و عجب دارم از کسیکه اقرار دارد به حساب چگونه غفلت میورزد و عجب دارم
از کسیکه شناخت دنیا و تقلب و انقلاب و اختلاف اوضاع و احوال او را در حالت اهلش
چگونه اطمینان دارد از او لا اله الا الله محمد رسول الله ص مترجم گوید که در کافی و تفسیر
عیاشی از جناب صادق ع مروی است که از زر و طلا که شد از آن کنز آنحضرت فرمودند
آگاه باشید که آن از جنس طلا و نقره نبود بلکه آن چهار کلمه بود و بس لا اله الا الله انا
من ایقن بالموت لم یضحک سنه و من ایقن بالحساب لم یفرح قلبه و من ایقن بالقدر
لم یخش الا الله و از جناب رضا ع مروی است که آن کنز چهار فقره بود [illegible] فقره اولش من ایقن
بالموت [illegible] دیگر [illegible] فقره ثالث [illegible] تقلب دنیا [illegible] در روایت [illegible] ذکر گذشت
و فقره رابعه این است و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یتهم الله فی قضاه و لا یستبطئه فی رزقه

متعلق

[illegible]

شعر گفته اند در آن باب [illegible] است منه

ی در معانی الاخبار نیز چهار فقره مذکور است که فقره اش بخوبی ارث است و فقره اخیر

این است عجبت لمن یذکر النار کیف یضحک و در روایت دیگر است فرموده از جناب امیر ع

و ثانیه از جناب صادق ع مسطور است که آن کنز لوحی بود از ذهب **وکان ابوهما صالحا**

و درین کلام دلالت است بر اینکه صلاح آبا و اسلاف نافع است در رعایت بحال ابنا و

اولاد و از جعفر بن محمد ع مروی است که ایشان میان آن دو غلام و میان آنکه پدر صالح هفتاد نفر

تا باب صالح در محفوظ الامان ماندند هفت پدر فاصله مترجم گوید آنچه مفسر از جناب جعفر ع

روایت کرده مذکور است و در مجمع البیان مسطور است و در علل الشرایع از جناب رضا ع

مروی است که فاصله به هفت پدر بود و عیاشی از جناب صادق ع روایت کرده که آنحضرت

فرمودند بدرستیکه خدای تعالی محفوظ میکند اولاد شخص مؤمن را تا هزار سال و اینکه

آن دو غلام ایشان فضیلت میان ایشان و ابوین ایشان هفتصد سال است [illegible] روایت

کرده است که فرمودند بدرستیکه خدای تعالی اصلاح میکند بسبب صلاح شخص مؤمن اولاد او را و

اولاد اولادش را و حفظ میکند او را در خانه ولدش خود و خانهای دور و حوالی

همیشه در حفظ و حرمت خدا خواهند بود بجهة کرامت آن مؤمن بر خدا بعد از آن ذکر فرمودند

غلامین را و فرمودند آیا نمی‌بینی خدا شکر کرد و خیر خواهش کرد انها را بسبب صلاح ابوین ایشان

ایشان را و در غوالی از جناب ع مروی است که بعد از آنکه اقامه کرد [illegible] نمود

خضر ع دیوار را و حرفت [illegible] بدرستیکه خدا باد دهنده ام ابنا را بسبب

آبا اگر خیر کنند خواه خیر است و اگر شر کنند باداش شر است و فرمودند زنا نکنید که زنا کنند

مر زنهای شما و هر که [illegible] زنان مسلمانان را [illegible] شود زن او [illegible] زنان

بدان و در بعضی از تفاسیر مسطور است که حریز بن اسمعیل گفت مرا خواهری بود از اطلاع نعمتش

راه یافته بود و با جهان خبر او را بر نماز و طاعت رغبت بنماز رغبت تمام بود و او را

عزم فرمودم تا مدتی بانگار شبی خفته بودم نیم شبی یکی در باب کوفت گفتم

کیستی آواز داد منم گفتم تو چه علامه گفت آری مرضی شده ام و در سالهای دراز بود

در آن غرفه زیر بنا بوده ام حال چه خیر و قف قبله باشد بار پیش رفتم و در گشادم

و گفتم خیر است گفت آری من خفته بودم و در رؤیا دیدم شخصی آمد و بر من سلام کرد و گفت

گفت خدای تعالی به پدرت اسمعیل داده بجد شما اسمعیل نام بوده داشت و ترا بعقب صلاح

پدرت اسمعیل نگاه داشت اگر خواهی دعا کنم تا خدای تعالی ترا عافیت دهد و اگر خواهی

بر این بلا صبر کن و بهشت ترا است گفتم بهشت میخواهم و لیکن رحمت خدای تعالی واسع

و فراخ است اگر هر دو بدهد عجب نباشد گفت خدای تعالی هر دو را جمع کرد برای تو اینجا

عاقبت و آنجا جنت برای صلاح پدرت مفسر فرماید مذکور است از جمله صلاح پدر

این دو غلام آن بود که مردم میگذاشتند ودایع و امانات در نزد او و بکمال امانت باو

رد میکرد بایشان لا [illegible] است بنقص و قصور و علماء گفته اند در شبه واقع این است که

آن دو یتیم مطلع شوند بر حال گنج و صرف ایشان اگرچه عالم بر آن بود لکن غافل بود

و آن دیوار مشرف بر سقوط بوده است **فاراد ربک ان یبلغا اشدهما**

مترجم گوید در اشد تفتیح شده به معنی قوت است و آن مابین هجده سال تا سی سال است

و او واحدی است معنوی و آمده است بر بنای جمع و صاحب جوامع گفته است باآنکه واحد در شده

است بکسر شین با آنکه فعله جمع بنا کرده نمیشود بر فعل **ویستخرجا کنزهما**

یعنی نکردم آنرا بامر خود اقامه جدار از روی رای و اجتهاد بلکه کردم آنرا بامر خدای عز و جل
حاشیه

و رحمةً من ربك رحمةً مصدرست منصوب بر آنکه مفعول مطلقست از غیر لفظ فعل
اراد و معنی رحم کیا فرموده است رحمهما رحمةً من ربك و یا مفعول له است وما فعلته
عن امری ذلك تأويل ما لم تسطع عليه صبراً ذلکت اشارتست بجمیع
الجیزی که خضر مذکور ساخت از اسرار این آثار و اصل تسطع تستطیع است بر تا و لکن حذف شده است
از برای تخفیف و این اگرچه مخالف قیاس است لکن موافق استعمالست پس اشتهر و
ثبت یعنی آنچه گفتم از اسرار ما آن مرجع و مقصد کار ما که شدی ازان در شده و تو
طاقت صبر بر آن نداشتی و درین مقام سؤالیست و آن این است که خضر در
حکایت کشتی فاردت ان اعیبها فرمود یعنی نسبت اراده به خود داد و در حکایت
قتل غلام فاردنا فرمود و نسبت را ظاهراً بخود جمع کرد و در حکایات جدار فاراد
ربك فرمود و نسبت را به رب جل و علا داد و سر این تفنن و اختلاف در تعبیر چیست
و جواب این است که خوف و تعییب چون قبیح است علی الظاهر نسبت آن به نفس خود داد
و تنزیه کرد خدا را ازو و بلوغ بقوت و بلوغ رشد آن اخوین چون انعام محض و احسان
بحت بود نسبت داد آنرا به خداوند جل و علا و در میان چون قبح در نفس قتل است و
انعام بعد از تبدیل به خیر است و داله بود که در نفس امر است در واقع بر او نیست
که گفته شد در حدیث که قتل اگرچه فعل خضر بود لکن از ناقت روح فعل الله است فافهم
از اصل جواب گفته شد بجویی دیگر و آن این است که وحدت در اول از صیغ خضر است
به نکته نیست و جمع در ثانی با آنکه با زمراد خضر و صلات تثنیه است بر آنکه خضر از علما
از موثرین است بعلوم لدنیه و این مفهوم لفظ دال بر تعظیم معرفت مقام و امکان دادن خدا

بر حذف لفظ در خبر لیس اشارت است به آنکه ارادت مجرد ارادت الله و مات تو
اللذان لیست و الله منزه جسم کو بر که در علل الشرائع حدیثی است درین باب روایت کرده
اقرب است بصدق و صواب و آن چنین است که در سوال کرده شد از جناب صادق سلام الله علیه
در قول خضر فاردت ان اعیبها و نسبت داد اراده را در این فعل بنفس خود بعلت ذکر
تعییب زیرا که اراده که ملک مشارالیه کند کشتی را معیباً تا غصب نکند در اراده آن
مساکین و فرمود در قولش فخشینا ان یرهقهما شریک کرد خود را با غیر در ثانیه
یعنی در دعوی خشیت و نیت یعنی خواستیم که بجا آورد اصلاح زیرا که خشیت و خوف صفت
خضر است و او ترسید که جانب شود میان او و میان آنچه را مامور بدان است که بدل در
مایه ثواب صفت و در آن ... کلی خدای تعالی در سکینه رد از اراده اش خیر و عوض
بر وی است شریک خضر دانست کما هو الواقع که خدای تعالی او را سبب قرار داده است از برای
رحمت والدین غلام لهذا به کار برد درین مقام وسط امر یعنی نسبت داد و به خود و خدا
و نسبت بخدا و جل و فرمود در قولش فاراد ربك که خضر ترک کرد از ثانیه نسبت داد
اراده را بخلقیتها به خدا زیرا که نکرده بود این کار را یعنی اقامه جدار را مگر خالصاً مخلصاً
حق است که در نظر داشت که خبر دهد به موسی علیه السلام درین صفات که کند کلام او را تا خضر
متبوع باشد و موسی تابع پس مجرد شد از انانیت مثل تجرد بنده که خضر اخلاص
کند از برای خدا لهذا الکنجا کار را کرد از آنچه اول کرده بود یعنی نسبت انانیت خود
و صلاح داد از آنچه در ثانی کرده بود از اشتراک در ثانیت به آنکه گفت رحمةً من ربك
وما فعلته عن امری اشهر ملخصه باز گفت آغاز تا دلیل کرده مستفر مایه در قولش و ادن
موسی لقیناه رادالیست بر آنکه صاف فی نجات لطف او و طریق از رفیق و آنکه شرط ... نی

این است که چون راه امیر باشد و دیگران مامور و آنکه رفیق بود از غربت و مقصد مسافر را تا آنکه
در مصاحبت و مرافقت او بر بصیرت باشد و آنکه شناخت و التماس نرساند از تعبهای
راه و متاعب سفر تا آنکه بمقصودش ظفر یابد و بمطلب حقیقی برسد و آنکه نیت و قصد سفر
خدمت شیخ باشد و بدان اقتدا کند و پیروی او نماید زیرا که طالب شیخ طالب حق است
الحقیقة و مجمع البحرین عبارت از مجمع ولایت شیخ و ولایت مرید است و در آن کنار است
عین الحیوة حقیقی و چشمه زندگانی جاوید از لیس که واقع شود قطره از آن چشمه بر ارض
قلب مرید هر آینه زنده می شود و در بحر ولایت اتخذ سبیله سربا و در قولش فلما
جاوزا و در آن اشارت است بسوی آنکه مرید در اثنای سلوک اگر راه بیابد و در ملالت
و برسد طلب آن سوء کلالت و تسویل کند نفس او بر خود و باز از صحبت شیخ [illegible]
آنکه مقصودش حاصل می شود و بمقصد اصل می شود بدون توسط شیخ هیهات ثم هیهات
و چنین تخییل کنند زیرا که این خطرات فاسده و تسویلات ناروایج و کاسد [illegible] اگر آنکه فکر او
او سوء عقیدت از آنکه و باز گرداند بر صدق ارادت و از ارادت صادقه در پیش بگوید به
رفیق توفیق را آتنا غداءنا و آن غذا عبارت از همت و عزیمت و طلب شیخ و برکت صحبت
و برکات لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا یعنی ملالت کردیم در این سفر [illegible] و ترک [illegible] از
صحبت شیخ نعمت عظیمی را پس رفیق در جواب گوید ارأیت اذ اوینا الی الصخرة مراد صخره
نفس و تسویل او است فانی نسیت الحوت و مرادش کدام حوت قلب است ذلک ما
کنا نبغ [illegible] آن چیز [illegible] [illegible] آن [illegible] از [illegible] و شور [illegible]
شده است [illegible] [illegible] [illegible] را [illegible] از وراء آنکه کند راه
خود را در بحر ولایت شیخ [illegible] [illegible]

و بر آراء او بود از رفیق عینه ما و مخصوص بعهود و پیش از برای ما [illegible] علما
اشارت است بسوی آنکه حضرت [illegible] ساخت او را بر بواطن اشیا و حقایق
آنها و مخفی نماند در این نوع از علم علمی است حصولش بتعلم و تعلیم بلکه منحصر است حصول او
بتصفیهٔ نفس و تجرید قلب از علائق جسمانیه و شواغل بدنیه و [illegible] موسی [illegible] خضر
تعلم علم کند پس بر خضر واجب بود اظهار کند از برای او علمی را که ممکن التعلم است [illegible]
منافات است و منافات حاصل است میان علم خضر و مقصد موسی فلهذا گفت بموسی
انک لن تستطیع معی صبرا و در اظهار مسائل [illegible] کاشارت است بسوی آنکه [illegible]
گفتیم از آنکه علم ظاهر مباین است علم لدنی را او نیز از سنخ تعلیم و تعلم بهیچ وجه
و هیچگاه نمی کند [illegible] سالک در قول موسی بخضر هل اتبعک الخ و در جواب خضر
او را بقولش فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء [illegible] آنچه مذکور شد شرط است
آنها را از برای مرید و شیخ هر کس [illegible] و سپرده شیخ و در تفصیل آن شرایط
طول است [illegible] پس بر او لازم است مطالعهٔ کتاب آداب المریدین
در تالیف کرده است آن سر شیخ محقق ابو النجیب السهروردی و در این مقام گوید بهترین
کتب در این باب [illegible] و اخلاق [illegible] کتب [illegible] از ائمه طاهرات
و کتاب کفر و ایمان کافی و در استغفار و حصول کفر و شعب آن و حصول و دعائم ایمان و فروع و
فروع آن کتاب [illegible] صفات الحسنیه و اخلاق رذیله [illegible] و کیف [illegible] از
و تخلص از آنها کافی و در تفصیل [illegible] اخلاق مرضیه [illegible] وافی
و کتاب عشرت [illegible] و سلوک [illegible]
و سائر معاشرات [illegible] مکارم الاخلاق [illegible]

صفتیه و ملکات

اخلاق و ملکات حمیده و صفات و نعوت پسندیده جناب ختمی مآب مسطور است کمالات
با رغوب و تهذیب مرغوب از جنس کتب الاخلاق عربیه و فارسیه در باب اخلاق و آداب
و شیم جمیله و حسن معاشرت نسبت به منزل و بلد و مملکت و با زیردستان و زبردستان و بزرگ
و خرد و مرد و زن و [illegible] و از آکل و غنی و فقیر و غریب و بومی و صحیح و مریض و مجروح و میت
و مسافر و حاضر و حیوانات عجم از حیوان ماکول از انعام و طیور در کمال تفصیل نوشته
شده است و [illegible] کتب [illegible] و عبادات از [illegible] و واجبات و مکروهات و محرمات
و مفوضات و مباحات و [illegible] سیاسات و معاملات و معایش و حالات و [illegible]
پس بر [illegible] کتب [illegible] و اصحاب [illegible] در این مطلب [illegible] است [illegible]
[illegible] آنها [illegible] توانند رسید بلکه اگر انصاف [illegible] باشد [illegible] توجه [illegible]
و [illegible] و [illegible] و قدر [illegible] متعلقه
[illegible] و [illegible] و تعطیل [illegible] صاحب [illegible] کامل
در میان [illegible] و [illegible] و اخلاق و شیم و [illegible] صفات
ائمه [illegible] سلام الله علیهم [illegible] است و مقصود [illegible] کلمات [illegible]
هیچ کس در باب مرشد و مرید و [illegible] شیخ و خرقه و حلقه و [illegible] و
خلوه و جذبه و رقص و سماع و صیحه و غشیه و [illegible] از [illegible]
[illegible] در میان صوفیه از [illegible] معروف است و بعضی از [illegible]
و [illegible] و کلمات [illegible] و حسن [illegible]
کنایات و [illegible] و شطحیات و [illegible] و تشدید و [illegible]

ارزن [illegible] هزار [illegible] گوش

نکرده و نکنند و تحقیق اصول و فروع و کفر و ایمان و اخلاق و ملکات و آداب و عبادات و
سیاسات و ریاضات و مجاهدات و محاسبات نفس و مراقبات و ترقیات و ارتقا
به مدارج علم و عمل و ایمان و تقوی و سیر و سلوک راه و ترک فضول و غیر ذلک را [illegible]
از [illegible] و اولاد امجاد [illegible] و اخبار و آثار ماثوره [illegible] و کتب [illegible]
طلب کننده رشاد در دنیا و آخرت و در علم و معرفت و تصفیه و تکمیل نفس [illegible]
ابواب [illegible] حضرت [illegible] سرکرده [illegible] علم و اصحاب عرفانند و متمسک [illegible]
[illegible] تخلف [illegible] هالک است و [illegible]
مشکوة نبوت و ولایت [illegible] ستارگان برج آسمان [illegible] حبل الله المتین
و عروة الوثقی [illegible] و مصداق [illegible] اگر شیخ و سید و پیر و مرشد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] سلوک [illegible] راه و رسم [illegible] عشق و عاشق و [illegible]
وصف و [illegible] و [illegible] و ارباب [illegible] اخلاق [illegible]
و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل [illegible] سفینه [illegible]
و [illegible] آن [illegible] در [illegible] صلاح [illegible] در [illegible]
الغیوب و [illegible] بسیار [illegible] محققان [illegible] عوام [illegible]
[illegible] اخر فقها لتنعرف [illegible] غرق [illegible] سفینه [illegible]
در [illegible] هر کاه [illegible] کننده [illegible] و مراد از غلام [illegible]
اذا [illegible] نفس اماره است [illegible] ریاضت و [illegible] جهاد و مجاهدات
و [illegible] از [illegible] و [illegible] و اهل آن [illegible]
است از [illegible] و غیرها [illegible] و [illegible] طلب [illegible] از [illegible]

شرح [illegible] و [illegible] از طریقه [illegible]

فابوا ان یضیفوهما و مراد از مهمانی کردن قوم عطا دادن آنهاست خوش حق را در شان

کمال منبع و آثار از ان صفت کمال بضعف آنهاست فوجدا فیها جدارا مراد از جدار

وجود متعلق است که حایل است میان نفس ناطقه و میان عالم مجردات یرید ان

ینقض و این خواهد بقطع علاقه است فاقامه و این اقامه و استوار بودن تقویت

بدن و مدارای قوای حواس است چنانکه گفته شد قال هذا فراق بینی و بینک

فارقت بها یعنی نفس متعلقه به تدبیر بدن تو بار کش تست و به آن منزل است

پس تو مدارا کنی با آن لو شئت لاتخذت علیه اجرا مراد که خواهی تو هر آیینه صبر

خواهی کرد بر شدت ریاضت تا آنکه فایض شود بر تو نورها و برسی به کشفها و شهودها

اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر مراد از ایشان عوام الناس اند که عمل

میکنند در دریای دنیا و نیست از برای ایشان در بر عالم از روحانیت سیر و سلوک

تا برسند بقرب ملوک و خلع شوند به خلعتهای فاخره ملکوت و برآیند از لباس کثیف

عالم ناسوت فاردت ان اعیبها یعنی در ظاهر امر تا آنکه مشغول کنم ایشان را

بر خلاص وطن و کان وراءهم ملک و مراد از ان پادشاه جبار شیطان است

یاخذ کل سفینة غصبا میگیرد هر کشتی عبادت را [illegible] غصبا و عدوانا زیرا

که هر عبادت که خالی از شکستگی و انکسار قلب و ذلت و خشوع است مال آن ملک

شیطان است نه بندگی رحمان و اما الغلام فکان ابواه مراد از ابوین قلب و روح اند

و مراد از خیرا منه زکوة و اقرب رحما نفس مطمئنه است و مراد از غلام نفس در قولش

فکانا لغلامین یتیمین نفس مطمئنه و ملهمه است و مراد از کنز در قولش و کان تحته

کنز لهما حصول کمالات علمیه و عملیه است و مراد از اب در و کان ابوهما صالحا

صالحا عقل مفارق است و مراد از صلاحیتش کاملیت فعلیه اوست و مراد از ذخیره که بعد

از برای آن دو یتیم آنچه بر ایشان ذخیره گذارد و فا دارد و برکات ان حاصل شده اند و این بلوغ

منت [illegible] ترتیب شیخ و ارشاد او و بر سبیل رفق و مدارا و یستخرجا کنزهما یعنی استخراج

کننده چیزی است که چیزها را از مکمون و مستور است در ایشان و یسئلونک عن

ذی القرنین چونکه جواب و لعجاب خضر را [illegible] سوال از سوالات یهود تفسیر شد

و منتهی شد شروع کرد در سوال سیوم و جواب او در واقع اقوال این است [illegible]

همان اسکندر پسر فیلقوس رومی است که مالک شد تمام روی زمین را بجهت آنکه [illegible]

هر آیینه خبرش [illegible] کشتی و ملاقاتش خضر [illegible] حکایت [illegible]

از آنکه پدرش فیلقوس وفات کرد و جمع کرد اسکندر پادشاهان روم را بعد از آنکه طوایف

چند بودند پس از ان قصد کرد پادشاهان مغرب زمین را و متوجه شد بجانب ایشان

و مقهور کرد ایشان را و همچنین ملک و مملکت بالا رفت تا آنکه منتهی شد بر دریای اخضر

بعد از آن عود نمود بجانب مصر پس بنا کرد در روی اسکندریه را و منسوب به اسم خود ساخت

پس از آن داخل شام شد و قصد بنی اسرائیل نمود و وارد بیت المقدس شد و ذبح

کرد در مذبح آن پس عزیمت نمود معطوف بجانب ارمینیه و باب الابواب نمود و [illegible]

عبرانیین و قبطیان و بربر منقاد او شدند بعد از آن متوجه شد بجانب دارا [illegible]

و منهزم ساخت او را چند بار تا آنکه کشته شد و پس مستولی شد بر ممالک فرس بعد از آن

قصد کرد هند و چین را و جنگ کرد با امم و طوایف بسیار و مغلوب ساخت جمیع را و مراجعت کرد

به صوب خراسان و در آن مملکت بنا کرد شهرهای بسیار را و برگشت بسمت عراق

قل سأتلوا علیکم منه ذکرا

و خطاب در علیکم راجع است به سائلان و ایشان یهود اند یا قریش مانند ابو جهل و النضر بن حارث تعیین سوال کننده [illegible] از احوال ذی القرنین و قصه او بگو در جواب ایشان [illegible] میکنم و ذکر [illegible] مراد [illegible] نازل کنند [illegible]

و بیمار شد در شهر   و در آنجا وفات یافت گفته است علامه فخر الدین رازی

چون که ثابت است بدلالت قرآن اینکه ذو القرنین مردی بوده مالک شد کلیهٔ زمین را

یا قریب به آن را و ثابت شد از علم تاریخ و صاحبان آن در کتب بجهت آنکه اسکندر

لهذا واجب است قطع کردن به اینکه ذو القرنین همان اسکندر است نه غیر آن بعد از آن گفته است

و در این اشکال است بجهت آنکه اسکندر شاگرد ارسطاطالیس حکیم بود و مذهبش موافق

مذهب پس تعظیم خدای تعالی او را مستلزم است حکم به مذهب ارسطاطالیس حق است

و این لازم از جملهٔ چیزها است که راه ندارد صحت و قبول آن مفسر فرماید از شکوه باطل

نیست هر چیزی را فلاسفه قائل به آن شده‌اند و مذهب ایشان است پس می‌شاید که اسکندر فرا

گرفته است از ایشان آنچه را صواب است در حالتی که رد کرده است چیزی را که دور

از صواب است مترجم گوید در تفسیر قرب الاسناد از جناب کاظم علیه السلام روایت کرده است که جمعی از

یهود آمدند به خدمت خاتم انبیاء و گفتند به جدم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رخصت طلب از

برای ما به رسیدن خدمت پیغمبر که ما سؤال داریم پس علی علیه السلام بر حضرت داخل و استیذان

از برای یهودیان نمود و آن جناب رخصت دادند پس از دخول ایشان حضرت فرمودند آیا

سؤال میکنید مرا از آنچیزی که بجهت آن آمده اید یا من خبر دهم شما را از آن عرض کردند

ما را خبر ده پس آن حضرت فرمودند شما آمده اید سؤال کنید مرا از ذو القرنین عرض

کردند بلی فرمود او بود پسری از اهل روم پس پادشاه شد و رسید و آمد تا مطلع شمس و مغرب

آن پس بنا گذارد سد را در آنجا گفتند ما گواهی میدهیم که این چنین و چنان است

فرمود و عیاشی روایت کرده است از جناب باقر علیه السلام آن حضرت فرمود مبعوث

نشدند پیغمبران و پادشاهان باشند در زمین مگر چهار کس بعد از نوح پیغمبر

اول ایشان ذو القرنین بود و اسم او عیاش و داود و سلیمان و یوسف و ...

روایت کرده است عیاشی از اصبغ بن نباته از آن حضرت سؤال کرده شد از ذو القرنین

فرمودند او بنده بود صالح و اسمش عیاش بود خدای تعالی برگزید او را و او را برانگیخت

بسوی قرنی از قرون اولی در ناحیهٔ مغرب زمین و این بعد از طوفان نوح

بود احادیث و مخفی نماند حدیث اول نص است در اینکه ذو القرنین رومی بود و حدیث

دویم نص است در اینکه او پیش از یوسف بن یعقوب و حدیث سیوم غایت ظهور

دارد در اینکه ~~...~~ در وسط میان او و نوح کم بود و الا منافات ...

او بعد از نوح بود کما لا یخفی چه بعدیت مطلقه نسبت به نوح از بزرگان و مردمان آخر الزمان

نیز ثابت است و این مناسب است با آنچه صاحب نفایس الفنون از دیوان آن نقل کرده

در شان اسکندر بن فیلقوس که او از هرمس بن رومی بن لنطی بن یونان بن

یافث بن نوح است ~~...~~

~~...~~ دیگر در بعضی از افواه مذکور است که افلاطون در زمان عیسی بن مریم

بوده و آن حضرت رسولی به ایمان به خود دعوت نمود و آن حکیم قبول دعوتش نمود اگرچه

رسولش عذر خواست نمود اگر آن نمود و معجزه با شما را با اخبار و کرامات جمع نمود زیرا

که اسکندر مذکور شاگرد ارسطو بود و او تلمیذ افلاطون و میان عیسی و یوسف فاصله بسیار

فاصله بود و حال آنکه او پیش از یوسف و در عهد خلیل الرحمن و مقتضای آنچه مذکور شد بود

و صاحب مجمع البحرین فرموده از جملهٔ چیزهای نادر نقل و حکایت کرده میشود این است ...

اسکندر دانا ترین اهل ارض بود در علم نجوم و از برای امری اتفاق افتاده بود مر قیصر
فلک آن قدری را از برای او به ظهور رسید و جلای او نیز جد و بود اتفاقا شبی زوجه
گفت امید دارم که امشب بگذاری در خوابم که بجوی بیدارم و ازان پس کریم و تو نظاره آسمان کن
پس هر گاه دیدی را از فلان موضع افق ستاره طلوع کرد دانسته مرا بیدار کنی تا از آن وقت
با تو مباشرت کنم و آن موضع را به وی نشان داد و بخواب رفت و از همه اتفاقیه خواهر
زنش این سخن را شنود و حرف قبل طلوع آن ستاره را کرد پس همینکه طلوع کرد حالت شوهر
را به شوهر خود الحاق نمود و آن جماعت مباشرت همینها اتفاق فهم داد و آبستن شد به خضر
بعد از آنکه پدر اسکندر بیدار شد و دید ستاره فوق آن هنگام است از برج مطلوب
به برج دیگر پس گفت به زوجه اش چرا بیدارم نکردی در جواب گفت والله حیا مانع شد
گفت به او آگاه نبودی که من منتظر و مترقب این ستاره بودم در مدت چهل سال والله
عمر خود را تبعه و تضییع کرده ام فلکی و ترتیب غیر طلوع میکند ستاره در عقب آن
پس مباشرت میکنیم با تو در آن وقت و آبستن شود و فرزندی را مالک شود دو قرن
آفتاب پس اتیان کرد و چنان شد تا آنکه اسکندر متولد شد و در یک شب خضر که
منعقد شده بود نطفه شان نیز در یک شب و همچنان نادره بنا بر این حکایت به ضمیمه آنکه از
اخبار متفحص شد معلوم میشود که خضر نیز پسر خاله [illegible] پیش از [illegible] بود پس
آنچه مذکور شد بود [illegible] در کلام مفسرین که خضر بعد از موسی بوده
است غیر موهم است چنانکه [illegible] تعالی نزد آن وصفح صحیح است والله اعلم
مفسرین فرموده سبب تسمیه اسکندر به ذوالقرنین چند

تا روز قیامت از نور وجود آید
تا آخر دنیا زنده باشد

و خضر در پسر خاله [illegible]

چند وجه دارد یکی آنکه رسیده بود به هر دو قرن آفتاب یعنی مشرق و مغرب آن که در روایت
از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است که ذوالقرنین طواف کرد هر دو قرن دنیا را یعنی هر دو جانب مشرق
و مغرب شو و بعضی گفته اند که او دو سلاله ضفیره یعنی دو گیسوان در دو جانب سر داشت و بعضی گفته
اند منقوص شده در زمان عمر و ملک شاه و دو قرن از عمر عالم [illegible] و از وجه مروی است او در
وجه تسمیه اش گفته اند مراد او مالک روم و فارس یا روم و ترک شد بنا بر اختلاف آن و چنین و نیز
از وی مروی است که در دو صفحه سر او از مس بوده است و بعضی گفته اند که بود بر سر او چیزی شبیه
بود به دو شاخ و بعضی گفته اند که تاج شمشیرش مستمر است و اسم شد چنانکه می نامند شاخ
سلاکینش نیز زیرا که او شاخ می زد اقران و امثال و جنس خود را و بعضی گفته اند که از
برای تاجش دو قرن بوده است و بعضی گفته اند که او دید در رؤیا که گویا صعود کرده است
بر فلک و در آن [illegible] دو قرن آفتاب مترجم گوید که در اکمال الدین از جناب او
مروی است که آن حضرت فرمود نامیده شد ذوالقرنین به این اسم به جهت اینکه دعوت
کرد قوم خود را پس زدند ایشان او را بر قرن او پس غائب شد از ایشان تا مدتی بعد از آن
معاودت کرد بسوی قوم خود آنگاه زدند او را بر قرن دیگرش [illegible] از امیر المومنین ع
روایت که [illegible] زدند قوم ذوالقرنین او را بر جانب راست سرش اتق الله و از [illegible] صد سال مات
کرد بعد از صد سال خدای تعالی او را زنده کرد و بر [illegible] قرن از قرون
اول در ناحیه مشرق پس تکذیب کردند او را و زدند او را بر جانب چپ سر او [illegible] ضربتی
بیرون برد و عوض بدل خدای تعالی او را از دو ضربت [illegible] رسیده دو قرن [illegible]
در وسط [illegible] و گردانید [illegible] پادشاهی و علامت نبوت [illegible] او را دو قرن [illegible]

مفسر فرماید که گمان کرده اند فارسیان که دارا اکبر تزویج کرد دختر فیلقوس را پس چون
نزدیکی کرد با آن یافت از او بوی بدی را لهذا برگردانید او را بسوی پدرش و حال آنکه آبستن بود
از او به اسکندر پس زایید اسکندر را در نزد پدرش و ماند در آنجا خبر آنکه فیلقوس ظاهر ساخت
که اسکندر فرزند اوست و حال آنکه در حقیقت پسر دارای اکبر است و ابوریحان بیرونی
گفته است که ذوالقرنین از ملوک و پادشاهان حمیر است و مروی است که مالک شدند
تمام دنیا را چهار نفر ذوالقرنین و سلیمان و هر دو مومن بودند و نمرود و بخت نصر و هر دو
کافر بودند مترجم گوید در این روایت [illegible] مروی است در کتاب خصال
در آنجا مذکور است که نام او عبدالله بن ضحاک بود و حال آنکه در چند حدیث مذکور است که
اسم او عیاش بوده است و ممکن است که اسم متعدد داشته است یا یکی اسم بوده باشد و دیگری
لقب و در روایت عیاشی از جناب باقر علیه السلام مذکور است که از ملوک در روی زمین چهار نفر
بوده اند ذوالقرنین که نامش عیاش است و داود و سلیمان و یوسف اما عیاش
پس مالک شد ما بین مشرق و مغرب را [illegible] و اما داود پس مالک شد ما بین
شامات را تا بلاد اصطخر و همچنین [illegible] و اما یوسف پس
مالک بود مصر و برای [illegible] از آنجا تجاوز نمود مفسر فرماید خلافست
در اینکه ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا نه پس بعضی گفته اند او بنده صالح بود از بندگان
خدا که خدای تعالی او را پادشاه همه زمین کرده بود و با او علم و حکمت عطا فرموده بود
و او را به لباس هیبت و جلال پوشانیده بود و از برای او نور و ظلمت را مسخر کرده
بود پس هرگاه در شب سیر کردی نور از پیش روی او بودی و ظلمت از پشت سر احاطه

احاطه او نمودی و از حضرت علی علیه السلام مروی است که فرمود مسخر کرد خدای تعالی از برای ذوالقرنین
سحاب را و مهیا ساخت از برای او اسباب را و منبسط فرمود از برای خاطر او نور را و او
دست خدا و حجت او بود و سوال کردند از آنجناب [illegible] از ذوالقرنین
[illegible] بوده است و حقیقت او چه بوده است آیا فرشته بود یا پیغمبر پس آنحضرت در جواب فرمود
او نه فرشته بود و نه پیغمبر بلکه بنده صالح بود زده شد بر قرن راست او در طاعت خدا او
جهاد [illegible] پس مرد بعد از آن برانگیخت خدا او را تا آنکه زده شد بر قرن چپ او پس [illegible]
مرد پس [illegible] مبعوث کرد او را خدای تعالی و [illegible] ذوالقرنین فرموده در میان
شما [illegible] مانند او [illegible] و گفته اند علما [illegible] بوده است ذوالقرنین
[illegible] پس [illegible]
مترجم گوید که در روایات کتب شیعه به این مضمون بسیار است از آنجمله [illegible]
از حضرت [illegible] روایت کرده است [illegible] مفسر [illegible]
روایت کرده [illegible] از آنحضرت روایت کرده [illegible] سوال کرده شد از ذوالقرنین
فرشته بود یا پیغمبر [illegible] پس حضرت فرمود او پیغمبر بود و
فرشته [illegible] و لکن بنده صالح بود [illegible] مرقوم شد
صدوق [illegible] روایت کرده است از جناب [illegible] ذوالقرنین پیغمبر نبود بلکه بنده
شایسته خدا [illegible] از آنحضرت روایت کرد [illegible]
مفسر فرماید و بعضی گفته اند ذوالقرنین پیغمبر بوده است [illegible] فرموده است
انا مکنا له فی الارض و تمکین معتد برهان نبوت او پس مترجم گوید در

این مستند بدلالت نظر است و ظاهر تمکین در ارض این است که خدا او را صاحب مکنت و مکانت از زمین و توانا کرده

بر هر چیز و در شأن یوسف نیز در چنین است که مکنا لیوسف فی الارض فرموده و همچنین بر پیغمبر در ذو القرنین

در جواب قوم خود گفته ما مکنی فیه ربی خیر نظیر آنچه سلیمان پیغمبر در جواب قوم بلقیس

گفت فما آتانی الله خیر مما آتاکم و بالجمله این عبارت ملائم با پادشاهی و سلطنت است و بعید از اراده

پیغمبری و نبوت است مفسر فرماید و دلیل دیگر بر نبوت او قول خدا و آتیناه من کل

شیء سببا و ظاهر آن عموم است پس باید رسیده باشد او را اسباب نبوت نیز

مترجم گوید اگرچه کل شیء فی نفسه عموم است اما در دلیل نظر بمقام ظاهر در اشیا و اسباب

ملک و سلطنت باید نظر به آنکه متوقع کند بر او چگونه امور را از قولش فاتبع سببا از قصه

و مؤید این سخن است آنچه در باره بلقیس فرموده در قولش و اوتیت من کل شیء بعد از آنکه

و دلیل سوم بر نبوت قول خداست قلنا یا ذا القرنین چه ظاهر او مکالمه کردن خداست با او

بلا واسطه و این شایسته نیست مگر از برای پیغمبر مترجم گوید این دلیل اظهر است از ما تقدم

و بعضی از اخبار نیز دال است بر آن از آنجمله حدیثی که عیاشی از جابر روایت کرده است

و مضمونش این است که خدای تعالی مبعوث نکرده هیچ پیغمبری را با ملک و سلطنت مگر چهار نفر

بعد از نوح و اول ایشان ذو القرنین است تا آخر حدیث چنانکه مذکور شد و از آنجمله است

روایتی که عیاشی نیز از حمران روایت کرده و در آنجا مذکور است فجعل

عز ملکه آیة نبوته فی قرنه و در بعض فقرات بعضی دیگر از احادیث نیز مذکور شده که

در بعضی از اخبار مذکور است که خدا او را مبعوث کرد بسوی قومش پس او را تکذیب کردند

و ظاهر این عبارت بعثت بر نبوت است [crossed out]

و بعض

و اتفق در الحدیث مذکور است ثم بعثه الله الی ... الارض مذکور است ثم اهبطه الی الارض و اوحی الیه ان سر فی ناحیة غربی الارض و شرقیها فقد طویت لک البلاد و ذللت لک العباد ... حاشیه

و محقق نماند که مراد از لفظ کل شیء سبب هر چیز است و معنی کلام این است که ما دادیم

بذو القرنین اسباب هر چیز سبب آنکه بدین طریق راه وصول باشد بسوی آن سبب در

اصل لغت ریسمان است و مراد از آن در اینجا هر چیزی است که بواسطه آن توصل شود

بسوی مقصود از علم و قدرت و آلت و این آن بوده که اراده کرد رسیدن بسوی

سبب او اسبابش بکار آمده و بمطلب رسید و همچنین در رسیدن بمشرق و رسیدن دو کوه

ما بین المشرق و المغرب و رسیدن ما بین الجبلین و مانند آن رسید از آنجا چنانکه تفصیل

مذکور شد و علی بن ابراهیم از امام محمد باقر روایت کرده است که مراد از سبب دلیل است

و قوله ثم فاتبع سببا یعنی متابعت ساخت نفس خود سبب و طریقی را که رسانید

رسانید او را بسوی مغرب یعنی متابعت کرد طریقی را که منتهی شد بآن و

اتبع را بنا بر قطع همزه است و ثانی بنا بر وصل آن حتی اذا بلغ مغرب الشمس

وجدها تغرب فی عین حمئة یعنی تا آنکه رسید ذو القرنین بجای فرو رفتن

آفتاب یافت آفتاب را غروب میکرد و پنهان میشد در چشمه گرم یا در چشمه صاحب

گل سیاه و لای بوده بعضی اول را بنا بر اثبات الف و ثانی را بنا بر سقاط آن خوانده

بهر دو تجویز قرائت شده و میان هر دو قرائت منافاتی نیست زیرا که جایز است که آن

چشمه هم گرم باشد و هم لای دار باشد از ابوذر غفاری رضی الله عنه مروی است که گفت

با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم پس نگاه کرد بآفتاب در حالیکه پنهان میشد پس فرمود یا

میدانی ای ابوذر در کجا پنهان میشود آفتاب عرض کردم خدا و رسولش

داناترند فرمود در چشمه آفتاب غروب میکند در چشمه حاره مترجم گوید

در بعضی از تفاسیر مسطور است که عبدالله بن عباس گفته ...

جنته ۷

به هیکه جامع و صفین ۷

فی عین حمئة داد و گفت من بر رسول صلعم خواندم همین نحو کعب الاحبار که در توریه چنین است
فی عین سوداء عبد الله بن عباس گفت نزد ملک معاویه حاضر بودم که این آیه را چنین
خواند فی عین حامیة مرا گفت تو چه گونه میخوانی گفتم فی عین حمئة پس از عبد الله عمر پرسید
که تو چه گونه میخوانی او موافقت معاویه کرد پس معاویه کس فرستاد و کعب الاحبار را حاضر کرد
از او پرسید که چگونه یافته که آفتاب کجا غروب میکند کعب گفت شما از اهل عربیت داناترید
من در توریه چنین یافتم فی ماء و طین الماء و الحمأة و علی ای حال چون ظاهر این
لفظ مخالف است با قواعد کلیه و مطالب رصدیه از حکما و اهل رصد و ثبوت پیوسته
لهذا آنحضرت مفسر در مقام تاویل آن بر آمده میفرماید که گفته‌اند حکمای اسلام
در تحقیق ثابت شده است به ادله یقینیه اینکه زمین بر شکل کره است و در واقع
است در وسط عالم و اینکه آسمان محیط است بر زمین از همه جوانب و اطراف و اینکه
آفتاب در فلک خود مرکوز است و هرگز نمیرود از فلکش و بعضی بر وضوح پیوسته
اینکه جرم آفتاب عظیم‌تر است از جرم زمین به صد و شصت و شش مرتبه تقریباً
پس چه گونه است دخول آن در چشمه از چشمه‌های زمین پس آیه محمول است و تاویل
آن این است که آفتاب چون در دریا فرو میشود در منتهای معمورهٔ زمین به این نحو که گویا
فرو میرود در جانب مغرب زمین و پس دریا غروب در میان آب چنانکه سوار
دریا چنین بنظرش میآید که آفتاب پنهان میشود در آب و از این جهت این است
او ساحل دریا را هم نمیبیند و هر چه میبیند آب میبیند و از این جهت است که جناب اقدس تعالی
فرموده وجدها تغرب یعنی چنین یافت و خبر داد به قولش و هم تغرب با مانند آن

و آن در سکنی مثل اهل دریاها غربیه فقرا میباشند پس صادق است که مغیب
شمس چشمه‌ایست حامیه و اگر آن چشمه حمئة نیز است بجهت بسیاری آنجزیره در قعر
بحار است از گل سیاه مترجم گوید که عیاشی روایت کرده است از امیر مؤمنان که او
فرموده غروب میکند آفتاب در عین حامیه در واقع است در دریا که در واقع است نزد آن
شهرها نزدیک به مغرب شمس است یعنی جابلقا و الله از آنحضرت روایت کرده است
که فرموده که جوانی از این شهر سبز با آفتابش بسوی عین حامیه یافت او
که غروب میکند در آن چشمه و با اوست هفتاد هزار فرشته میباشند که میکشند
آنرا به زنجیرهای از آهن و قلابها به این نحو میکشند نور از قعر دریا در جانب
قطر است زمین چنانکه جاری میشود کشتی بر پشت آب و مخفی نماند که روایت اولی
منافی است با تاویل مفسر بجهت اینکه تخصیص داده است به عین مغیب آفتاب را به چشمه
که در قفار دریا واقع است نه اینکه مغیبش مطلق آب دریا است بر خلاف ظاهر لفظ تا ناظر
و همچنین روایت ثانیه و حکایت زنجیر و قلاب آهنین علاقه نمیدارد با قواعد
فلاسفه و ریاضیین علما احادیث چند درین ابواب در کتب اصحاب ثبت است
که بالمره منافات دارد با کلمات آنجماعت از آن جمله است روایتی که در تفسیر علی
بن ابراهیم رضه در ذیل آیه و السماء ذات الحبک مسطور است و آن این است
که حسین بن خالد راوی حدیث رضه ان عرض کرد خدمت ابا الحسن الرضا ع
که فرموده است هذا ارفع السموات بغیر عمد ترونها آنحضرت فرمود سبحان
الله اما تنظر ما یه بغیر عمد ترونها عرض کردم بلی فرمود پس در آنجا ستونهاست
ولیکن شما نمی‌بینید آنها را گفتم چگونه است این فدای تو گردم راوی

گویند پس کشاده کرد امام علیه السلام کف چپ خود را بعد از آن گذارد کف راستش را بر آن پس
فرمود این زمین دنیا و آسمان بر بالای اوست قبه وار و زمین دویم بر بالای آسمان
دنیاست و آسمان سیوم مرتفع در طبقه سیم بر بالای او قبه است و زمین چهارم بر بالای
آسمان سیم است و آسمان چهارم بر بالای اوست مانند قبه و زمین پنجم بر بالای
آسمان چهارم است و آسمان پنجم قبه است بر فوق او و زمین ششم بر بالای
آسمان پنجم است و آسمان ششم قبه وار بر بالای او و زمین هفتم بالای آسمان
ششم است و آسمان هفتم قبه است بر بالای او و عرش رحمان تبارک و تعالی
فوق آسمان هفتم است و این معنی قول حق تعالی است الله الذی خلق سبع
سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن تا آنکه راوی گوید گفتم پس نیست
در زیر ما الا یک زمین و بس آن حضرت فرمودند چنین است و شش دیگر بالای
سر ماست. والقمی روایت کرده است در تفسیر عسق که قاف جبلی است محیط به
دنیا از زمرد سبز و سبزی آسمان از آن کوه است و علم علی علیه السلام در عسق است
و همین اخبار بسیار در تفسیر شریف و ما تحت الثری مروی است و آنکه زمین بر روی
حوت است و حوت بر آب و آب بر سنگ و سنگ بر شاخ گاو املس و
آن گاو بر ثری فرمودند و در اینجا کم است علم علما و مقصود از ذکر روایات
اخیره با آنکه دخلی در محل مغرب و منبع آفتاب است نداریم اینست که اخبار متعلقه
بارض و سما و آفتاب و ماه و کواکب و طبقات آسمان و زمین و
آنکه احمد زاده در ظاهر شریعت وارد شده مطابق و موافق قواعد حکما نداریم

ندارند و وجد عندها قوما ضمیر راجع است یا به آفتاب و یا به چشمه و وحش
الی آخر است [illegible] بعد از آنکه خیال کرده است که آفتاب غروب میکند در آنجا لا ارض فیما هم
است تخیل اینکه ساکنان آن موضع گویا ساکن اند در نزدیک آفتاب گفته است
ابن جریح در آنجا شهری است [illegible] دوازده هزار دروازه دارد و هرگاه در میان بهم
صداهای اهل آن شهر هر آینه می شنیدند مردم صدای سقوط آفتاب را در ما
در سقوط میکند و پنهان میشود و مخفی نباشد در آن قوم همه کفار بودند لهذا خطاب
الهی رسید به ذو القرنین به قولش قلنا یا ذا القرنین اما ان تعذب
و اما ان تتخذ فیهم حسنا یعنی گفتیم یا ای ذو القرنین تو مختاری میان
اینکه عذاب کنی ایشان را به کشتن به جهت کفر ایشان و اینکه شروع کنی در باب ایشان
به جا آن به اینکه واگذاری ایشان را [illegible] و ارشاد کنی ایشان را به تعلیم شرایع و ادا.
پس ذو القرنین اختیار کرد دعوت ایشان را فقال اما من ظلم گفت بعد از آنکه
که دعوت کردم ایشان را به ایمان پس هر که ظلم کرد و اصرار نمود بر بقا بر شرک و کفر
فسوف نعذبه پس زود باشد که عذاب کنم او را به کشتن در دار دنیا ثم
یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا پس رجوع کرده میشود بسوی پروردگارش
در آخرت پس حق تعالی عذاب میکند او را در آنجا عذاب منکر فظیع شنیع
و صاحب کشف روایت کرده است از قتاده که ذو القرنین میریخت باقیمانده کان
بر کفر را در دیگها و این است معنی عذاب منکر و جائزه و کسوت [illegible]
احسان را بیان میکردند [illegible] در کلام قتاده [illegible] نظر است و وجهش آنکه عذاب

ثم نفسر آیه بعد از رد و رجوع بسوی رب است و آن کلمه نیست حتی قلنا یا ذا القرنین بشکل
لدلیل الکفر جهنم گوییم مگر آنکه گوییم مراد قتل این باشد و عذاب نکر الهی در نشأه اخری
نیز بطریق طبع در دیگر است یا آنکه او فعذبه عذاباً نکراً بلفظ متکلم مع الغیر قرائت
کرده باشد و تفصیل باشد از برای احوال فنعذبه او کما نا فهم والله اعلم واما من
آمن وعمل صالحاً فله جزاءً الحسنی لفظ جزاء بنا بر قرائت نصب منوناً مصدر است
در موضع حال پس گویا فرموده است فله الحسنی ای المثوبة الحسنی جزاءً ای مجزیة
و بنا بر قرائت رفع بلا تنوین وصف است در تقدیر از برای فعله در موضع مبتدای
موخر پس گویا فرموده است فله جزاء الفعلة الحسنی مراد از فعله کلمه شهادت است و
محمد است درین صورت نائب فاعل باشد از برای این مجازی بصیغه مجهول او مفعول
بر بنا بر موصوف مثوبت است مثل صورت اولی وسنقول له من امرنا
یسراً و مراد از امر آنچیزیست که ناس به آن امر کرده میشوند مثل زکوة و خراج و غیر آنها
ولیسر صفت قول مقدر است بعنوان مبالغه یا به تقدیر ذو و مانندش قمر و زود
باشد که بگوییم اهل ایمان را از بسیاری آنچه مامور میشوند سخن را سهل و میسور
باشد و تکلیف شاق و معسور نباشد ثم اتبع سبباً حتی اذا بلغ مطلع
الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً
مراد از ستر بناها است و منقول است که حکمت این بود که زمین ایشان تاب
بنا و قرار نمیگرفت بر آن ساکنین اینها هیچ در آن سرزمین نه درخت و نه
کوه و نه بنا که تا منع کنند شعاع آفتاب را و بگردانند حرارت آن را و

ستر از ایشان پس وقتی آفتاب طلوع میکرد همگی داخل میشدند در سردابها و
گودالها از برای ایشان بود و وقتی غروب مینمود از انجا بیرون می آمدند و
مشغول میشدند به تحصیل معاش پس حال این جماعه ضد احوال ساکنین خانه ها
می باشد و از جمله محکیات مراد از ستر ثیاب است و ایشان برهنه و عریان
بودند مثلا اهل زنگبار و هر که ساکن است در بلاد غریبه خط استوا حاصل معنی آیه
این است پس جستجو کرد ذو القرنین اسباب را و راه شایسته بسوی مشرق بود تا رسید
به موضعی که اول معموره بعد از محل طلوع آفتاب یافت در آنجا آفتاب را که
طلوع میکرد بر قومی که نگردانیده بودیم از برای ایشان پرده و حاجبی و پوششی
بجز آفتاب حکایت کرده است صاحب کشاف از بعضی ناس که سفر کردم
تا آنکه از چین گذشتم پس سوال کردم از اهل آن سرزمین از احوال این
جماعت پس گفتند میان تو و ایشان بقدر سیر یک روز فاصله است
پس حرکت کردم و رسیدم بر ایشان و دیدم که یکی از دو گوش خود را فرش
کرده و دیگری را پوشاک تا آنکه هنگام طلوع آفتاب شد شنیدم صدایی
مهیب را مثل صدای زنجیر آهنین پس عرق غش مرا طاری شد و بیهوش افتادم
کرفت پس از مدتی بحال آمدم و نگاه کردم دیدم روی آب به هیئت تابش شعاع
آفتاب بر او مثل هیئت روغن زیتون پس داخل کردند مارا در سردابها
تا آنکه روز بالا آمد در آن هنگام بیرون آمدند و رفتند بسوی دریا و بودند
در آب و صید ماهی میکردند و او را در آفتاب طرح میکردند تا آنکه
پخته میشد کذلک وقد احطنا بما لدیه خبراً

مفسران را در تفسیر لفظ کذلک چند وجه است یکی آنکه چنین است امر ذی القرنین
او و به اسباب بالا آمد تا آنکه رسید آنجا و مقامی را که رسیده و بتحقیق ما دانستیم از انکار
ما او را صاحب مملکت و پادشاهی کردیم همچنانکه او صالح است از برای این کار ملک
وجاه دوم آنکه معنی این باشد که وا نگذاشتیم از برای ایشان ستر و پناهی مانند آن ستر
که ما نهادیم از برای شما از بناها و جامه‌ها سیم آنکه ذو القرنین رسید بمطلع آفتاب
مثل آنچه رسید بمغرب آفتاب چهارم آنکه آفتاب طلوع میکرد بر قوم شمال از قومی
که غروب میکرد بر ایشان پس حکم کرد در ماده اینجماعت مانند حکمی که کرده بود در شان
آن طایفه از عذاب کردن ظالمان و مقرران بر شرک و کفر و احسان کردن
بسوی اهل ایمان و معنی تتمه این آیت آنکه بتحقیق احاطه کرده ایم ما بخبر ما نزد
ذو القرنین بود از لشکرها و علامات و آلات و وجوه و تهیه‌ها و اسباب احاطه شخص خبیر و صاحب
علم لطیف **ثم اتبع سببا حتی اذا بلغ بین السدین** و این کلام معنی

وجد عندها قوما

نظام حکایات سفر اوست بسوی جانب قطب شمال بعد از تتمه اسباب آن بعضی
از مفسران گفته‌اند لفظ سد بفتح سین [illegible] در هر مقام که فعل الله باشد و آن
بمعنی مفعول است یعنی او چیزیست که مفعول و مسدود و مخلوق خداست و بضم
سین [illegible] هر گاه که فعل عباد الله باشد تا آنکه حدث باشد و دلالت بر حدوث
و احداث کند تدبر و فاید این قول ابو عبیده است و ابن انباری و کلمه بین منصوب
است بر مفعول بها شد از برای بلغ چنانکه مرفوع شد بر فاعلیت در قول لقد تقطع
بینکم بنابر قراءت ضم لام فخر الدین رازی گفته است در اظهر آنست که موضع

و چنانکه مجرور است باضافه در قولش هذا فراق بینی و بینک

موضع سدین در ناحیه شمال است پس بعضی گفته اند در آن دو جبل است میان ارمنیه و آذربایجان
و بعضی دیگر گفته اند که در منتهای الیه ارض ترکستان و حکایت کرده است محمد بن جریر طبری در تاریخ خود
که صاحب آذربایجان در ایام فتح آن روانه کرد احدی را بجانب [illegible] پس آن کس رسید
بموضع سد و آن را مشاهده کرد و از برای مردم ایران وصف نمود آن سد و کیف او
بنیاد آنست [illegible] و بعضی گفته اند واثق بالله از
عباسیان در خواب دید که گویا فتح کرده است این سد را لهذا فرستاد بعضی از خدام خود
بر آن موضع از برای آنکه مشاهده کنند او را پس فرستاد ایشان را [illegible] بیرون رفتند از باب
الابواب تا آنکه رسیدند بدانجا و دیدند آن را و بعد از مراجعت وصف کردند او را به اینکه او
بنا شده است از خشتهای آهنین محکم کرده شده است بمس که گداخته شده و بر او دری است
مقفل [illegible] در حال رجوع [illegible] آوردند کتاب بعضی [illegible] چند
و [illegible] سمرقند [illegible] ابو ریحان [illegible] مقتضی این خبر
این است که آن موضع در ربع غربی شمالی است از معموره ارض والله اعلم بحقیقة الحال
محصل این آیت پس چون پیدا کرد ذو القرنین اسباب سفر بسوی جانب شمال را و بعد از آنکه رسید
به مابین دو کوه که موضع سد است یافت بعد از آن [illegible] از آنجا [illegible]
یفقهون قولا [illegible] نزدیک بآن بود که نفهمند زبان هیچ کس [illegible]
هیچ کس [illegible] خود را [illegible] قراءت یفقهون است [illegible]

قالوا یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج مفسدون
فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان

و رفعنی [illegible]

[illegible]

علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا یاجوج وماجوج دو اسم عجمی میباشند بدلیل انکه
ممنوع‌اند از صرف و بعضی گفتند مشتقند از اج نوشته هرگاه هروله کنند و تاججت
النار هرگاه آتش زبانه کشد یا ماخوذند از اجیج ریق تیز آنند هش آب اجاج یا منوح
بحر علاوه حال وجه تسمیه ایشان باین شدت و سرکشی و شجاعت و سرعت حرکت ایشان
است و ایشان از اولاد یافث بن نوح اند و بعضی گفتند یاجوج از ترک‌اند و ماجوج
از جیل و دیلم و هر یک صنفی میباشند از بنی آدم و در اوصاف ایشان خلاف است
بعضی وصف کرده‌اند ایشان را به خردی جثه و کوتاهی قامت تا آنکه بقدر شبر گفته‌اند و بعضی دیگر
ایشان را وصف کرده‌اند بطول قامت و عظم جسم و بزرگی جثه و از برای ایشان ثابت
کرده چنگالها و نیشها مانند نیش درندگان و آنکه ایشان در زمین بسیار بعضی گفته‌اند
در قتل مردمان میکرده‌اند و بعضی دیگر گفته‌اند میخورند گوشتهای ایشان را و دیگر
گفته‌اند در بیرون می‌آمده‌اند در ایام بهار پس وا نمیگذاشتند هیچ چیز سبز را مگر انکه
میخورده‌اند و هیچ خشک را مگر آنکه میبرده‌اند فهل نجعل لک خرجا خرج و خراج بمعنی جعل است نظیر
نول و نوال و بعضی گفته‌اند خرج چیزیست که هر سال هر احدی اخراج میکند او را از مال خود
و خراج آن چیزیست که جبایت و جمع آوری میکنند او را سلطان از هر بلدی در هر سال
و گفته‌اند قطرب خرج عبارتست از جزیه و خراج متعلق است به ارض معنی آیه آنست
گفتند آن قوم ای ذا القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند
در زمین پس آیا بگردانیم و قرار دهیم از برای تو خرج و خراجی را از برای
اینکه بگردانی درمیان ما و ایشان سدی را و در این مقام سؤالی است

مترجم گوید در علل الشرایع
از امام علیه السلام مرویست
جمیع ترک و سقالبه و یاجوج و
ماجوج و صین از یافث اند
هر جا که باشند ص

سؤالی است و آن این است که آن جماعت نظر بفرمایش خدای تعالی لا یفقهون قولا
احدی بودند لا یفقهون کلام کسی را پس چگونه فهمید ذو القرنین کلام ایشان را و گاه
مکالمه کردند و گفت و شنود نمودند و جواب آن بر دو وجه است یکی آنکه لا یکادون
یفقهون مراد این است که فهمیدن و فهمانیدن نزدیک ایشان نیست نه آنکه واقع نشد
اگر چه خطا هر آن نفی نزدیک است و از نجاست که گفته‌اند که کلمه کاد نفیش اثبات
است و دیگر آنکه شاید ذو القرنین فهمید ما فی الضمیر ایشان را بقراین و اشارات
نه بمجرد دلالت الفاظ و عبارات و کذا العکس یا آنکه ذو القرنین بوحی و الهام فهمید مراد
ایشان را هر چند هم دیگر بخرج او کلام ایشان را نفهمید قال ما مکنی فیه ربی
خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و بینهم ردما مراد از ما مکنی
مال است و بسط دولت و مراد از قوت آلات و مرد و ارباب صنعت است
یا مالی است که صرف شود در هیزم و غیره نه آنکه اخذ کند از ایشان از برای نفس خود پس در
این صورت منافاتی با سابق نیست و گفته‌اند ردم اکبر و اعظم از
سد است ماخوذ از قول عرب ثوب مردم در حالتی که وصله آن جامه روی
یکدیگر باشد ترجمه آیه گفت ذو القرنین که آنچه را که تمکین داده است مرا در او
پروردگار من و جاه و جلال بهتر است از آنچه را که اراده دارید بدل
آن را یعنی خرج و خراج نظیر آنچه سلیمان گفت در جواب بلقیس بهدیه از قبیل
فما اتانی الله خیر مما اتاکم پس اعانت کنید مرا بنیروی و تقویت مرا باشند
تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی را آتونی زبر الحدید
حتی اذا ساوی بین الصدفین قال انفخوا حتی اذا

جعله نارا قال آتونی افرغ علیه قطرا زبر جمع زبره است و آن
عبارت است از قطعه بزرگ و کلمه آتونی بنابر قرائت حمزه بکسر و وصل همزه است و بنابر آن
آن مجرد است لفظ زبر الحدید منصوب به نزع خافض و خطاب اینها ای ائتونی بزبر الحدید
و مخفی نماند که در کلام اختصار است لا محاله و تقدیر چنین است آتونی زبر الحدید فاتوه
بها فوضع بعضها فوق بعض حتی اذا ساوی الخ و مراد از صدفین جانبین است
والف در صدفین بضم [illegible] و غیر ایشان [illegible] کوه بر این لفظ شده بجهت مقابله
ایشان و افراغ ریختن [illegible] و قطر مس گداخته و آن منصوب
است به افرغ و تقدیر چنین است آتونی قطرا افرغ علیه قطرا و اول حذف کرده شده
بجهت دلالت ثانی بر آن و این از جمله [illegible] است بر اعمال فعل دوم در حال
تنازع دو فعل زیرا که اگر عمل داده میشد فعل اول هر آینه میفرمود افرغه علیه
و حاصل آیه این است که [illegible] قطعه‌های آهن [illegible] پس چنین کردند آن قطعه‌ها
بر روی هم چیده شد تا آنکه دو جانب کوه مساوی شد [illegible] آن وقت فرمود [illegible]
و کارگران [illegible] در کوره‌ها پس دمیدند در آنها تا آنکه آهن مثل آتش شد فرمود
بیاورید مس گداخته را تا بر آن بریزم حکایت است که فرموده [illegible]
کردند [illegible] تا آنکه به آب رسید و [illegible] از سنگ و مس گداخته
و میان [illegible] از قطعه‌های آهن و میان آنها [illegible] تا آنکه
به آخر رسانیدند پس گذاردند [illegible] دمیدند در آنها تا گردید [illegible] مثل آتش
آنگاه مس گداخته بر آن ریختند پس مخلوط شد اجزاء آهن و مس بیکدیگر و
چسبید بعضی از آنها به بعض دیگر و گردید کوهی بسیار سخت و صلب [illegible]

و در خصال از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمودند دنیا هفت اقلیم است یاجوج
و ماجوج و روم و چین و زنج و قوم موسی و اقلیم بابل در مجمع البیان مذکور است
[illegible] در حدیث است که [illegible] تمام روز نقب میکنند
در [illegible] تا آنکه [illegible] شعاع
آفتاب [illegible] میگویند فردا [illegible] و فتح میکنیم ان شاء الله
[illegible] پس برمیگردند [illegible]
[illegible] ان شاء الله پس [illegible]
[illegible] پس [illegible] مردم [illegible]
میشوند [illegible]
و آن تیرها [illegible] پس میگویند [illegible]
و فائق شدیم [illegible] آن گاه [illegible] خدای تعالی بر ایشان [illegible]
[illegible] میشوند [illegible]
میشوند [illegible] از جناب [illegible] مروی است [illegible]
حال یاجوج و ماجوج [illegible] پس فرمودند تا آنکه [illegible]
میکنند از ایشان [illegible] میکند خدا [illegible]
[illegible] فتح میکنیم ان شاء الله پس فتح میکنند [illegible] فرمود پس
قسم به آن خداوندی که جان محمد در دست اوست هر آینه [illegible]

کفته اند که بُعد مابین دو جبل و مسافت میان دو جانب سدّ صد فرسنگ است از
رسول الله صلعم مرویست که شخصی خبر داد آن حضرت صلعم را به آن سدّ الحجاب فرمودند
چگونه دیدی او را عرض کرد مثل بُرد دو راه راه یکی راه اش سیاه بود و یکی راه اش سرخ
و بر طبقش قسم نیز یاد کرد و علما گفته اند این معجزه ایست از ذوالقرنین جهة آنکه
این قطعه های آهن با کثرت که داشتند هرگاه بگدازند مانند آتش البته قادر نیست
کسی که نزدیک آن رود کیا خدای تعالی منع فرمود تا شد این حرارت عظیم
از بدنهای آنها که مشغول نفخ و بر کردن بودند مترجم گوید از جناب صادق ع
مرویست در حدیث پس گردانید ذوالقرنین میان همه و یاجوج و ماجوج دیواری
از مس و آهن و زفت و قطران پس حائل شد میان ایشان و خروج و عیاشی
از امیر المؤمنین ع روایت کرده که ذوالقرنین اول کسی بود که بنا کرد از روم
و سدّ ایشان را در زمین تا آخر الحدیث فما اسطاعوا ان یظهروه پس قدرت
نداشتند و ندارند یاجوج و ماجوج آنکه بلند شوند آن سد را بجهت ارتفاع
و ملاست وی وما استطاعوا له نقبا و نیز نتوانستند که سوراخ کنند
او را بجهت صلابت و ثخانت و کنده که آن و چون مکرر شد در لفظ استطاع تخفیف
سوراخ کرده باکه استطاع حذف که شد تا بجهت تخفیف در موضع [illegible]
بالا رفتن مذکور شد بتاء بجهت تنبیه بر سهل و صعب رجوع بسوی بدایت چنانکه در
اول ذکر نمانا مذکور شده بود قال هذا رحمة من ربی گفت ذوالقرنین
این سد یا اقدار و تمکین بر بنای آن رحمتی و نعمتی است بر بندگان از
جانب پروردگار من و ایشان فاذا جاء وعد ربی جعله

رجال از ایشان بر کنار وادی وادی گرد است و حال آنکه می آشامند آب آن را [illegible]
تا آنکه خشک می شود آنگاه عرض کرده شد یا رسول الله آیا این جماعت در چه زمان خواهند بود
فرمود در زمان قیامت و نماند از دنیا مگر بقیه چنانکه مانند که از آب و عیاشی از جناب صادق ع روایت کرده
است حدیثی را که در آن تشبیه کرده شده است مخالفین به یاجوج و ماجوج و تقیه از ایشان
بسته را با آن دشمنان خدا از حیثیت رحمانیت او است و تشبیه شده است رفع تقیه در ظهور
قائم آل محمد صلی الله علیه و علیهم به فتح سد در نزد ظهور علامات قیامت والله اعلم
وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض این کلام شروع است از خداوند منزه
در اخبار از تتمه احوال ایشان بعد از آنکه تمام کرد حکایت مکالمه ذوالقرنین با ایشان
یعنی وا میگذاریم ایشان را در روز خروج از سد بحوزه موج زنند بعضی ایشان در بعضی دیگر
به یکدیگر در کمال ازدحام و جمعیت در بلاد بجوشند و بجروشند مرویست از ایشان که میرسند
به دریا پس می آشامند آب آن را بالتمام و می خورند جمیع جنبندگان دریا را پس میخورند
درختها و هر کسی را که بآن ظفر یابند از کلمات و متعرض نشده اند از ترس ایشان
لیکن قدرت ندارند در داخل شوند مکه و مدینه و بیت المقدس ع پس مسلط میکند خدا بر
ایشان کرمی را که مسکون میشود در دماغ شتر و گوسفند پس داخل می شوند در گوشهای
ایشان و از آن میمیرند و بعضی گفته اند مراد اینست که این جماعت در زمان موعود
شان از خروج موج میکنند بعضی از ایشان در بعضی در عقب سد و بعضی دیگر گفته اند
در این تتمه احوال ایشان نیست بلکه ضمیر جمع راجع است بخلائق و مراد از یوم روز
قیامت است یعنی وا میگذاریم خلق را مضطرب و متحیر بهجوم آدمی و جن با هم مخلوط شده

دکّاً وکان وعد ربی حقّا پس هرگاه نزدیک شد وعدهٔ پروردگار مرا
آمدن قیامت هموار گرداند آن سد را مدکوک و مبسوط بر روی ارض و مساوی
با روی زمین در سطح یا بیکره اندازد آن سد را زمین مستوی دادن سازد و اما قراءت دکّاء
مثنا [illegible] مصدر است فاما بر قراءت او بصیغه فعلاء صفت ارض باشد و مراد از
وعدهٔ پروردگار زمان خروج و بد خلف و خلاف علامات امر واقع می شود مترجم گوید اکثر
رضه روایت کرده است پیش از قیام قیامت آن زمان خواب می شود [illegible]
و بیرون می آیند یاجوج و ماجوج بسوی دریا و می خورند مردم را و اینست قول خدای عزّ
اذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون و از جناب صادق علیه السلام روایت
است که از ایشان [illegible] بمیرد تا آنکه از صلب او هزار فرزند
ذکور بعد از آن فرمود ایشان بعد از ملائکه اکثر از اهل خلایق و گفتند [illegible] آیا
مسطور است [illegible] یاجوج این میباشند و ماجوج است دیگر و هر یک [illegible] میباشند
است اند تا آنکه سؤال کرده شد از آنجناب در وصف کنندگان ایشان فرمود
در ایشان سه صنف اند یک صنف ایشان مانند درخت بزرگ اند از بلند و صنفی دیگر
طول و عرض ایشان مساوی است و اینها حماعتی هستند که از آهن در [illegible] و چیزی
هست و برابری نکنند با ایشان و صنف سیم از ایشان یک [illegible] میباشند که یک
گوش را فرش و دیگری را لحاف می کنند و نمی گذرند بر فیل و وحش و شتر و خوک
مگر آنکه همه را می خورند و مرده کان [illegible] را نیز می خورند و مقدم ایشان در شام
است و ساقه ایشان در خراسان و می آشامند نهرهای مشرق زمین و دریا
چه طبرستان را و خروج ایشان از اشراط ساعت است و در خصال از

باشند ونفخ فی الصور فجمعناهم جمعاً و دمیده شود در نفخ صور نیز از آیات
قیامت و قیام آن است و در صور چنانکه منقول در سورهٔ مبارکهٔ طه می فرماید در تولات
و اشهر آن است و او عبارت از شاخ است و مؤید اوست قول خدا فاذا نقر فی الناقور
و بنای تأیید برد و جهر در سورهٔ مدثر یاد می کنند این است که ناقور فاعول است و ماخوذ است
از نقر و این بنا از برای آلت است پس ناقور یا منقر به است مثل ناصور که معنی ما یعصم به
است و آن صورت به اتفاق مفسرین پس گویا آن آلت نقر است از نفخ باشد زیرا
نفخ و دمیدن سبب حدوث صورت در مزمارها چنانکه نقر سبب حدوث صورت در
الات صاحبه او تار و از کلام بعضی حسن ظاهر می شود نقر و نفخ متغایرند و می گویند جمعند
در نفخ اول در ان ثانیه و در انجا نفخ است و نقر نیست و گفته شد در بعضی خبار مذکور است
که در صور ثقبه ها است به عدد همه ارواح پس وقتی دمیده شد در آن از برای اعمال
و اماته و اهلاک جمع کرده می شود میان نقر و نفخ تا آنکه بعد شد صیحه عظیم تر و هول ناکتر
تر و هرگاه دمیده شد در آن از برای احیا و زنده ساختن خلق از کرده می شود بر
نفخ زیرا که مقصود فرستادن ارواح است از سوراخهای صور بسوی جسدهای ایشان
برگشتیم به تتمه کلام اول و آن اینست که گفته شد که خدای عالم می شناساند امور
آخرت را به مثال آنچه مشاهده کرده شده است در دنیا و چون از عادت ناس است
دمیدن در بوقها در نزد سفرها و در عسکرها لهذا اکر در اینجا است نفخ در آن الت است
علامت از برای خوابیدن و از برای عاقبه اموات و مرده کان و اقرب معقول
وصواب در نزد عقول این است در صور جمع صورت است و مؤکد اوست قرائت صور نفخ

را آنها و گفته میشود صُورَة و صُوَر و صُوْر مثل دُرّه و دُرَر و دُرّ و نفخ عبارتست از نفخ روح ان
در صور ولیکن برای کلام وارد می آید اینکه نفخ مکرر است بجهة آنکه خدا فرموده و در سوره زمر و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام و حال آنکه احیاء
مکرر نمی شوند بعد از مرگ مگر آنچه ثابت است در شرع از سؤال قبر و مثبتین مراد از نفخه اولی نفخ
علما و اهل تفسیر و گفته اند که از آیه شریفه اثبات شده نفخ صور دو بار شده و مفسرین در سوره زمر
یاد کرده است و بعضی از علما روایت کرده اند که سه نفخه باشد اولی نفخه فزع چنانکه در سوره
نمل فرموده و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و ثانیه
نفخه موت است تعبیر شده از آن به قولش فصعق و نفخه سیوم نفخه اعاده و او است مراد به
قولش ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و حق این است آیه اولی اثبات نفخه مستقله علیحده
نمی کند زیرا که نفخه میرانیدن نفخه است با فزع پس فزع از جمله مقدمات او است اگر چه ممکن است
که فزع به صعق باشد لکن معتقد را حاصل عدم تعدد است ما دامی که دلیل واضحی بر تعدد نباشد
و آنچه مروی است از محمد الوجهی است مترجم گوید روایت کرده است ثعلبی از ابراهیم بن
در تفسیر خود از عباس ابن علی سلام الله علیهما که از آنحضرت سؤال کرده شد از دو نفخه و اینکه
چه قدر است زمان مابین ایشان فرمودند آن قدری که مشیت الهیه تعلق گرفته است
عرض کرده شد پس خبر ده مرا ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا چگونه نفخ کرده می
شود در صور فرمودند اما نفخه اولی پس بدرستیکه خداوند عز و جل امر میکند اسرافیل را
پس فرود می آید بسوی دنیا و با او خواهد بود صور و از برای آن صور یک سر باشد و
دو طرف و میان سر هر یک از دو طرف تا طرف دیگر به قدر میان آسمان

آسمان و زمین پس چون به بینند ملائکه اسرافیل را که فرود آمده است بسوی دنیا و با
او است صور میگویند بتحقیق اذن داده است خدای عز و جل در موت اهل زمین و در
موت اهل آسمان فرمودند پس فرود می آید اسرافیل به حظیرة بیت المقدس و حال آنکه
رو آورده باشد بجانب خدا پس هنگامیکه می بینند او را اهل زمین میگویند بتحقیق اذن
داده است خداوند عز و جل در مردن اهل زمین پس میدمد اسرافیل در صور و بیرون
پس بیرون می آید صدا از طرفیکه بسمت زمین است پس باقی نمی ماند در زمین صاحب
روحی مگر آنکه بیهوش شود و بمیرد و بیرون می آید صدا از طرف دیگر که بسمت آسمان است
پس باقی نمی ماند در آسمانها صاحب روحی مگر آنکه بیهوش شود و بمیرد مگر اسرافیل آنگاه می
فرماید خدای تعالی به اسرافیل یا اسرافیل بمیر پس میمیرد اسرافیل پس مکث کرده می شوند در
آنحال و بین ... آن قدر زمانیکه خدا بخواهد بعد از آن امر میفرماید آسمانها را پس
اضطراب در می آیند و اجزاء آنها از هم جدا می شوند و می پاشند و امر میفرماید
کوهها را پس سیر در می آیند و این است قول خدا یوم تمور السماء مورا و تسیر الجبال
سیرا و زمین مبدل میشود به زمین دیگر یعنی بزمینی که بر روی آن کسب گناهانی نشده باشد
در حالیکه ظاهر و بارزه باشد و بر روی او کوهها و گیاهی نباشد مانند زمینی در روز اول که بهن
شده بود و میگرداند عرش عظمت خود را بر آب چنانکه بوده است اول بار در حالتیکه
مستقر باشد به عظمت و قدرتش امام فرمود پس در این وقت ندا میکند جبار تبارک و تعالی
به صوت بلندی که از پیش خود می شنوانند اقطار آسمانها و زمینها را لمن الملک الیوم
پس جواب نمیدهد او را جواب دهنده پس آنگاه می فرماید جبار عز و جل در
جواب خود ذات مقدس خود لله الواحد القهار منم خدای قاهر مقهور ساختم

و بهن می شوند

هم خلائق را و منم خداوند و نیست خدائی بجز من در حالیکه تنها و منفردم الذاتم نیست از برای
من شریکی و وزیری و من خلق کردم خلق را بدست خود و من میمیرانم ایشان را بمشیت من
و من زنده میگردانم ایشان را بقدرت من لا اله فرمود پس میدمد جبار نفخه دیگر در
صور پس بیرون می آید صدا از یک طرف از سمت آسمانها پس باقی نمی ماند از اهل آسمان
احدی مگر آنکه زنده شود و برخیزد چنانکه بوده است و عود میکنند حاملان عرش و حاضر
میشوند بهشت و جهنم و حشر میشوند خلائق از برای حساب راوی گفت پس دیدم
علی بن الحسین علیه السلام را که گریست در آن وقت گریستن شدیدی وعرضنا جهنم
یومئذ للکافرین عرضا و معنی عرض جهنم کشف و آشکار کردن او است
از برای کسانی که کور بوده اند از آن در دار دنیا و در این عرض یک نوع عقابات است
از برای کفار بجهت آنکه چیزی را در پیش ایشان ظاهر میشود و تدخل میکند از غم و فزع
الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری مراد از ذکر خدا آیات او است
آن چنان آیاتی را نظر کرده میشود در آنها پس ذکر کرده میشود خدا بسبب دلالت آن آیات
پس اطلاق کلمه شده است لفظ دال بر مسبب و اراده کرده شده است از وی
سبب یا مراد از ذکر قرآن است و تامل در معانیش و بالجمله وصف کرد ایشان را بر عمی و
کوری و غفلت از دلائل و آثار پس اراده کرد وصف شان را بر کری از استماع و گوش
دادن بحق و حقانیت فرمود و کانوا لا یستطیعون سمعا
و این کلام ابلغ است در دلالت معنی مزبور از اینکه بفرمایند و کانوا صما بجهت اینکه اصم
گاهی قادر است بر شنیدن هرگاه صیحه کرده شود بکلام و اینجا عقلا بالمره از ایشان

قدرت و استطاعت منهزم گردید که عیاشی روایت کرده است از صادق علیه السلام و او سؤال کرده شد
آیا نفس استطاعت دارد و قوت او و قادر است بر آن فرمودند نه عرض کرده شد خدای
تعالی فرموده است الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری فرمود این کلام مثل آنست
که فرموده و ما کانوا یستطیعون السمع و ما کانوا یبصرون عرض کرده شد پس عیب کرده است
ایشان را هرگاه قدرت ندارند پس مذمت و عیب از چیست فرمودند عیب کرده ایشان را
بچیزی را خدا خود در ایشان صنع کرده است ولیکن عیب کرد ایشان را به چیزی که ایشان
صنع کرده و بدرجه آورده اند و هرگاه تکلف میکردند نبود بر ایشان چیزی و در بعض
نسخ تامل باید کرد تا حقیقت امر بین الامرین بوضوح بپیوندد و در تفسیر از حضرت رضا علیه السلام
مروی است فرمود غطاء و پوشش چشم ظاهری مانع نیست از ذکر چه ذکر را نه بدیده بینند
ولیکن خداوند عزوجل تشبیه کرده است منکران ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام به کوران زیرا
ایشان بودند ثقیل و گران میشمردند قول پیغمبر خدا صلعم را در باب او و تاب شنیدن
آن نداشتند و قمی روایت از جناب صادق در باب این آیه روایت کرده است
مقصود از ذکر ولایت امیرالمومنین است فرمود که بوده اند اینجا عاجز از شنیدن
ذکر آن حضرت را نداشتند در وقتی که اسم او مذکور میشد بجهت شدت بغض و نهایت
عداوت با او و اهل بیتش افحسب الذین کفروا ان یتخذوا عبادی
من دونی اولیاء استفهام از برای انکار است و مفعول اول ان یتخذوا است
و مفعول ثانی نافعا و مانند او است در نظم کلام مقدر است و دو مفعول یتخذوا اینجا
عبادی است و دیگری اولیاء و این کلام در مقام توعید و توبیخ است بغیر لاتکلف

و حسب بمعنی ظن است

کرده اند کفار را که اخذ کردن ایشان چند کان را اولیاء نام است از برای ایشان و مراد
از عباد یا عیسی بن مریم و ملائکه است و یا شیاطین است و ایشان اطاعت میکرده اند ایشان را
و یا اصنام است اقوال است و هر که قرائت کرده است فحسب را بسکون سین معنی آن
محسب و کافی است و مرکب بر ابتداء و خبر است و محمد است و از باب اقائم الزیدان
باشد انا اعتدنا جهنم للکافرین نزلا زجاج گفته است که نزل معنی
ماوی و منزل است و بعضی گفته اند نزل عبارت است از آنچه از برای مهمان مهیا
کرده شود و بنا برین کلام در مقام تهکم و استهزا است مثل فبشرهم بعذاب الیم فرموده
فرموده که آیه در شان خوارج و شیعیان ایشان است اما [illegible] در گمان میکرده اند که حب ایشان
منجرات قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم
فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا [illegible] ضایع و
باطل است و از علی بن ابی طالب مروی است که ایشان رهبانند یعنی [illegible] شد و لازم است
عامله ناصبة و نیز از وی مروی است که از جمله ایشان اند اهل حروراء و از جابر مروی است
که ایشان اهل کتاب اند یعنی یهود و نصاری است و مندرج است درین آیه هر کس که بجای آورد عملی
جزاء که عملش متمیز است برایان و اخلاص او سعید خدری گفته که در روز قیامت آورده
میشوند مردم چند با اعمال [illegible] نزد ایشان [illegible] کوههای تهامه است و در ترازوی عدل
بروزن در آورده شد [illegible] و این است که فرموده اولئک الذین
کفروا بایات ربهم ولقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة
وزنا گفته است [illegible] هر که غالب است معاصیش بر طاعات میکرد و طاعاتش [illegible]

در طریق اعتقادیم

مثل آنکه گویا معصیت نکرده است پس داخل نمیشود در وزن چیزی از طاعاتش و این مسئلهٔ احباط است
بر احباط و تکفیر و در قول خدا فحبطت اعمالهم اشاره است بسوی این مترجم گوید احباط
[illegible] عبارت است از ساقط کردن مکلف ثواب متقدمش را بسبب معصیت متأخره
و تکفیر عبارت است از اسقاط ذنوب متقدمه بسبب طاعت متأخره و جمعی از اصحاب ما
از معتزله قائل شده اند باین دو و محققان نفی هر دو کرده اند و در میان قائلان خلاف است
ابوهاشم معتزلی قائل است بموازنه و ابوعلی گفته است متأخر اسقاط میکند متقدم را
[illegible] قلیل باشد و چه اکثر و معنی موازنه این است که قلیل
منتفی میشود بکثیر و از اکثر [illegible] منتفی میشود آن قدر مساوی است با قلیل [illegible] و باقی میماند
زائد بر او و علی التعیین احباط باطل است بجهت آنکه مستلزم ظلم است زیرا هرگاه جمیع طاعات و
معصیت کرده باشد و معصیتش بیشتر از طاعت او باشد لازم می آید او بعینه مثل کسی باشد
که هیچ طاعت نکرده باشد و اگر کسی طاعتش بیش معصیتش باشد لازم می آید او بعینه مثل کسی
باشد که هیچ معصیت نکرده باشد و هرگاه هر دو مساوی باشند لازم می آید او بعینه مثل کسی باشد
که هیچیک از طاعت و معصیت از وی صادر نشده باشد بعلاوه آن منافی قول اوست تعالی
خدای تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و وفا کردن
بوعد و وعید واجب است بر خدا و دلیل بخصوص موازنه آنکه هرگاه فرض کنیم
مکلفی مستحق شد پنج جزء از ثواب و ده جزء از عقاب [illegible] کدام یک از دو پنج در مقابل
عقاب باطل میشود پنج جزء ثواب اگر بعینه شود ترجیح بلا مرجح لازم می آید زیرا اجزا
متساوی در وجود نیستند و تقدم و تأخر ندارند پس باید قائل شد به بطلان هر دو

طاعت یا معصیت متقدم

پنج پس زائد باقی نمی ماند در طرف اکثر و این خلاف مذهب او است پس متعین شد که همه
باقی ماند و هو المطلوب و هرگاه فرض کنیم که ثواب و عقابش هر یک پنج بوده است پس اگر
یکی از این دو اسقاط میکند دیگری را فاقد الذی پس آن دیگر باقی خواهد ماند زیرا که او مستقل نباشد
بر این فرض نخواهد داشت بجهة اینکه اسقاط شیء معدوم باطل است بالضروره و اگر هر یکی از
همدیگر را ساقط کنند پس از جهت اسقاط اینها باید موجود باشند و از جهت دیگر اسقاط کرده
شده اند باید معدوم باشند پس لازم می آید وجود هر دو در حالت عدم و این جمع بین
النقیضین است اگر گویند چگونه نمی شود که احباط و تکفیر باطل باشند و حال آنکه حبطت
اعمالهم و یکفر الله سیئاتهم مکرر الورود است در قرآن و سنت جواب این است که قائل
بر احباط و تکفیر نفی استحقاق ثواب می کند بازاء طاعت و عقاب بر ازاء معصیت و مراد
از تکفیر در کتاب و سنت اینست که عقاب مستحق مترتب نمی شود بر معصیت بهر یک تعقب طاعت
از باب الفضل و التفضل اگر چه عدل او رسیدن هر مستحق حق خود مقتضی است زیرا
و بهین معنی است عفو و ازاله حسنه سیئه را و ان الله تعالی ان الحسنات یذهبن
السیئات ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم عفی الله عما سلف
و اما حبط و احباط عمل بحسب آنست که آن عمل عمل مطلوب از شرع نیست و شرط صحت
در وی موجود نیست پس بنا بر اعادهٔ عمل خیر و طاعت صادر شده است از مکلف تا محفوظ
ارتکاب معصیت نمی شود در جمیع موارد حبط و احباط مقام است که صاحب عمل در آنها
مبتلا است به شرک و یا به انکار نبوت یا ولایت یا حشر یا معاد و هکذا و در جمیع
از قرآن و حدیث مذکور است که صاحب عقائد صحیحه منتفع نمی شود به اعمال خیر
خود هرگاه متعقب شوند به معصیت یا هرگاه معاصی اکثر باشند فافهم والله

و نحوا منها صح

اللهم لکون لهم عندی وزن و لا مقدار له

والله العالم مفسر فرماید یا مراد از فلا نقیم لهم یوم القیامة وزنا اینست که معنی از رای
تحقیرات نفی بیش حقیر و محقر می شماریم ایشان را در روز قیامت و نمی باشد از
برای ایشان در نزد ما وزن و مقداری و منزلت و اعتباری و بعضی گفته اند که معنی
این است که از برای ایشان نصب کرده نمی شود میزان اعمال زیرا که میزان وضع
کرده نمی شود مگر از برای اهل حسنات و سیئات از موحدین و ایشان از کافرین اند
و در مجمع البیان از پیغمبر آخر الزمان ص مروی است که فرمود بدرستی که آورده می شود مرد
سمین در روز قیامت در حالیکه به قدر پر پشه وزن نخواهد داشت و قدر و منزلت و مراد
که مراد از وزن حسنات است ذلک جزاؤهم جهنم بما کفروا و اتخذوا
آیاتی و رسلی هزوا ذلک اشاره است بمذکور از انواع وعید و جهنم
عطف بیان جزاء است یعنی آنچه مذکور شد جزاء ایشان است که آن جهنم باشد و این
بسبب دو چیز است یکی کفر و دیگری اخذ کردن آیات خدا و رسل او را که عملشان استهزاء و تحقیر
و تکذیب و تحقیر ما نمود و چنانکه حکایت سببیت هر دو باهم از برای جزاء مذکور کرده
ممکن است استقلال هر یک در سببیت هم توجیه کرده و در عیون از جابر رضی الله عنه مروی است
که آن حضرت نوشت در آخر آنرا نوشت از برای مأمون مضمونش این است که حجت
بیزاری از اهل سنت و از ابو موسی اشعری و اهل ولایت و جهت آنکه آنان اند ضایع
شد سعی ایشان در زندگانی دنیا و ایشان گمان میکنند که کار نیک میکنند
اولئک الذین کفروا بآیات ربهم مراد از آیات ولایت امیر المؤمنین است
ولقاءه مراد از لقاء ملاقات کردن خداست بعد از قیامت بر اماتش فحبطت اعمالهم

کویا مراد ... و غیرهم ... صل و صحابان
باشند در صفحه قرآن باشد
و مشورت ...

الآیة فرمودند پس شان سکهای این آیه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا ذکر فرمود در شان ... وعید و وعده ایشان که
عادت الله است و فردوس وسط جنت و فضل او است و در کتب نقل است که
در میان بهشتها بهتر و اعلا و برتر از جنة الفردوس نیست و از همه بالاتر است و در آن ساکن باشند
کسانی که امر بمعروف و نهی از منکر می کنند و از مجاهد نقل است که فردوس بستان
است بلغت رومی و از بعضی چنین مرویست که بهشت صد درجه است و میان هر
دو درجه بقدر مسافت میان آسمان و زمین است و فردوس بالاتر است از همه و [illegible] الرحمن
و از آنجا جاریست نهرهای چهارگانه پس هرگاه [illegible] می کنید بدرگاه الهی سوال کنید
از وی فردوس را زیرا که در بالای آن عرش رحمان است و از وی منفجر و جاریست
نهرهای جنت و [illegible] مرویست که این آیه نازل شده است در شان ابو ذر و مقداد
و سلمان فارسی و عمار بن یاسر مفسر فرماید که گفته اند اهل سنت که وانده است
خدای تعالی جنات فردوس را از برای ایشان نزل یعنی کرامت تمام امریست
این و آن [illegible] نقلست که [illegible] جهنم را بشرها از برای اهل
نزل پس و آنچه [illegible] عذاب جهنم و آن [illegible] عذاب
حجاب کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مترجم گوید [illegible] در لقای خدا
او اکبر است از سائر جنات و [illegible] حجاب و بعد و طرد و سخط [illegible] از
[illegible] لذات و نعمات الله [illegible] لقاء ذات [illegible] عند او
[illegible] جهات [illegible] محاطات و خدا جل اعلا احاطات

از قول اخیار [illegible]

از جهت [illegible] و مقصد [illegible] از اهل [illegible]

احاطات نمی چنند خدا را ابصار [illegible] ایمان بر می بینند او را بقلوب بچشم ایقان و عرفان
و کلام در مقام طوبی الذین است [illegible] از آنچه مذکور شد بر دست می آید یعنی الذی هم
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا حول بمعنی تحول و انتقال است و در این کلام
دلالت است بر آنکه نیست مزیدی بر نعیم فردوس تا آنکه منازعه کند ایشان را نفوس ایشان بسوی آن
زیاده و طلب کند آن را و ممکن است که مراد از لا یبغون الخ تاکید خلود باشد و بنا بر این چون
خلود است تحول او میان نیست تا آنکه متعلق طلب شود و از نقل ترجمه آیه مشخص شد چنانکه
در بیان از سوابق قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا مداد اسم است
از برای چیزی که مدد شود بسبب آن چیزی دیگر و اول منزلت ماکه و مقدم باشد از برای
مثل مرکب و دود و غیر آن و چراغ و مدد نیز مثل مداد و آن نیز است
مثل قول عرب علی التمرة مثلها زبدا مرویست که حبر یهود گفت در کتاب شما مذکور
است و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و الحق مذکور است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
و این دو با هم منافی است پس این آیه نازل شد و مقصود از وی است آنکه برای ایشان
دلالت شد از حکمت خیر کثیر است که نفد و لکن با وجه این قطره است از بحر کلمات الله
گوید ابن عباس و ابن ابراهیم قمی روایت کرده است در ذیل آیه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله آنکه یهود سوال کردند رسول خدا را
از روح پس آنحضرت فرمود الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا گفتند یهود
این خطاب بما است خاصة یا آنحضرت فرمود بلکه مردمان عامة گفتند پس چگونه

[illegible] کلام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

جمع میشود این جمع مطلب کلمات مسکین تو اینکه وارد شده است به تواتر علم که قلیلی جزای آنکه داده
شده است به قرآن و داده شده است ما تورات و تو قرآن مسکین این آیه ٢ وجه ثبوت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد از حکمه تورات است پس نازل کرد خداوند تبارک و تعالی آیه
مزبوره را و میفرماید خدا که علم خدا کسی است از بین آنچه داده شد به شما بسیار است در پیش
شما قلیل است در نزد خدا و حقیقت نفاد را جمیع موجودات کلمات اند از نفس رحمانی ترا وید شده
اند و هر یک در مرتبه خویش تعین پذیرفته اند به مقتضای رتبت و درجه خود و چنانکه نفس انسانی
را در مرتبه خویش فارغ است از آنکه حدوث و تعینات حرفیه متعین میشود در مواضع مخصوصه
و مقاطع فاتحه تعینات و تشخصات حرفیه و از آنها کلمات است و از کلمات کلامها
و ضرور نکرده است که کلمات مطلقا هوائیه باشند و از تکیف هوا و تموج آن اهم [illegible]
قلم ضرور نکرده است که باید نی یا فولاد باشد و لوح ضرور نکرده است که کاغذ یا تخته و مانند
اینها باشد مجملا متکلم خداوند کلماتش عوالم امکانی است با سرها از جواهر و اعراض و از
مجردات و مادیات و علویات و سفلیات و بسائط و مرکبات و مراتب اینها مختلفه است
در نوریت و ضد آن و لطیفیت و خلاف آن و در تمامیت و نقصان و از جهات
که امام علیه السلام میفرماید نحن الکلمات التامات و از این روست که مسیح به کلمة الله
از آنکه به نفخه ملکوتیه بدون توسط والد و گذشتن از مراحل و مانند اینها از وسائط
هم رسیده و الله دانسته به نظر دیگر همه موجودات کلمات اند و از جهت [illegible]
کردن به این آیه مانندش به اینکه آب دریاها اگر مداد شوند و درختان [illegible]
هر آینه نفاد و نقصان می پذیرند به دلیل آنکه [illegible] به اختتام رسد

رسد مقصد فرماید گمان کرده است جماعتی [illegible] قول حق قبل ان تنفد کلمات ربی
دلالت میکند به اینکه کلمات الله و قدر و کارهای نفاد خواهد پذیرفت اگر چه بعد از نفاد بحر
باشد بنا علیه پس باید کلمات الله قدیم نباشد زیرا هر چه ثابت القدم است ممتنع العدم
است و جواب داده شد به اینکه مراد از کلمات رب الفاظ است دال بر متعلقات
آن صفت از آنکه و الفاظ لا محاله حادث است و نفاد آن نامضر به قدم کلام نفسی و صفت ازلیه
است و ما میگوییم انصاف این است که نفاد و انقطاع چیزی قبل از دیگری دلالت میکنند
بر نفاد آن دیگر [illegible] و نه بر عدم نفادش پس مستفاد میشود از آیه که کثرت کلمات الله
بمرتبه ای معقول بشر به عاجز است از ضبط آنها لا اینکه آنها متناهی هستند یا غیر متناهی
است پس نیست دلیل در آیه بر احدی از [illegible] لیکن حق در نفس الامر است که کلمات الله
متناهی نیست زیرا آنها تابع معلومات اوست و معلومات خدا انتهایی ندارد [illegible]
برهان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد در این کلام
امر کرده پیغمبر خود را به اینکه سالک باشد مسلک تواضع [illegible] حال او [illegible]
بشریت و تجاوز نمی کنند [illegible] نبوی ملکیه مگر اینکه او مختار است از دیگران به این صفت
[illegible] و
[illegible]
و در تخصیص [illegible]
و در حجت اینکه از علامات صدق مدعی نبوت این است که [illegible]

اعتراف

پس از آن دعوت کند بسوی عمل صالح مقرون به خلوص و این است قول خدا فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
یعنی هر که امیدوار است حسن لقاء پروردگار خود را یا هر که خائف است سوء لقاء او را و آن
بمعنی رؤیت است نزد اشاعره و بمعنی لقاء ثواب یا عقاب است نزد معتزله پس بر او
است که بجای آورد عملی شایسته را و شرک نیاورد در عبادت پروردگار خود احدی را گفته اند
اهل تفسیر که مراد به نهی از اشراک در عبادت خدا این است که عملش از روی ریا نباشد
و طلب نکند بآن مگر وجه پروردگار را و توجه بقرب حضرت سبحانی مروی است که
جندب پسر زهیر گفت به رسول خدا صلی الله علیه و آله که من عملی کنم [illegible] از برای خدا
پس هرگاه احدی بر آن مطلع شود خوشم آید مرا شنیدم از آن حضرت در جواب فرمودند که خدا
قبول نمی کند چیزی را که غیر با او در آن شریک شده و در روایت دیگر وارد است که در
جواب فرمود از برای تو است دو اجر اجر ستر و دیگر اجر علانیه و علما تطبیق این دو روایت
با هم منافات دارند لهذا علما گفته اند که روایت اول محمول است بر آن صورتی که
قصد کرده شود به عمل ریا و سمعه و روایت دویم محمول است بر آن که عبادت قصد از
اظهار شرف قصه آن اقتدا و پیروی مردمان او باشد مترجم گوید که قمی رحمه از جناب باقر ع
روایت کرده که سوال کرده شد رسول الله از تفسیر این آیه فرمود هر که نماز کند و قصد
مراآة و ناموس نماید پس او مشرک است و چنین فرمود در باب زکاة و حج و کل اعمال
تا آنکه فرمود و قبول نمی کند خداوند عز و جل عمل شخص مرائی را و عیاشی نیز

نیز از جناب صادق علیه السلام به مضمون روایت کرده که در آخر فرموده و هو شرک مغفور یعنی
این قسم از شرک شرک جلی نیست که خدا از آن یاد فرموده به قول خود ان الله
لا یغفر ان یشرک به بلکه شرک خفی است و آن لا محاله مغفور است نیز از برای اهل نجات
و صاحب مجمع از عمر حذافه روایت کرده که فرموده فرموده است خداوند عز و جل که من
بی نیازترین شرکایم از شرک پس هر که بجا آورد عملی را و شریک کند غیر مرا با خود در
آن عمل پس من از وی بیزارم و عملش از برای آن کسی است که شریک کرده [illegible]
و عیاشی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خدا می فرماید من بهترین شرکاام هر کس
که عمل کند از برای من و غیر من پس آن عمل از برای آن شریک است مجملا احادیث بسیار
در باب تفسیر آیه به ریا و عمل غیر خالص لله وارد شده است لیکن در بعضی از روایات تفسیر
دیگر نیز مروی است و آن آنست که کلینی روایت کرده است از جناب [illegible] الله علیه
که آن حضرت وضو می گرفتند از برای نماز پس [illegible] خواستند که آب بریزد بر دو دست مبارک
وی آبی آب وضو بریزد پس آن حضرت بازش نمودند و این آیه را تلاوت نمودند
پس فرمودند و دانسته باش اینکه من وضو می سازم از برای نماز و آن بندگی خداوند
بی نیاز است پس کاره هستم از اینکه شریک شود مرا در آن احدی [illegible] گویم محقق است که
نهی بنا بر تفسیر اول از برای تحریم است و بنا بر تفسیر اخیر از برای سنت و کراهت
چنانکه ظاهر حدیث نیز همین است از آن فهمیده و در این مقام تفسیر ثالثی نیز مروی است و آن
شریک در دین غیر است با علی بن ابی طالب در خلافت چنانکه عیاشی از صادق ع روایت کرده که
واحد کردن با ولایت آل محمد علیهم السلام ولایت دیگران شده چنانکه قمی رحمه روایت کرده

و ناخوش دارم

و مآل همه یکیست و میانی اوّل و آخرش بی چند امتیست و می باید دانست ابر آیت

ا تعبیر از آن در آیه بر شبه گرشته است عبارتست از اینست که نامهٔ عمل بنا سه

داعی رفعل قرار بدهد و الّا اگر داعی رعبادت شود قربت کند او خوشنودی جناب حق جلّ و علا

قرار بدهد و در شهادت عملهای طاعت شهدا او را و دیدن عیب عمل خیر خوش آید شهدا او را

ازین رهگذر ره غیر او را محجوب دانند و از خوبان شمارند و از بد آن و تارکان عبادت

سهل ماف ندانند ازینکه خوبی مطلوبست و بدی محدود و اصل داعی قربت خود

باشد ضرر ندارد و دلالت می کند بر همین صحیحه روایت کلینی از جناب صادق ع دات

این است سؤال کرده شد آن امام علیه السلام از مردی که عملی می کند چیزی از اعمال خیر را

پس می بیند او را انسانی پس عامل را خوش آید بعضی فرمودند باکی نیست زیرا که نیست

احدی مگر آنکه دوست می دارد که ظاهر شود در میان مردم خیر او هرگاه نکند آن عمل و

بسبب همان والله العالم و دیگر باید دانست که از برای تلاوت سورهٔ کهف چنانکه معلوم شد ثواب

است که اکثر مؤثر و اجر مخصوص صبیانست از برای قرائت آن در شب و روز جمعه

و همچنین خاصیت و اجر مقرر است از برای قرائت همین آیه جزوه روایت

کرده است در کافی از صادق ع فرمودند هر که قرائت کند سورهٔ کهف را در

شب جمعه کفاره گناهانش خواهد بود ما بین جمعه تا جمعه دیگر ایضا فرمودند قرائت

آن در روز جمعه بعد از ظهر و عصر مثل این ثوابست و اجر دارد و در ثواب

الاعمال و مجمع البیان از آنحضرت مرویست که هر که قرائت کند سورهٔ کهف را

در هر شب جمعه نمی میرد مگر با سعادت شهادت و مبعوث میکند او را خدا

جدا از شهدا و وقف خواهد در موقف روز قیامت با شهدا اما روایاتی متعلق به

آیه جزوه پس روایت کرده است صدوق علیه الرحمه در فقیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله

که هر که قرائت کند این آیه را در وقت خوابش ساطع خواهد شد از برای او نوری از مسجد

حرام و در وسط آن نور ملائکه چند باشند و طلب آمرزش کنند از برای او تا اینکه صبح

کند و نیز روایت کرده است در ثواب الاعمال از امیر المؤمنین ع فرمودند هر که قرائت

کند آیه قل انما انا بشر مثلکم الآیه مگر آنکه خواهد بود از برای او نوری از خوابگاه او تا بیت الله

الحرام و اگر قاری از اهل بیت الله باشد خواهد بود از برای او نوری تا بیت المقدس و

در کافی از جناب صادق ع مرویست هیچ بنده قرائت نکند آخر کهف را

در وقت خواب مگر آنکه بیدار می شود در ساعتی که آن را اراده می کند او را و سندش این

روایت اگرچه صحیح نیست به اصطلاح متأخرین لکن تجربه دال است بر صحت صدورش از معصوم ع

گفته است معتبر از و شیخ قدس الله روحه ما تجربه کردیم بیدار شدن از خواب در وقت

معین مراد را به قرائت این آیه و همچنین خبر داد ما را بعضی از معتمدین به آنچه مذکور شد پس

این خبر صحیح است پس می باشد حکایت تلاوت نور از خوابگاه تا بیت الحرام نیز صحیح زیرا

هر دو مضمون روایتی شرح اند در یک روایت و همه بندهاند ای روایت بعضش صادق

باشد و بعضش کاذب تا آنکه فقها و علما گفته اند از برای عمل و حصول ثواب مخصوص

به او اجماع و اخبار از خاصه و عامه نقل گشته اند در حصول ثواب از برای عامل به هر خیر

مرویست از معصوم علیه السلام اگرچه در واقع آن مروی چنان نباشد و ما نحن فیه بر ارزانی است فبلغ آیت

للارفاق و فقنا الله و ایاکم للعلم و العمل

دیگر بدانکه حضرت مفسر در مقام تاویل قصه ذوالقرنین می فرماید التاویل

چونکه جناب احدیت تعالی بیان کرد آنچه که از برای انسان کامل ممکن و مقدر است مدفون

در حکمت است از برای او تحصیلش به ترتیب و اسباب اراده کرد بیان همین سلوک انسان کامل را سوی [illegible]

خلافت در ارض [illegible] پس غیر او نیست به واسطه [illegible] ذوالقرنین در ممالک است جامع

بین غرائب عالم ارواح و جانب عالم اشباح [illegible] زیرا که براو [illegible] تمکین در ارض و الهم

شده است اسباب و اسباب آنچه خیر در عالم وسائط و اسباب پس بر این سبب پیکرد [illegible] کامل

[illegible] و متمکن غیر پس [illegible] که [illegible] اسباب وصول به عالم [illegible] مغرب آفتاب

روح انسانی است پس [illegible] او را پنهان می شود [illegible] عبارت از عالم [illegible] و

طبع [illegible] عبارت [illegible] در آنجا قومی [illegible] عبارت از قوای بدنیه و نفوس [illegible]

کفته ذوالقرنین [illegible] یا تعذب [illegible] که [illegible] ریاضت و [illegible] می [illegible]

و یا [illegible] رفق و مدارا [illegible] داری [illegible] ذوالقرنین [illegible] ظلم [illegible]

کرد خاصیت [illegible] غیر [illegible] پس زود [illegible] می کنیم [illegible]

معذور می کنیم او را بر خلاف مراد و مقصد [illegible] پس [illegible] می شود [illegible]

در شیخ کامل [illegible] پس عذاب [illegible] شیخ او [illegible] از [illegible]

یا رد کرده می شود سوی خدا تعالی پس عذاب می کند او [illegible] بعد و قطیعه [illegible]

باز [illegible] و اما [illegible] ایمان آورد و عمل صالح که پس از برای او [illegible]

او مقام وصول است [illegible] رسیدن [illegible] باشد [illegible] از برای او [illegible]

سهل [illegible] و آن عبارت است [illegible] تخفیف [illegible] بعد از [illegible] بعد از آن پیروی کرد

ذوالقرنین اسباب وصول به عالم ارواح و [illegible] مطلع آفتاب نفس ناطقه [illegible] پس یافت

او [illegible] طلوع میکرد بر قومی [illegible] از علایق [illegible] و [illegible]

تا آنکه رسید به ما بین السدین و آن عبارت است از عالم [illegible] و [illegible]

[illegible] اسباب قیام و قیام [illegible] منجر شود [illegible] معاد و [illegible] آن [illegible]

در ما دون آن قومی [illegible] فهم [illegible] عبارتند از عوام [illegible]

[illegible] حبل [illegible] و مراد از یاجوج و ماجوج [illegible] مفسدون فی الارض [illegible]

قوای [illegible] بشریت [illegible] می کنند [illegible] خواص

خویش در غیر [illegible] از [illegible] که [illegible] و مراد از [illegible]

وجه [illegible] موجودات و مراد [illegible] صادقه است و مراد از

حدیده [illegible] راسخه [illegible] ثابته است یا [illegible] نفوذ [illegible]

حیثیه [illegible] کوه بلند و جبل [illegible] است و مراد از [illegible]

عرض [illegible] طرف [illegible] الله و مراد از [illegible] نفوذ [illegible]

براز [illegible] و [illegible] طاعت و ذکر است

در [illegible] قلب و مراد از [illegible] جوهر محبت و کیمیای [illegible]

[illegible] نفوذ [illegible] نفوذ [illegible] می کنند [illegible]

شیطان و بر او [illegible] در [illegible] حضرت [illegible] ختم می کنیم [illegible]

رحمة الله [illegible] و [illegible]


مجلس شورای ملی
کتابخانه
تأسیس ۱۳۰۲